

شماره ۳۴۷۴
چهارشنبه ۲۲ تیر ۱۳۹۰
بها ۶۰۰۰ ریال

بازیگران چه چیزهایی را از کارگردان «مختارنامه» مخفی می کردند؟

گزارش خارجی از کشتار مهاجران غیر قانونی سواحل اروپا

مجید جلالی و ماجرای نقل و انتقال لیگ برتر

چطور برای مطالعه کنکور شروع کنیم؟

یونان، تلاش برای خروج از بحران

سفر به دنیای کودکی

قم، شهر دیدنیها

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

طیبه کوروش

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳٤٠٤-۲۹۹۹۳٤۲٦-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱٤ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱
چاپ از: ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳٤۷٤ - چهارشنبه ۲۲ تیر ۱۳۹۰
۱۱ شعبان ۱٤۳۲ ۱۳ جولای ۲۰۱۱

یاد و یادواره

تولد حضرت مهدی (عج)

۱۱۷٤ سال پیش در چنین روزی در ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری «حضرت امام مهدی (عج)» آخرین امام و پیشوای مسلمانان جهان در شهر سامرا به عرصه حیات قدم گذاشتند. پدر بزرگوار آن وجود پاک و نورانی حضرت امام حسن عسگری (ع) و مادر محترم ایشان نرجس از بانوان گرامی اسلام بودند. از القاب مبارکشان نیز حجّت، قائم، منتظر، مهدی و صاحب الزمان مشهورتر از بقیه اند. دوران زندگی امام عصر مقارن با حکومت معتمد عباسی بود که وی پیوسته در جهت محو اسلام و از بین بردن خاندان علوی توطئه می کرد. پس از شهادت امام یازدهم، جعفر کذّاب درصدد کسب موقعیت و جانشینی آن امام برآمد و در همین هنگام حضرت مهدی (عج) به امر پروردگار متعال از دیدگان عموم غایب و پنهان شدند و فقط از طریق نُوّاب خاصه موسوم به نُوّاب اربعه با پیروان خاص خود ارتباط داشتند. این چهار تن «عثمان بن سعید، ابوجعفر عَمری، حسین بن روح نوبختی و ابوالحسن سُمَّری» بودند. این دوره از غیبت امام عصر غیبت صغری نام گرفته و شیعیان امامیه بر این عقیده اند که با وفات چهارمین فرد از نواب اربعه دوره مذکور خاتمه یافته و دوران غیبت کبری از آن پس آغاز گشته است و تاکنون همچنان ادامه دارد. مسلمانان جهان ضمن گرامیداشت این روز مبارک همواره در انتظار ظهور هستند تا ایشان با وجود پاک و مقدس خود قسط و عدل را در سراسر گیتی برقرار سازند. روز میلاد حضرت مهدی «روز جهانی مستضعفان» هم نامگذاری شده است.

ولادت باسعادت حضرت علی اکبر (ع) و روز جوان

حضرت علی اکبر (ع) فرزند برومند و نازنین امام حسین (ع) در یازدهم شعبان المعظم سال ۳۳ هجری قمری دیده به جهان گشود و منشاء خیر و برکات کثیر شد. ایشان در خاندان امامت، تحت تربیت پدری بزرگوار چون حسین بن علی (ع) و مادرش قرار گرفت و از فضایل سومین پیشوای شیعیان بهره مند شد و پا در رکاب امام خویش نهاد تا در روز عاشورا در کربلا با لبانی عطشان به شهادت رسید. سالروز میلاد سبط اکبر امام حسین (ع) در ایران اسلامی به عنوان روز جوان نامگذاری شده است.

شهادت سیّد عبدالله بهبهانی

در ۲٤ تیر ماه سال ۱۲۸۹ هجری شمسی سیّد عبدالله بهبهانی از روحانیون طراز اول تهران و رهبر آزادیخواهان دوره مشروطیت توسط تروریست های مخالف به شهادت رسید. وی تحت توجهات پدر عالم و مجاهدش سیّد اسماعیل مجتهد بهبهانی در زادگاهش نجف اشرف تحصیل علوم دینی را آغاز کرد. سیّد عبدالله از حوزه درس حاج میرزا حسن شیرازی کسب فیض نمود و بر دانش خود افزود. وی قبل از انقلاب مشروطیت نیز جزء روحانیون و علمای بنام پایتخت بشمار می رفت و در حلّ و فصل امور مملکتی دخالت کامل داشت. وی با آغاز مشروطیت به صف مبارزین پیوست و با یاری و همکاری سید محمد صادق طباطبایی رهبری مشروطه خواهان را به عهده گرفت. سیّد عبدالله بهبهانی در انقلاب مشروطه نقش بسزایی داشت و در این راه زحمات فراوانی را متحمل شد که عاقبت به شهادت وی منتهی گشت. پس از شهادت سیّد در این روز مجلس شورای ملی و بازار تعطیل و عزای عمومی اعلام گردید. در پی آن نیز در تمامی شهرهای ایران مجالس ترحیم برگزار شد و پیکر این شهید انقلاب به یاری میر سید علی بهبهانی به نجف اشرف انتقال یافت و در مقبره خانوادگی به خاک سپرده شد.

اشغال بیت المقدس

در ۱۵ ژوییه سال ۱۰۹۹ میلادی بیت المقدس توسط نیروهای صلیبی اشغال شد. تا این زمان گسترش فتوحات عثمانی تا قلب اروپا موجبات وحشت اروپاییان را فراهم آورده بود، به طوریکه مسیحیان خود را برای جنگی عظیم با مسلمانان مهیّا کردند، و این آغاز جنگهای صلیبی بود. این منازعات چندین سال بطول انجامید تا اینکه در دوره خلافت اَلمُستَعلی بالله خلیفه فاطمی مصر، صلیبیون وارد بیت المقدس شدند و به کشتار بی رحمانه مردم مسلمان پرداختند. آنها پس از اشغال بیت المقدّس «فروآ» را به عنوان پادشاه بیت المقدس انتخاب کردند.

در دروغگو بودن کافی است که شخص هر چه می شنود نقل نماید
• حضرت امیر «ع»



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

تا دیر نشده جوانی را دریابید

بر اساس آخرین بررسی‌های صورت گرفته و جدیدترین آمار سازمان ثبت احوال، از سال ۱۳۹۰ دیگر کشور ایران یک کشور جوان به حساب نمی آید. یعنی اکثریت جامعه ایرانی را افراد بالای ۳۰ سال تشکیل می‌دهند.

تا چند سال پیش اکثریت شهروندان ایرانی و جامعه جمعیتی را آنهایی تشکیل می‌دادند که زیر ۳۰ سال سن داشتند. اما از سال ۹۰ ایران وارد دوره میانسالی شده است. البته هنوز فاصله زیادی بین ما با بسیاری از کشورها مثلاً با کشور ژاپن وجود دارد که جمعیت از دوره میانسالی هم عبور کرده باشد. در حال حاضر بخش قابل توجهی از جمعیت ژاپنی‌ها را افراد بالای ۵۰ سال تشکیل می‌دهند. این رقم در ایران هنوز نگران کننده نیست، اما می‌خواهم بگویم در سال‌هایی که ما دوران جوانی را پشت سر می گذاشتیم با کمال تأسف نتوانستیم از این انرژی به خوبی استفاده کنیم و نه تنها این اقدام صورت نگرفت بلکه این «فرصت» که در بسیاری از جوامع دستمایه توسعه و رشد است، به دلیل نداشتن برنامه مناسب «تهدید» هم به حساب آمد، یعنی مشکل یافتن شغل برای این تعداد جوانان، تهیه مسکن برای آنان، ازدواج آنان، حتی تحصیل آنان همیشه مشکلاتی به وجود آورد. یادمان نرفته است که تا همین چند سال پیش تعداد داوطلبان کنکور تا یک میلیون و هشتصد هزار نفر هم رشد پیدا کرد و شانس ورود به دانشگاه یک به ده بود. امسال البته از هر دو نفر یک نفر وارد دانشگاه می‌شود تا با وجود افزایش جمعیت تعداد داوطلبان کنکور نزدیک به ۳۰ درصد کاهش یافته باشد و اینها خود به خوبی نشان دهنده تغییر جمعیتی است. اما باید اعتراف کنیم که از نیروی جوانی و از سال‌هایی که جمعیت جوان در کشور موج می‌زد به قدر کافی استفاده نکرده‌ایم. به چند مورد کوتاه اشاره می کنم:

در سال‌های گذشته به دلیل حضور نیروی جوانی می‌توانستیم تولید و اشتغال داخلی را جدی بگیریم، واردات کالا را محدود کنیم و میلیونها جوان را به سمت واحدهای اشتغال هدایت کنیم و از نیروی جوانی آنها برای توسعه و سازندگی بهره بگیریم اما متأسفانه در سال‌های گذشته که بیشترین درآمدهای نفتی را در طول تاریخ داشتیم به خاطر پربودن کیسه دولت از درآمد نفت، بازار فروش مناسبی برای کالاهای خارجی از جمله کالاهای چینی ایجاد کردیم تا فرصت‌های فراوان بسیاری را در کشور از بین ببریم ولذا نیروی جوانی به جای فرصت تهدید به حساب آمد که ما چون برای اشتغال آنان برنامه ریزی نکرده بودیم قاعدتاً بسترهای تشکیل خانواده برای آنها به آسودگی میسر نشد. آنها چون نتوانستند به موقع سر کار بروند، به موقع هم نتوانستند امکان از دواج و درآمد کافی برای تشکیل خانواده و تهیه منزل مسکونی مناسب پیدا کنند. و همین موضوع آسیب‌هایی به روحیه و رفتار آنان به بار آورد. و متأسفانه جوانانی که می‌توانستند با ورود به بازار کار و تولید برای توسعه و رشد کشور «فرصت» به حساب آیند به خاطر سرگردانی، بیکاری، سرخوردگی و ویلان بودن در کوچه‌ها و خیابان‌ها و پارک‌ها «تهدید» به حساب آمدند. واین از جمله اشتباهاتی بود که ما در مورد آنان مرتکب شده‌ایم. اما هنوز فرصت باقی است و نباید بر طبل نومیدی کوفت. هنوز جامعه ما پیر به حساب نمی آید. هنوز فرصت هست تا بخش قابل توجهی از این جوانان مستعد و جویای کار و اغلب تحصیلکرده را از خیابان‌ها و کوچه‌ها و کنج خانه ها جمع کنیم و آنها را در محیط‌های کسب و کار به تلاش و تولید واداریم باور کنید اکثریت آنان با کمی توجه و برنامه‌ریزی و با عنایت به خواسته‌های اولیه و مشروعشان می‌توانند و قادرند فرصت‌های چشمگیری برای رشد و تعالی کشور پدید آورند. با توجه به آنان و با ایجاد کار برای قشر جوان همین حال هم می‌توان بذر امید و شکوفایی را در دل جامعه پاشید و بساط جرم و جنایت، بزهکاری و اعتیاد و الافی و مزاحمت را جمع کرد.

هنوز جامعه ما پیر به حساب نمی آید. تازه وارد

نامه های بدون واسطه

مردم سالادی

غیر از ما چند نفر، مردمانی هم در دنیا آمدند و رفتند و هستند و هر کدام دارای فرهنگ و تمدنی بودند و تمدنها با هم گفتگوها و تعامل داشتند.

از مرحوم کنفوسیوس و حکمای هند و افلاطون و ارسطو گرفته تا مرحوم فارابی تا هگل و معاصرین همه و همه راجع به نحوه تنظیم روابط حیات اجتماعی بحث کردند، نظام‌های مختلف اجتماعی حتی نوع حکومتها و تعاریف هر کدام نیز هم محصول همین بحث هاست در ایران عزیز در اکثر ادارات مردم، سالارند. ولی در غرب مردم سالادند. کلمه سالاد یک لغت فرانسوی و به معنی کاهو می‌باشد که آنرا ریز ریز و با سوس مخلوط می کنند و قبل از غذا می‌خورند و چون در غرب مردم در ادارات مانند برگ کاهو ریز ریز و توهین شده و مستأصل می‌شوند می گوییم مردم سالادی. اما در ایران اگر مردم به شهرداری یا اداره برق یا بانک و یا... برای رفع مشکلی مراجعه کنند، در نهایت احترام و در اسرع وقت گره گشایی و رفع مشکل می‌شوند اگر در غرب مردم جوان به شهرداری می‌روند و پیر بیرون می آیند.

در ایران عزیز مردم سالار، پیر به شهرداری می‌روند و جوان بازمی آیند!

واعظ جوادی - آمل

خلاصه چند نامه

وقتی سر کار بودیم هر ساله به ما پاداش، اضافه کار، بن خواربار، حق مأموریت و مواردی از این قبیل می‌دادند که حقوق اندک ما را جبران می کرد. اما از وقتی که بازنشسته شدیم، مجبوریم با یک حقوق ساده و فوق‌العاده شغل بسازیم. آخر این چه رفتاری است که با بازنشسته‌ها در سنین پیری و نیاز می کنند؟ با این گرانی و تورم و با این حقوق اندک چه باید کرد؟

***

چندی پیش که به بازار رفته بودم دیدم که یک زن که معلوم بود بیمار است همراه دو سه بچه نزار مقداری سیب‌زمینی جلوی خودشان گذاشته‌اند و آن را می‌فروشند. به او گفتم این بچه‌ها را چرا با خودت آورده‌ای؟ گفت: چه کار کنم؟ ۲ سال پیش شوهرم تصادف کرد و مرد. دختر بزرگم شوهر کرد و رفت و من مستأجر مانده‌ام و این سه بچه و هر جا می‌روم باید آنها را با خودم ببرم. گفتم تو که مریضی نمی‌توانی کاسبی کنی؟ گفت: چاره دیگری هم مگر دارم؟... می‌خواستم بگویم چرا باوجود این همه ثروتی که در کشور داریم هنوز باید شاهد فقر باشیم؟

***

بعد از اجرای طرح هدفمندی انتظار داشتیم واقعاً هدفمندی‌ها شکل و شمایل مناسبی بگیرند اما با چند برابر شدن پول گاز و برق، فشاری که به ما می آید خیلی زیاد شده است. اخیراً هم که مواد غذایی شروع به گرانی کرده‌اند. شما را به خدا به فکر مردم باشید. سری به درمانگاه‌ها و بیمارستان‌ها بزنید و ببینید که بسیاری از آنها به خاطر سوءتغذیه مریض شده‌اند.

حداقل بازار اشتغال را پررونق کنید که مردم این همه مشکل پیدا نکنند.

ذکریا آقابابایی - گرگان

چرا این همه قلیان کشی؟

این روزها مصرف و استعمال دخانیات و نیز قلیان کشیدن بیشتر از هر وقت دیگری به چشم می آید، به همین نسبت هم گرایش به سمت مواد مخدر خطرناک دیگر بیشتر می‌شود، شما را به خدا برای این معضل فکری بکنید. مبادا که بخش اعظم جوانان ما دودی به حساب بیایند که این خیلی متأثر کننده است.

محسن ذوالفقاری - ساوه

به بیماران بیشتر رسیدگی کنید

در اواسط اردیبهشت امسال برادرزاده عزیزم که ۸ ماهه بود یک دفعه مریض می‌شود و برادرم او را در کلینیک اورژانس جنب بیمارستان .... بستری می کند و هر روز آزمایش‌های مختلف انجام می‌دهد. مدت یک ماه آنجا بود تا آزمایش‌های سنگینی روی او انجام شد، یک روز می گفتند کبد بزرگ است، یک روز می گفتند عفونت روده دارد و یک روز دیگر می گفتند

مرحله ۳۰ سالگی شده‌ایم یعنی هنوز به قدر کافی جوان در جامعه داریم. اینها می توانند یک ایران قدرتمند بسازند. از همین حال باید تا فرصت هست به آنان نه به چشم یک تهدید بلکه به چشم فرصت نگاه کرد. یادمان باشد یک دهه دیگر وقتی در سال ۱۴۰۰ سازمان ثبت احوال بخواهد آمار جمعیتی دهد، خواهد گفت که رفته رفته داریم از دوره میانسالی هم فاصله می گیریم. در آن سال قدر مسلم اکثریت جامعه ایران را کسانی تشکیل می دهند که بالای ۳۵سال سن دارند. افراد بالای ۶۰ سال ما در آن سال به مراتب بیش از حال خواهد بود.

وزمانی فرا خواهد رسید که ما برای رفع نیازهایمان به اندازه کافی جوان نخواهیم داشت. راه حل آن تشویق خانواده‌ها به ازدیاد موالید نیست. راه حل این است که همین حال از جوانان استفاده کنیم. تا آنها احساس نکنند که سربار به حساب می آیند. قدر مسلم اگر خانواده‌ها ببینند امید به آینده، امید به یافتن شغل و کار مناسب، امید به داشتن سرنوشتی پویا و متعالی برای فرزندانشان هر روز بیشتر می‌شود و جامعه و حکومت و دولت برای فرزندانشان و جوانان و قشر جوان برنامه دارند و آنان را به حال خود نمی گذارند و اگر خانواده‌ها در عمل ببینند که آینده، هر روز روشن‌تر و اوضاع کسب و کار و رشد و شکوفایی استعدادها هر روز بهتر و امیدوار کننده‌تر است، از داشتن فرزندان بیشتر رویگردانی نمی کنند. حداقل آن است که انگیزه‌مند می‌شوند تا صاحب فرزند شوند و یا این توان را در خود می‌بینند که بتوانند بیش از یک فرزند را اداره کنند. چون حال عصر و زمانه‌ای نیست که خانواده‌ها تنها نگران خورد و خوراک فرزندانشان باشند. دغدغه‌ها و نگرانی‌های متعددی دارند و اگر ببینند که در محیطی که زندگی می کنند شرایط برای پویایی، فعالیت و رشد و پیشرفت مناسب فرزندانشان مهیا نیست، سعی می کنند فرزندان کمتری داشته باشند و کمتر شاهد انزوا یا انحراف، یا سرخوردگی و یا حسرتشان باشند. براساس آمارهای اخیر سازمان ثبت احوال نرخ باروری تا یک و هشت دهم پایین آمده است. این آمار یعنی اینکه هر زوج در طول عمر زندگی زناشویی‌شان کمتر از دو فرزند به دنیا می آورند. و طبیعی است که اگر این روند استمرار پیدا کند، دو دهه بعد رشد جمعیت در ایران به عدد صفر نزدیک خواهد شد. البته هنوز این موضوع چندان نگران کننده نیست. اما اگر مسوولین بخواهند علت و چرایی وقوع این پدیده را دریابند، نباید تنها به خانواده‌ها برای افزایش موالید فشار بیاورند و یا گناه را از آنها بدانند. باید در خویش نیز نظر بیفکنند که در ایجاد بسترهای مناسب رشد و استعداد و به کارگیری نیروی جوانی و مسائل تربیتی و تحصیل، شغل و مسکن و پیشرفتشان و در سامان دادن به اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور چه غفلت‌ها و کوتاهی‌هایی را مرتکب شده‌اند. باز هم تأکید می کنم هنوز دیر نشده است. از همین حال اگر فرصت‌ها را دریابند، همچنان جوانان به عنوان یک فرصت در دسترس آنان هستند. ■

باید تکه برداری کنیم و بچه ضعیف شده و یک روز گفتند متأسفانه نتوانستیم کاری کنیم و مُرد؟!

برادرم و همسرش داغدار شدند. و از همه جالبتر این که علت فوت را سکته نوشتند. می‌خواستم بگویم چرا وضعیت درمانی و احساس مسؤولیت دربیمارستان‌های دولتی باید به این صورت باشد؟

محمد دهقان دهنوی

دو طنز ارسالی خوانندگان

لولی رند

لولیی «رندی نکته‌پرداز» با پسر خود دعوامی کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در بطالت به سر می بری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز، و سگ را از چنبر جهانیدن بیاموز و رسن بازی یاد گیر، تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من می‌شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی، و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی، و یک جو از هیچ جا به حاصل نتوانی کرد.

ارسالی: عباس عابد ـ اندیشه

آدم خوش معامله

آدم خوش معامله آدمی است که اتومبیلی را از یک بنگاه کرایه اتومبیل دو روزه کرایه کنه بعد اونو به یک بنگاه معاملات اتومبیل بفروشه و... صبح روز دوم از صاحب جدیدش بدزده و به صاحب اصلیش برگردونه!

ارسالی: بهرام بوادی ـ یزد

نیازمند پولی که شاید به چشم نیاید

اینجانب خانواده‌ای با پنج سر عایله هستم و با توجه به اینکه مادرم چند سال است که به ناراحتی شدید اعصاب و روان و وسواس شدید دچار شده و مدتی است که از ناراحتی مثانه هم رنج می‌برد و کنترل ادراری ندارد، جهت مداوای او نیاز به یک میلیون تومان کمک دارم. در حال حاضر بنده حقیر باید خرج خانواده را با کارگری بدهم و امیدوارم خیرین و نیکوکاران عزیز ما را تنها نگذارند و کمکم کنند تا بیماری مادرم بیش از این پیشرفت نکند. می‌دانم که شما هموطنان انسانهای نیکوکاری هستید که همیشه در مواقع سخت انسانهای نیازمند و فقیر را تنها نمی گذارید و امیدوارم این بار نیز لبخند شادی بر لبان فروبسته و غمگین ما بگذارید. همیشه دلتان شاد باشد و عاقبت به خیری برایتان از خداوند خواهان و خواستارم.

ح ـ الف ـ از فارس

ثواب دعا در سحر

امام باقر (ع) فرمودند: همانا خدای عزوجل از میان بندگان مؤمنش کسانی را که زیاد دعا می کنند، دوست دارد. بنابراین از سحر تا طلوع آفتاب دعا کنید. زیرا در این هنگام درهای آسمان گشوده شده، بادهای رحمت وزیدن گرفته، رزق‌ها تقسیم شده و حوائج بزرگ برآورده می گردد.

محمود جعفری ـ کرمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک میلاد با برکت و باسعادت منجی عالم بشریت، حضرت مهدی موعود (عج) و با بزرگداشت روز جهانی مستضعفان و با عرض پوزش به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما.

***

*** محمد تفرشی‌پور ـ تهران**

در مورد گلایه شما باید بگویم، درباره علت عدم چاپ مجله در شماره ماه گذشته، یک هفته قبل از آن در مجله توضیح داده بودیم. (همین‌طور در مورد تیتر روی جلدی که اشتباه شده بود) درباره کسب و کار هم حق باشماست. مطالبی هم پیرامون زیان‌های افزایش واردات در مجله چاپ کرده‌ایم. می‌توانید خبر مربوط به موتور طراحی شده خود را همراه یک عکس با توضیحات لازمه برای مجله بفرستید تا منعکس شود. به هر حال خوشحال می‌شویم که از اختراعات و ابداعات خوانندگانمان مطالبی را به چاپ برسانیم. ضمناً جزوه‌ای برایتان ارسال می کنیم تا با موسسه اطلاعات بیشتر آشنا شوید.

*** محمد محمدزاده ـ رشت**

از لطف شما سپاسگزارم، به مسؤول تماشاگه راز سپرده‌ام که به نامه شما رسیدگی کنند. موفق باشید.

*** تقی جلالی ـ کیان شهر**

مدتی از شما خواننده پرکار مجله بی‌خبر مانده بودم به هر حال دو مطلب شما را برای صفحه ترازو ارسال کرده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد پیشنهادهای شما را نیز با بخش تحریریه در میان خواهم گذاشت. موفق باشید.

*** غفور کرامتی ـ گنبد**

نامه شما به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت. سرافراز باشید.

*** اصغر کلانی ـ تهران**

از اینکه مجدداً نامه جدیدی از شما خواننده قدیمی دریافت کرده‌ام خوشحالم. مقاله جدید شما را نیز با آن که بسیار ریز خط نوشته شده بود مطالعه کردم و خلاصه‌ای از آن را در شماره‌های آینده به دست چاپ خواهم رساند. سلامت باشید.

*** اسفندیار کاظمی ـ مهریز**

نامه شما را خواندم و فکر می کنم برای انتشار در صفحه ترازو مناسب‌تر باشد لذا آن را برای همان بخش فرستادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

*** حسین فیاضی ـ گناباد**

تا آنجایی که یادم می‌آید به تمام نامه‌های شما پاسخ داده‌ام و درباره بسته‌ی ارسالی نیز بی‌خبرم. امیدوارم در مقام مربی تیم مرواريد نوغاب همچنان موفقیت‌های بیشتری کسب کنید. اگر خبر و مطلبی هم از قهرمانی تیم‌تان بفرستید در صفحات ورزشی چاپ می کنیم. موفق باشید.

بدگویی پشت سر دیگران آخرین کوشش ناتوان است • حضرت امیر «ع»

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

یونان، تلاش برای خروج از بحران

**اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول کمک خود را به یونان مشروط کرده‌اند.*

بحران اقتصادی که از زمان **جرج بوش**، آمریکا سپس اروپا و دیگر نقاط جهان را فرا گرفت مدتی است منطقه یورو را با مشکل مواجه ساخته و کشورهای این منطقه را که دارای پول مشترک هستند، در مسیر ناملایمات قرار داده است.

بحران اقتصادی نه تنها کشورهای اروپایی را از رقابت با دیگران باز داشته بلکه زمینه مساعدی برای تورم، رشد بیکاری و افزایش بهای کالاها و خدمات به وجود آورده است.

عده‌ای بر این باور هستند که پیدایش این ناملایمات ریشه در مسایل سیاسی داشته و از آنجا که همه مسایل به نوعی با سیاست مرتبط هستند رابطه تنگاتنگ اقتصاد و سیاست و یا در حقیقت اقتصاد سیاسی سبب بروز این مشکلات گردیده است.

یونانی‌ها برای رفع این مشکلات دست به سوی اتحادیه اروپا دراز کرده و خواستار کمک‌های این اتحادیه شده‌اند. اعتراضات مردمی و درگیری مردم با پلیس که اوضاع سیاسی و اجتماعی را آشفته کرده لطمات بسیاری به یونان وارد آورده است.

اگر چه پارلمان یونان طرح ریاضت اقتصادی را تصویب و خواسته اتحادیه اروپا را تأیید کرده اما این اقدام نتوانسته مانع استمرار درگیری‌ها شود. زیرا احزاب سیاسی مخالف و اپوزیسیون تمایلی به برقراری آرامش نداشته و در تلاش هستند به هر طریق ممکن دولت را تحت فشار قرار دهند.

دولتی‌ها و اتحادیه اروپا که درصدد اجرای طرح ریاضت اقتصادی هستند این طرح را معجزه‌ای برای رهایی یونان از مشکلات اقتصادی می‌دانند که سیاست را نیز آلوده کرده و دولت را تحت فشار قرار داده است.

اگر نگاهی به سخنان نخست‌وزیر یونان درباره بحران اقتصادی بیندازیم به رابطه تنگاتنگ اقتصاد و سیاست پی می‌بریم. **ژرژ پاپاندرائو** برای رفع بحران اقتصادی یونان خواستار اصلاح نظام سیاسی و قانون اساسی شده است. او که در پارلمان یونان سخن می‌گفت بزرگ بودن بخش‌های دولتی را مورد انتقاد قرار داده و آن را مسبب اصلی به زانو درآمدن اقتصاد یونان دانسته و بر این مسأله تأکید کرده که تغییرات مورد نظر او در قانون اساسی موجب خواهد شد آسان‌تر بتوان مقام‌های دولتی مختلف را تحت تعقیب قرار داد.

آنچه از سوی پاپاندرائو مورد تأکید قرار گرفته افشاگر حقایق بسیاری است. او مدعی شده که قوانین جاری کشورش مانع مقابله با چپاولگران دولتی گردیده و آنها را با نوعی مصونیت مواجه کرده است.

انحصارات دولتی و دولتی بودن اقتصاد نقش به سزایی در رشد تخلفات داشته و بهترین راه گریز از مجازات می‌باشد. زیرا آنها که از طریق این انحصارات و سوءاستفاده از قانون راه را برای چپاول و ثروت‌اندوزی هموار می‌سازند با پشت گرمی دولت و مافیایی که در سازمان‌ها و نهادهای دولتی به وجود آورده‌اند به راحتی می‌توانند قانون را دور زده و بر مشکلات غلبه کنند.

به همین دلایل اتحادیه اروپا طرحی را به دولت یونان ارائه کرده و معتقد است که با اجرای آن می‌توان علاوه بر غلبه بر مشکلات و بحران اقتصادی، به پاکسازی سیاسی نیز دست یافت.

یونان از کشورهای باستانی جهان و اروپاست که از اعضای اتحادیه اروپا بوده و در حوزه مالی یورو قرار دارد. این کشور با ۱۳۱۹۴۴ کیلومتر مربع مساحت در جنوب شرقی اروپا در همسایگی **بلغارستان، آلبانی، ترکیه و یوگسلاوی** پیشین قرار گرفته و مرکز آن آتن است. ۹۶ درصد مردم آن از نژاد یونانی، یک درصد ترک و بقیه اسلاو، آلبانی تبار و بلغار هستند در حالی که ۹۷ درصد مسیحی ارتدکس و ۲ درصد مسلمان بوده و زبان و خط آنها یونانی است. جمعیت این کشور حدود یازده میلیون و دویست هزار نفر و تولید ناخالص داخلی آن ۳۰۵ میلیارد دلار است.

یونان دارای تاریخ پر فراز و نشیبی بوده و بارها دست به دست گشته است. این کشور دارای بیش از ۳ هزار جزیره و دارای اختلافاتی با ترکیه بر سر دریای اژه و جزیره قبرس می‌باشد. یکی از دلایل اختلافات این دو کشور که آنها را بارها به رویارویی نظامی کشیده سلطه دیرپای امپراتوران عثمانی و تصرف بخش‌هایی از یونان است که هنوز هم در اختیار ترک‌هاست که در این رابطه می‌توان به استانبول اشاره کرد که مرکز پایتخت امپراتوری روم شرقی «بیزانس» بوده و در سال ۱۴۵۳ توسط سلطان محمد فاتح اشغال شد. در آن زمان نام این شهر قسطنطنیه بود. عثمانی‌ها در سال ۱۵۷۰ قبرس را نیز اشغال کردند. ولی در نهایت این عثمانی‌ها بودند که از اراضی اشغالی عقب نشسته و در سال ۱۸۳۰ حکم به استقلال یونان دادند.

حکومت یونان پادشاهی بوده ولی در سال ۱۹۲۴ در این کشور جمهوریت اعلام شد. اما بارها حکومت دست به دست گشته و تغییر کرد به طوری که در سال ۱۹۳۵ در نتیجه یک کودتای نظامی، حکومت سلطنتی احیا و ژرژ دوم به سلطنت می‌رسد.

پس از جنگ دوم جهانی، کمونیست‌ها درصدد کنترل اوضاع برمی‌آیند که با دخالت نیروهای خارجی به شکست آنها می‌انجامد. در سال ۱۹۵۰ در نهایت کمونیست‌ها شکست را پذیرا می‌شوند. در سال ۱۹۵۱ یونان به عضویت ناتو درمی‌آید و در سال ۱۹۶۱ پیمانی با بازار مشترک اروپا امضاء می‌کند.

سال ۱۹۶۶ کودتای نظامیان که به کودتای سرهنگان معروف می‌شود با فرماندهی سرهنگ پاپادوپولوس به پیروزی رسیده و پادشاه و خانواده‌اش به رم می‌گریزند.

عاقبت در سال ۱۹۷۳ پاپادوپولوس پایان رژیم سلطنتی را اعلام و خود را رییس جمهوری می‌نامد اما او با کودتای دیگری سرنگون می‌شود. دخالت نظامی در قبرس با لشکرکشی ترک‌ها به این جزیره و اشغال شمال آن همراه می‌گردد. شکست یونانی‌ها از ترک‌ها در قبرس به حکومت ۷ ساله نظامیان در یونان پایان داده و زمینه مساعدی برای برقراری دمکراسی فراهم می‌گردد ولی مردم استقرار مجدد سلطنت را رد می‌کنند. در سال ۱۹۸۱ یونان به عضویت کامل بازار مشترک اروپا «اتحادیه اروپا» درمی‌آید.

بحران اقتصادی

یونان چندین سال است که با بحران اقتصادی و سیاسی دست به گریبان بوده و اگر پاپاندرائو دست به اصلاحات نمی‌زد این کشور در سراشیبی ورشکستگی قرار گرفته و باید تسلیم می‌شد. اگر چه با وجود تأیید اصلاحات و ریاضت اقتصادی در پارلمان این کشور و پذیرش آن از سوی اتحادیه اروپا، هنوز اعتراض‌ها و مخالفت‌ها در یونان فروکش نکرده ولی دولت مصمم است به هر طریق ممکن خواسته خود را به اجرا درآورده و اقتصاد این کشور را متحول سازد.

هر چند طرح ریاضت اقتصادی به تصویب دولت رسیده بود ولی اتحادیه اروپا خواستار تأیید آن از سوی پارلمان یونان شده بود به همین دلیل دولت پاپاندرائو برای دومین بار از پارلمان موافقت گرفت. در رای‌گیری نهایی، مجلس یونان با ۱۵۵ رای از مجموعه ۳۰۰ رای، لایحه ریاضت اقتصادی را تصویب می‌کند که در پی آن اتحادیه اروپا اعلام می‌دارد با تصویب این لایحه، یونان شروط منطقه یورو را برای دریافت آخرین مرحله از کمک‌های ۱۱۰ میلیارد یورویی این اتحادیه و صندوق بین‌المللی پول احراز کرده است.

این لایحه در شرایطی به تأیید پارلمان می‌رسد که مخالفان ساختمان مجلس را محاصره کرده و با پلیس به رویارویی پرداخته بودند. رسانه‌های گروهی در پی این درگیری‌ها نوشتند که تصویب طرح ریاضت اقتصادی که خواسته اتحادیه اروپاست با اشک ملت همراه شده است.

تظاهرات در شرایطی استمرار یافته که ادارات دولتی و بیشتر سازمان‌ها و بخش‌های خصوصی یونان در اعتراض به سیاست ریاضت اقتصادی در اعتصاب به سر می‌برند.

چندی پیش وزیر دارایی آلمان به پارلمان یونان هشدار داده بود که اگر برنامه ریاضت اقتصادی را تصویب نکند از کمک‌های اروپایی خبری نخواهد بود. این هشدارها و اخطارها که زنگ خطر را برای پارلمان و دولت یونان به صدا در آورده بود نمایندگان را وادار به تصویب طرح مزبور کرد تا این کشور در مسیر اصلاحات قرار بگیرد.

برای تحقق این خواسته، گام‌های بسیاری برداشته شد. به طوری که همزمان با ترمیم کابینه یونان از سوی نخست‌وزیر سوسیالیست کشور، **سارکوزی و مرکل** سران **فرانسه و آلمان** بر سر اجرای طرح برای نجات اقتصاد آن کشور به توافق می‌رسند. آنها پس از نشست دوجانبه‌ای در برلین اعلام می‌دارند در مورد اقدام برای رفع هر چه سریع‌تر بحران اقتصادی یونان به توافق رسیده‌اند.

این توافق در زمانی اعلام می‌شود که دولت یونان مدعی شده بود بدون دریافت کمک از دیگر کشورها قادر نخواهد بود اقساط و بهره وام خارجی به مبلغ ۱۲ میلیارد یورو «حدود ۱۷ میلیارد دلار» را در زمان سررسید آن در ماه آینده پرداخت کند. این مبلغ یکی از اقساط وامی به مبلغ ۱۱۰ میلیارد یورو واست که اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول سال گذشته به منظور جلوگیری از سقوط مالی یونان در اختیار دولت آن کشور قرار داده بودند. صدراعظم آلمان هم چنین بر این مسأله تأکید می‌ورزد که موسسات مالی بخش خصوصی هم نباید برای نقد کردن اوراق قرضه دولت یونان در سررسید این اوراق شتاب به خرج دهند.

جالب توجه است که دولت چین هم آمادگی خود را برای همراهی با اروپایی‌ها اعلام می‌دارد. یک مقام چینی می‌گوید کشورش آماده است بخشی از ذخایر ارزی قابل توجه خود را به خرید اوراق قرضه یورو اختصاص دهد.

در همین ارتباط پاپاندرائو نخست‌وزیر یونان اعلام می‌دارد حاضر است برای تشکیل دولت وحدت ملی از سمت خود استعفا دهد.

اروپایی‌ها ۱۸ ماه است که برای بهبود اقتصاد یونان تلاش می‌کنند. عده‌ای بر این باور هستند که اگر اروپایی‌ها در مه ۲۰۱۰ با احساس مسؤولیت بیشتری به کمک یونان آمده بودند می‌توانستند با هزینه کمتری این بحران را مهار کنند. دولت یونان در صدد دریافت ۱۲۰ میلیارد یورو کمک از اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول برای بازسازی اقتصاد خود و باز پرداخت اقساط وام‌ها است. این طرح جدید کمک رسانی به منظور جلوگیری از بروز ورشکستگی در آتن و سرایت بحران به سایر مناطق حوزه یورو انجام می‌گیرد. سارکوزی رییس جمهوری فرانسه از رهبران اروپایی می‌خواهد برای کمک به یونان و حفظ ارزش و ثبات یورو هر چه زودتر به توافق برسند زیرا اگر یونان نتواند به تعهداتش در پرداخت بدهی‌هایش به اتحادیه اروپا عمل کند. بازارهای اروپایی متزلزل می‌شوند.

ارزش برنامه ریاضت اقتصادی که در پارلمان یونان به تصویب رسیده و باید در سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۵ به اجرا درآید ۲۸/۴ میلیارد یورو می‌شود. اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول اعلام کرده بودند در صورتی که پارلمان یونان این برنامه را تصویب نکند تزریق وام ۱۲۰ میلیارد یورویی به این کشور متوقف خواهد شد زیرا قرار است این وام را به شرط اصلاحات اقتصادی در اختیار یونان قرار بدهند.

دولت یونان برای دریافت وام مزبور یک برنامه ۴ ساله خصوصی‌سازی اعلام کرده که هزینه اجرای آن ده‌ها میلیارد یورو خواهد بود که از آن جمله می‌توان به کاهش هزینه‌های عمومی اشاره کرد.

*برنامه ریاضت اقتصادی یونان با مخالفت گروه‌هایی از مردم مواجه شده است.



اروپایی‌ها و صندوق بین‌الملل پول از یونان خواسته‌اند هزینه‌های جاری را کاهش دهد، از تعداد شرکت‌های دولتی بکاهد و به روند خصوصی‌سازی سرعت بخشد. همچنین آتن متعهد می‌شود دارایی‌های خود را فروخته و دست به اصلاحات اقتصادی بزند. کارشناسان بانک مرکزی اروپا بر این باور هستند که یونان در سال‌های گذشته این شرایط را به طور کامل انجام نداده است.

انتشار جزییات برنامه صرفه‌جویی و کاهش هزینه‌های دولت، یونانی‌ها را خشمگین ساخته و آنها را به خیابان‌ها آورد. برخی از رسانه‌ها آن را شلیک تیر خلاص کم درآمدها عنوان کردند. طبق این برنامه، یونانی‌ها باید نسبت به سطح درآمد خود، مالیاتی بین یک تا چهارده درصد از درآمدشان را در راستای همبستگی برای غلبه بر بحران اقتصادی اختصاص دهند.

بقیه در صفحه ۵۵

ایران و جهان

* احمدی نژاد نسبت به احضار و بازداشت برخی از مقام‌های دولتی واکنش نشان داد.
* در ۷ ماه گذشته ۳۲۲ میلیارد تومان گرانفروشی شده است.
* به گفته فرمانده نیروی انتظامی تمامی مرزهای شرقی کشور به طور کامل مسدود می‌شود.
* محسنی اژه‌ای از مطبوعات خواست همه واقعیت‌ها را منتشر نکنند.
* دبیر ستاد هدفمندی یارانه‌ها بر استمرار پرداخت یارانه‌های نقدی تأکید کرد.
* به گفته وزیر نیرو، در سال جاری بهای آب و برق افزایش نمی‌یابد. البته بارها این وعده‌ها نادیده گرفته شده است.
* از این پس قرار است نرخ تورم توسط شورای عالی کار اعلام و بانک مرکزی موظف به اعلام نرخ تورم نیست.
* ۶ زندانی با حفر تونل ۳۰ متری از زندان مرکزی اصفهان گریختند.
* وزیر اقتصاد بار دیگر وعده تک نرخی کردن ارز را تکرار کرد.
* رییس مجلس در حمایت از حزب‌الله لبنان علیه دادگاه ترور رفیق حریری موضع گرفت.
* ایران به آوارگان لیبیایی کمک می‌کند.
* ایران خواستار ابطال قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل علیه این کشور شد.
* ساختمان‌های مازاد اداری در تهران به فروش می‌رسد.
* خواهر شیناوترا نخست‌وزیر پیشین تایلند در انتخابات پارلمانی پیروز شد.
* یک مرکز پژوهشی در آمریکا از حمله زمینی قریب‌الوقوع این کشور به لیبی خبر داد.
* نبیل العربی هفتمین دبیر کل اتحادیه عرب شد.
* مخالفان ونزوئلا خواستار کناره‌گیری چاوز از قدرت شدند.
* زیوگانف رهبر حزب کمونیست روسیه خواستار مقابله با حزب حاکم شد.
* لئون پانتا وزیر دفاع آمریکا شد.
* اتحادیه آفریقا بازداشت قذافی را رد کرد. دادگاه لاهه دستور بازداشت او را صادر کرده است.
* بحرینی‌ها نشست آشتی ملی برگزار می‌کنند.
* دادگاه بین‌المللی ترور رفیق حریری حکم جلب ۴ متهم را صادر کرد که ۲ نفر از آنها وابسته به حزب‌الله لبنان هستند.
* روس‌ها اعلام کردند که آماده استفاده از حق وتو به نفع سوریه هستند.
* قذافی از جادوگران آفریقایی برای نجات رژیم خود دعوت کرد.
* سنای آمریکا ریاست تپرائوس را بر سیا پذیرفت.

هر کس کلامش زیاد باشد خطایش زیاد • حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

صادرات مرگ

آخرین آمار مصرف سیگار در ایران را این بار رییس جمهور اعلام کرد. سالی دو هزار میلیارد تومان سیگار در ایران مصرف می‌شود و این مبلغ برای خرید حدود ۶۰ میلیارد نخ سیگار در سال است که توسط جمعیت معتادان به سیگار در ایران به دود تبدیل می‌شود. شرکت دخانیات ایران هم آمارهای جالبی منتشر می‌کند، اینکه از این تعداد سیگار نزدیک به چهل و دو درصد آن، از طریق قاچاق به کشور می‌آید و تنها ۳۳ درصد سیگارهای مصرفی ما ساخت ایران هستند. جالب اینکه انواع تحریم‌های صنعتی و بازرگانی، شامل حال سیگارهای آمریکایی نمی‌شوند و این سیگارها با برچسب‌های قانونی در بازار ایران به سادگی قابل دسترسند و این شاید بی‌ارتباط به جمله یکی از سناتورهای جمهوریخواه آمریکایی نباشد که چندی قبل در کنگره آمریکا از لزوم «صادرات مرگ» حتی به طور قاچاق به ایران خبر داد! شرکت دخانیات ایران معتقد است که ۱۶ درصد سیگارهای موجود در بازار ایران از طریق تولید مشارکتی با دیگر شرکت‌های بزرگ جهان، تهیه می‌شوند و بسیاری از این کشورها، همان‌هایی هستند که کالاهای مفید و مرغوبشان را به بهانه وجود تحریم‌ها از ایران دریغ می‌کنند و هنگامی که سخن به سیگار می‌رسد حاضرند با ایران مشارکت کنند و در بازار ۲ هزار میلیارد تومانی سیگار ایران، تا ۱۶ درصد شریک باشند! با این ترتیب تنها زیر ۱۰ درصد از کل ۶۵ میلیارد نخ سیگاری که هر سال در ایران دود می‌شود! از طریق واردات قانونی و پس از پرداخت عوارض گمرکی و بازرگانی به ایران می‌آیند. راه‌های مختلفی هم برای کنترل قاچاق سیگار به ایران یا تولید بیشتر سیگار در ایران آزمایش شدند ولی هیچ کدام نتوانست سهم کشورمان را از ضرری که



هر سال به دلیل دود شدن میلیاردها تومان و قاچاق میلیاردها تومان تحمل می‌کند کم کند و همیشه یک بهانه ساده، مجریان این طرح‌ها را قانع می‌کرده است، اینکه با میلیون‌ها معتاد به سیگار در ایران، اشتیاق بازار چنان زیاد است که این راه‌های کنترلی به نتیجه نمی‌رسد. در دنیا اما برخی کشورها مسیر قانون را برای مبارزه با این سرطان اقتصادی در پیش گرفته‌اند و طی یک برنامه آرام ولی ادامه‌دار، مصرف سیگار را

اُف به جای اُف

تحریم‌ها علیه صنعت هوایی ایران که آغاز شد، تولید کنندگان هواپیماهای مسافربری دیگر هیچ هواپیمایی به ایران نفروختند و در این بازار بسته، تنها روسیه بود که بالبخند، هواپیمای توپولوف را در اختیار شرکت‌های مسافربری هوایی ایران قرار می‌داد. توپولوف‌ها اما آنقدر در ایران و حتی خود روسیه دچار سانحه شدند که سرانجام سال گذشته جشن خداحافظی خطوط مسافری هوایی ایران با این نوع هواپیما، در اقدامی شجاعانه از سوی مسؤولین هواپیمایی ایران برگزار شد، هر چند سخت ولی برای مدتی جای خالی این توپولوف‌ها با هواپیمای آمریکایی واروپایی دست دوم پر شد و مسافران ایران، نفسی به راحتی کشیدند، اما این روزهای خوش برای آسمان ایران، ظاهراً نمی‌خواهد چندان دوام آورد. چند روز قبل نمایشگاه بزرگی در پاریس فرانسه برگزار شد که بزرگترین تولید کنندگان وسایل پرواز در آن شرکت کرده بودند. از جمله شرکت هواپیمایی آنتونوف از کشور اوکراین که تا بیست سال پیش بخشی از کشور شوروی سابق بود.

رییس دفاتر شرکت هوایی آنتولوف در یک سخنرانی رسمی در این نمایشگاه گفت که شرکت او با مقامات ایران به توافق رسیده‌اند تا «هفتاد و هشت» فروند هواپیمای مسافری نسل جدید آنتونوف را به ایران بفروشند و البته تعداد ۶۰ فروند از این هواپیماها قرار است تا با همکاری ۲ کشور در ایران ساخته شود. این مقام اوکراینی ظاهراً بسیار به این قرارداد هم امیدوار است چرا که پایان سال ۲۰۱۱ را، زمانی اعلام کرده که این هواپیماها همگی ساخته شده و آماده پرواز خواهند شد. این هواپیماها البته تنها قادر به حمل ۵۲ مسافر خواهند بود ولی همین جت‌های دو موتوره هزینه‌ای بین ۱۸ تا ۲۲ میلیارد تومان برای هر فروند خواهند داشت و به همین دلیل است که این مقام اوکراینی ارزش این قرارداد



میان ۲ کشور را میلیاردها دلار تخمین زده است. باید خوشحال بود که شرکت هواپیماسازی ایران، سرانجام توانسته است وارد عرصه ساخت هواپیمای مسافری آن هم با ظرفیت بالاتر از ۵۰ نفر شود، اما در روزهایی که اکثر خطوط هوایی جهان از تولیدات در شرکت ایرباس اروپا و بویینگ آمریکا استفاده می‌کنند با ورود حدود ۸۰ فروند هواپیمای گمنام آنتونوف اوکراینی، تقریباً نیمی از حجم مسافربری داخلی ایران را در اختیار این نوع هواپیما

جنگ قیمت ها

گام اول برای اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها، با پرداخت ماهیانه یارانه به مردم آغاز شد، گامی که مشتاقانه از سوی مردم پذیرفته شد و امروز در آغاز تابستان سال ۹۰، حدود ۷۳ میلیون ایرانی، هر ماه ۴۵ هزار تومان به عنوان یارانه از دولت دریافت می‌کنند. گام بزرگ و اصلی این قانون در اجرا، آزادسازی قیمت‌هاست تا از این طریق تولید در ایران به صرفه‌تر باشد و با تشویق سرمایه گذاران به تولید، اشتغال و ثروت در ایران هرچه بیشتر ایجاد شود و رفاه و آسایش اقتصادی به دنبال آن از دروازه‌های ایران به داخل عبور کنند. گام دوم با افزایش بهای بنزین و گاز و برق آغاز شد و از امسال باید به کالاهای مصرفی برسد، آنجا که احساس گرانی، بیشتر به چشم می‌آید و اگر قبلاً تنها در قبض گاز و برق دیده می‌شد، آن هم در آخر ماه، حالا باید این گرانی، هر روز و پس از مطالعه قیمت بسیاری از کالاهای مصرفی دیده شود. به همین دلیل هم هست که این روزها نوعی از التهاب، بازار کالاهای مصرفی ایران را فرا گرفته، تولید کنندگان اصرار دارند که هر چه سریعتر و هر چه بیشتر بهای کالاهایشان را گران کنند تا تولید برایشان سودآور باشد و سازمان حمایت از مصرف کنندگان به نمایندگی از دولت این افزایش را گام به گام کنترل می‌کند. لبنیات، خودرو، سیمان و لاستیک، کالاهایی بودند که در چند هفته اخیر افزایش بهای مهمی داشتند ولی سازمان حمایت



از مصرف کننده سعی کرده با غیرقانونی اعلام کردن این افزایش‌ها، گرانی را تا حدود تنها ۱۰ درصد برای این کالاها بپذیرد، از سوی دیگر این تولید کنندگان،

برای مصرف کنندگان محدود و محدودتر و سپس پرهزینه و پرهزینه‌تر کرده‌اند، تا این فشارهای چند جانبه و ادامه‌دار، اندک اندک از تعداد معتادان به سیگار بکاهد و در گام بعد، زمانی که این هجوم به سمت مصرف سیگار، آرام گرفت، برنامه‌هایی برای مبارزه با قاچاق و واردات آن با شدت بیشتر و اثر بیشتری اجرا شوند. از ممنوعیت مصرف در اماکن عمومی تا مکان‌های سقف‌دار غیر شخصی گرفته تا جریمه سیگار کشیدن در خیابان‌ها. راه‌حلی که در ایران هم چند گام کوچک به سمت آن برداشته شد ولی در اجرا آنقدر ضعف به سراغ مجریان آمد که ممنوعیت‌ها به نصب برچسب‌های بی آزار «سیگار کشیدن ممنوع» متوقف شد. جمعیت جوان ایران و شیطنت سیگار آنقدر هست که اگر قانون پرقدرتی در برابر مصرف آن نایستد هر سال ناچاریم عددهای بزرگتری از اموال کشور را برای واردات مرگ! کنار بگذاریم و عدد میلیونی معتادان به سیگار را هم بهانه کنیم. ■

خواهد گذاشت، به ویژه اینکه این قرارداد، توافق اجاره و استفاده کوتاه‌مدت نیست بلکه یک سرمایه گذاری بلند مدت و به قصد مالکیت است. به این ترتیب اگر خدای ناکرده کیفیت این هواپیماهای گران قیمت، مسافران و مدیران شرکت‌های هوایی ایران را راضی نکرد، چه راه حلی برای خلاصی از دست این هشتاد هواپیمای گمنام وجود دارد و آیا اصولاً امکان خارج کردن این هواپیماها در دوره کوتاه زمانی وجود خواهد داشت؟ آیا بهتر نبود برای چنین خرید بزرگی، ابتدا قراردادهای کوچکتری بسته می‌شد تا پس از آزمایش شدن این نوع هواپیما در شرایط ایران، چنین گام بزرگی در تغییر هواپیماهای مسافربری ایران برداشته شود، آن هم در شرایطی که بزرگترین شرکت هواپیماسازی شوروی سابق، یعنی توپولوف هیچ سابقه خوشایندی در ذهن‌های مسافران ایرانی از خود بجای نگذاشته تا امیدی به این برادر کوچکتری باشد که از اوکراین به ایران خواهد آمد؟ ■

افزایش ۱۰ درصدی را کافی نمی‌دانند و آن را باعث غیر سودآور شدن ادامه تولید می‌خوانند و از اینجاست که کار سخت دولت و مردم آغاز می‌شود و باید در این جنگ قیمت‌ها، اندکی آینده‌نگری را هم چاشنی قضاوت کرد. رییس جمهور بارها تا کنون از همکاری مردم در اجرای این قانون تشکر کرده، اما واقعیت آن است که مردم باید صبر و امید را از این پس و در پذیرش این افزایش قیمت‌ها پیشه کنند و با به کار گرفتن انواع راه‌های صرفه‌جویی و مصرف بهینه، هم اجازه دهند چرخ اقتصاد و تولید سریع‌تر و روان‌تر بگردد و هم کاری کنند این دوره گذرا، به دوره‌ای غیرقابل تحمل برایشان بدل نگردد. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

نظرهای یأجوجی مأجوجی

دوستان ارجمندم از دانشکده علوم انسانی، رشته مترجمی زبان انگلیسی به نام rainylifes@gmail.com نامه‌ای ایمیلی نوشته‌اند و چنین پرسیده‌اند: «در کتاب توصیف ساختمان دستوری دکتر رضا باطنی آمده است: اگر قرار باشد که او بیاید، که نمی آید، باید تا حالا راه افتاده باشد... در بند اول «اگر قرار باشد» از لحاظ عمق وابستگی به هسته در درجه نخست و دو بند دیگر «که او بیاید، که نمی آید» در ردیف بعدی و به عنوان وابسته‌های همپایه درنظر گرفته شده‌اند. آیا در دو بند وابسته پایانی، بند «که نمی آید» خود قائم به بند قبل از خود «که او بیاید» نیست؟ به عبارت دیگر اگر بگوییم: «اگر قرار باشد که نمی آید»، معنایی در بر نخواهد داشت پس چگونه است که با بند قبل از خود همپایه در نظر گرفته شده است؟ خواهش می کنیم توضیحی ارائه بفرمایید.»

پاسخ: پیش از پاسخ، به خوانندگان مهربانم توضیح می‌دهم که اگر قطره این هفته کمی تخصصی و دشوار شود، مرا بیامرزید زیرا پاسخ دادن به چنین پرسشی خواه ناخواه زبانی علمی و بیانی سنگین می‌خواهد.... نخست می گویم که دستور زبان فارسی باید دوباره نوشته شود زیرا دستوری که امروز پایه دستور زبان فارسی است، از دستور زبان عربی گرفته شده و زبان عربی جزو زبان‌های سامی است اما زبان فارسی از زبان‌های هند و اروپایی است پس دستوری که بر اساس زبان‌های سامی نوشته شده باشد، برای زبان‌های هند و اروپایی کاربرد چندانی ندارد و دانشجویان زبان فارسی پیوسته با مشکلات بدفهمی دست به گریبان خواهند شد. اما بعد... برای این که درک کنیم دکتر باطنی کهنه کار چه گفته است، جمله دوستان مترجم را ساده و درست‌تر می‌نویسم: «اگه قرار بود بیاد، که نمیاد، باید تا حالا راه افتاده باشه». حالا این جمله را ساده‌تر می‌نویسم: «اگه قرار بود بیاد، تا حالا راه افتاده بود پس نمیاد». یکی دیگر از راه‌های درک این عبارت، نوشتن آن به نثر کتابی درست است زیرا اصل مثال اشکال زمانی دارد: «اگر قرار بود بیاید، که نخواهد آمد، باید تا کنون راه می‌افتاد». یا «اگر قرار بود بیاید، باید تا کنون راه می‌افتاد پس نخواهد آمد».

حالا که اصل عبارت را به شکل درست دستور زبان فارسی نوشتم، درک آن آسان است و می توانیم نظر دکتر باطنی صاحب‌نظر را بررسی کنیم:

بررسی: جمله پیرو پس از جمله پایه می آید. جمله پایه و پیرو هم باید در یک جمله مرکب بیایند. پس جمله پایه و پیرو دو بخش دارد. در جمله‌ای که دوستان نازنین مترجم از دکتر باطنی گرامی نقل کرده‌اند، سه بخش دارد: «اگه می خواست بیاد که نمیاد، باید تا حالا راه می‌افتاد». حالا تکلیف چیست؟ این است که بگوییم جمله دکتر باطنی شرطی است: «اگر می خواست بیاید، (شرط) تا حالا راه افتاده بود (جواب شرط)». نتیجه‌ای که از این جمله می گیریم این است: «او نمی آید» چرا؟ زیرا جواب شرط را انجام نداده و هنوز راه نیفتاده است. بنابراین «که نمی آید» جزو جمله شرط است به همین دلیل با «اگر قرار بود بیاید» هم پایه است. اگر می خواستیم این جمله را بسیار ساده کنیم، فقط می گفتیم: «نمیاد» چرا؟ زیرا خبر داشتیم که او هنوز راه نیافتاده است به همین دلیل است که دکتر باطنی گفته است: «اگر قرار بود بیاید» یعنی اصلاً از اولش نمی‌خواست بیاد و اگه قرار بود بیاد، خب تا حالا راه افتاده بود. توجه کنید که می گوید: «اگر قرار بود» یعنی مطمئنم که نمی آید. به همین دلیل «که نمی آید» با «اگر قرار بود بیاید» هم پایه است...افتاد؟ خوشحالم که افتاد. مشکل زبان فارسی این است که هنوز به شیوه قدما تدریس می‌شود. هنوز بسیاری از زبان‌شناسان، معتقدند زبان عامیانه (محاوره‌ای) هیچ دستور و قانونی ندارد و فعل و فاعل و قید و صفت و موصوف و... در زبان عامیانه (محاوره‌ای) در جای خودشان قرار نمی گیرند. این استادان بی‌بدیل معتقدند زبان محاوره باید از قوانین زبان کتابی پیروی کند و گرنه شیوایی خود را از دست می‌دهد که داده است. این عبارت نیز مانند مثال دکتر باطنی است: «اگر قرار باشد زبان محاوره‌ای شیوا باشد که نیست، باید از قواعد زبان کتابی پیروی می کرد». و از همان آغاز حکم می کند زبان محاوره‌ای شیوا نیست زیرا از قوانین زبان کتابی پیروی نمی کند. آیا این سخن درست است؟

پاسخ به پرسش خودم: نه! چرا؟ زیرا هر زبانی دستور خودش را دارد. در زبان کتابی هیچ کلمه‌ای را شکسته تلفظ نمی کنیم. در محاوره‌ای برخی از واژه‌ها شکسته تلفظ می‌شوند و برخی از کلمه‌های کتابی را نباید شکسته به زبان بیاوریم. مثال کتابی: «این تار گیسوست نه تار چنگ. آن را با چنگ ننوازید.» این جمله کتابی را با همین کلمه‌ها نمی‌توانیم محاوره‌ای کنیم: «این تار گیسو نه تار چنگ. اونو با چنگ ننوازین». بنابراین دستور زبان محاوره‌ای می گوید برخی از کلمات کتابی نباید در زبان محاوره‌ای گفته شوند. در زبان محاوره‌ای جای فعل و فاعل و... با توجه به عاطفه‌ای که در جمله هست، تعیین می‌شود.

مثال: نرو حسن جون! خطر داره... می‌بینید که فعل بر فاعل مقدم شد. مثالی دیگر: سرم رفت! کیه داره در میزنه؟ در این جمله سرسام گرفتن گوینده اهمیت بیشتری دارد پس آن را به سر و صدا مقدم کرده در حالی که اول سر و صدا ایجاد شده بعد سرسام گرفته است.

همان استاد بزرگوار می‌فرماید «به کار بردن گفتار عامیانه در نثر ممنوع است». این سخن درست مثل این است که استادی در روزگار ملای روم به جناب مولوی عرض می کرد: تو حق نداری کلمات و اصطلاحات عامیانه را به شعرت وارد کنی! جواب جناب مولوی هم این بود: «خامُش که به پیش آمد جوزینه و لوزینه / لوزینه دعا گوید، حلوا کندش آمین» این بیت سرشار از کلمات عامیانه آن روزگار است. اگر مولوی و دیگرانی چون او نمی گفتند: نی قاضی‌ای نی شحنه‌ای. نی میر شهر و محتسب...، شاید کسانی چون بانو پروین اعتصامی هم جرأت نمی کردند کلمه محتسب را در شعر خود به کار ببرند: محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت... چرا؟ زیرا در قدیم‌ها به نظر استادان متأخر یعنی قدیمی، کلمه محتسب همان‌قدر بار ادبی داشته که کلمه کمیته و منکرات در روزگار ما. اگر امروز کسی بگوید: به کوچه رفته بگوییم مست چشم توایم / به منکرات قسم، تازیانه می‌خواهیم... به او هزار و یک عیب می گیرند که این کلمه‌ها بار ادبی ندارد و نباید در شعر نوشته شود.

ادامه دارد

نماز در دل شب گامی ثابت و استوار و پایدارترین سخن است • مزمل ۶

دیدنیهای ایران

زیر نظر: محمود صفادار

قم؛ شهر دیدنی‌ها

قم بیشترین شهرت خود را مدیون حرم حضرت معصومه(س) است که چون نگینی در میان شهر می‌درخشد و هر ساله جمع کثیری از زائران را به سمت خود می‌خواند. تصاویر طلاب که در خیابانهای قم در حال تردد هم یکی از تصاویر همیشگی و منحصر به فرد این شهر است. با این وجود قم دارای جاذبه‌های گردشگری متعددی است. این استان کوچکترین استان ایران و یک شاهراه ارتباطی محسوب می‌شود. از این رو هر ساله میزبان تعداد زیادی از مسافران و گردشگران است. گرچه در استان قم طبیعت سبز، کوههای بلند و قلل سفیدپوش، سواحل نیلگون و... زیبا و تماشایی است، اما در کویر نیز مناظر شگفت‌انگیز و دیدنی‌های بسیار وجود دارد که در هیچ جای دیگر نمی‌توان یافت. صحراهای پوشیده از نمک، تپه‌های طلایی، شنهای روان، کوهها و تپه‌های خاکی و... همه از چشم‌اندازهای بی‌نظیر کویری قم است.

در این گزارش، دیدنی‌های قم را به طور اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم.

حرم حضرت معصومه(س)



حضرت فاطمه معصومه(س)، دختر موسی بن جعفر (هفتمین امام شیعه) و «نجمه» است. تاریخ تولد ایشان به درستی مشخص نیست.

ایشان پس از این که مأمون، حضرت امام رضا(ع) را به مرو فرا خواند به همراه جمعی از شیعیان برای دیدار و پیوستن به ایشان حرکت کرد اما در نزدیکی قم بیمار و در آنجا ساکن شدند. حضرت معصومه تنها ۱۷ روز در قم ساکن بودند و در سن ۱۸ سالگی در حالی که هنوز ازدواج نکرده بودند در این شهر وفات یافتند. پیکر ایشان در مکانی که آن روزها به نام باغ بابلان مشهور بود دفن گردید. این مکان امروز به حرم حضرت معصومه(س) مشهور است و بناهای بسیار زیبایی اطراف آن بنا ساخته شده است.

مسجد جمکران



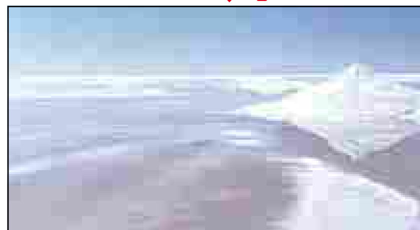
بنا به روایتی بیش از هزار سال پیش در شب سه‌شنبه ۱۷ ماه مبارک رمضان، فرد صالحی به نام «حسن مثله جمکرانی» به دستور امام زمان(عج) فرا خوانده می‌شود. وی در همین مکان فعلی مسجد، حضرت را با جمعی از همراهان ملاقات کرده و دستور بنای مسجد با تشریفات خاص را دریافت می‌کند. وی برای اجرای این امر اقدام و این مسجد مبارک را بنا بر جزئیات اوامر حضرت مهدی(عج) احداث کرد.

بازار قم



بازار سنتی قم که همواره بوی عطر از آن به مشام می‌رسد سالها میزبان مسافرانی است که سوهان و مهر و سجاده را می‌خرند تا به عنوان یادگاری هدیه کنند. بوی سوهان تازه نیز که معمولاً در کارگاههای کنار مغازه‌ها طبخ می‌شود از هر سو زائران را فرا می‌خواند.

دریاچه نمک



دریاچه نمک از جاذبه‌های طبیعی استان به شمار می‌رود. این دریاچه بخشی از کویر نمک است که در شرق قم واقع شده و فقط زمستانها آب دارد. حضور ورقه‌های نمک و برداشت آن که از اوایل تابستان در منطقه جنوبی این دریاچه آغاز می‌شود، دیدنی است.

غارها

غار وشنوه: در ۶۰ کیلومتری قم در کوه اردهال چهار غار قرار دارد که در داخل یکی از آنها منبع عظیمی از آب وجود دارد. این آب از شکاف کوه سرازیر می‌شود و به صورت چشمه فوران می‌کند. این غار یکی از جاذبه‌های بسیار دیدنی استان قم به شمار می‌رود.



غار کهک: در ۳۰ کیلومتری جنوب قم واقع است و یکی از آثار طبیعی و باستانی استان به شمار می‌رود.

شهر کهک

این شهر از سه سمت مشرف به ارتفاعات است و دره زیدان در شرق آن قرار دارد، از این رو دارای آب و هوایی معتدل است. حضور امامزاده زینب خاتون(س)، خانه ملاصدرا و غار معروف کهک عامل مهمی برای جذب گردشگران به این منطقه است.

همچنین ملاصدرای شیرازی سالها در این شهر زیسته و بسیاری از کتب گرانبهای خود را در این مکان نگاشته است.

دریاچه حوض سلطان



دریاچه حوض سلطان که با مساحتی حدود ۳۳۰ کیلومتر مربع، به «دریاچه قم»، «دریاچه شاهی» و «دریاچه ساوه» نیز مشهور است، در جهت غربی - شرقی در شمال غربی دریاچه نمک و شمال استان قم قرار دارد. برخی با توجه به نام ساوه که به آن داده‌اند، آن دریاچه را به حوض سلطان منتسب کرده‌اند، از جمله «گوبینو» و «دیولافوآ» در سفرنامه‌های خود می‌نویسند احتمالاً این دریاچه ممکن است بخشی از دریای بزرگ ساوه بوده باشد که در روز تولد پیامبر (ص) خشک شده و این نشانه‌ای از ظهور پیغمبر اسلام بوده است.

■

نوروز بومی ساحل نشینان خلیج فارس

ساحل‌نشـینان خطه خلیج‌فارس برای تعیین ایام سـال تقویمی دارند. در این تقویم اواخر تیر ماه یا ۲۹ تیر، اولین روز از این سـال بومی می‌باشـد که روز اول آن به نوروز معروف اسـت و آداب و رسـومی دارد که ساحل‌نشینان هر سـال در این روز یعنی «نوروز» انجام می‌دهند. طی سالها این رسوم بین ساحل‌نشینان مرسـوم بوده که بعضی از آنها کم رنگ شـده ولی در روستاهای سـاحلی هنوز ادامه دارد. از معدود آدابی که اجرا می‌شود عبارتند از:

۱- رفتن اهالی به دریـا و آبتنی کردن که معمولاً خانمها شـب نوروز و آقایان روز نوروز به دریا رفته و آبتنـی می‌کنند به طوری که سـاحل مملو از جمعیت می‌شود، لازم به ذکر اسـت طی باورهایی که بومیان دارند این است که می‌گویند در نوروز آب تمام چاه‌ها و چشمه‌ها به دریاها می‌ریزند و آب دریا در این روز به اذن خدا شفابخش شده و امراض بهبود می‌یابند.

۲- افـراد قبل از آبتنی کردن پیاز و کنگ یا خرک (میوه نارس درخت خرمـا) به دریا می‌ریزند. در این خصوص نیز باورهایی هسـت. بعضـی می‌گویند این خوراکی برای ماهیان و آبزیان است و بعضی می‌گویند با ریختن پیاز عروسـهای دریایـی (به گویش محلی: دول و گلک) به ساحل نمی‌آیند و راحت می‌شود آبتنی کرد.

۳- در روز نـوروز اهالـی بـا خـاک هرمـز (به گویـش محلـی: گلـک) در و پنجره‌هـا و شـاخهای بز و گوسفندهایشـان و حتی سـینه بچه‌هایشـان را علامت‌گـذاری کـرده و بعد بـرای آبتنی بـه دریا می‌روند.

۴- در روز نوروز اهالی سر کار نمی‌روند، صیادان و دریانوردان به دریا نرفته و صیادان می‌گویند امروز ماهیان آزادند و نباید آنها را صید کرد.

۵- در این روز اهالی لباس نو پوشـیده و خانه‌ها را تمیز می‌کنند.

۶- بز و گوسفند ذبح می‌کنند و نهار را مانند اعیاد فطر و قربان گوشت می‌خورند.

این معدود آداب و رسومی بود که در غرب جزیره قشم انجام می‌شود شاید رسـوم دیگری باشد که در دیگر مناطق ساحلی انجام شود.

اما این تقویم شـامل چهار فصل در سال است که عبارتند از: شـهریماه، این فصل یکصد روز می‌باشد. زمسـتان، این فصـل هم یکصد روز اسـت. جووا، که بـاز یکصد روز بوده و گرما، کـه فصل گرما برخلاف سـه فصل دیگر ۶۵ روز اسـت. روزهای هر فصل را بـه ده روز ده روز تقسـیم کرده و بـه ترتیب ده روز اول را «دهـی» و ده روز دوم را «بیسـتی» و ده روز سـوم را «سـیی» و... می‌نامند. مثلا می‌گویند «چهلی شـهریماه» یا «پنجاهی زمستان» یا «هفتادی جووا» و یا «بیسـتی گرما». از تقسیم‌بندی این سال به فصلها و دهه‌های گوناگون برای دانسـتن زمان دقیق وزیدن بادها و بارانهای فصلی و موسـمی استفاده می‌شود که دریانوردان، صیادان و کشاورزان با این محاسبه، زمان دقیق وزیدن بادها را دانسـته، مثلـاً زمان وزیدن باد موسمی شمال هشتادی، یا سرمای هشتادی زمستان و غیره... را دقیقاً متوجه شـده و دریانوردان وصیادان به دریا نرفته و از وقوع حـوادث احتمالی جلوگیری می‌کننـد و کشـاورزان فصـل کاشـت و برداشـت محصولات را دقیقاً متوجه می‌شوند. ■

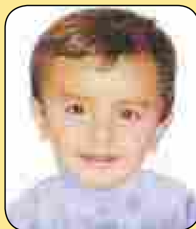


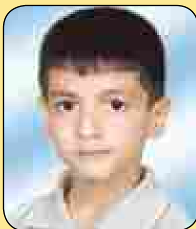
شکوفه‌های زندگی

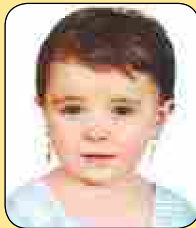

علی زرینی


باران علیزاده


آرین مهدی پور


ابوالفضل خالقی


مهدی حاتمی کیا

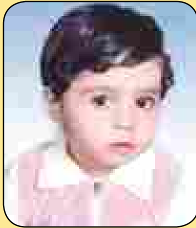

نازنین زهرا خوش شکن


محمد زمان خوش شکن


محمد حبیبی قرانی


پانیذ رمضانی


نگار طالبی


نگین طالبی


امید طالبی


محدثه شورگشتی

جوانمردی را نام خود می‌بر دو تا جوانمردی را نان

● مثل ایرانی

دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای واقعی و تکان دهنده درباره قوانینی که به بازی گرفته شده اند

دوربین مخفی

آنجا که قانون با برداشت های شخصی اعمال می شود



متهم به سرقت

یک عکاس کنجکاو

«یک عکاس کنجکاو ایرلندی پس از پنج سال تلاش سرانجام توانست به کمک ترفندهای مختلف به اعماق سیستم پلیس اوکراین، نفوذ کرده و با دوربین مخفی تصاویر تکان دهنده‌ای را از متهمین مختلف در هنگام بازجویی برداشته، ضمن آنکه شاهد روش‌های تحقیق و بازجویی غیر قانونی توسط پلیس اوکراین هم شده است. او تجربیات تلخ خود را در کتابی موسوم به «دوربین مخفی» انتشار داده که خلاصه‌ای از این ماجرای تکان دهنده و جذاب را در زیر می خوانید»

دونالدوبر

از همان زمانی که «دونالدوبر» از دانشگاه هنر در دوبلین، مرکز کشور ایسلند در رشته عکاسی فارغ التحصیل شد، علاقه خاصی به برداشتن عکس‌هایی داشت که در روابط اجتماعی و فرهنگی موثر واقع شوند، در واقع او به دنبال آن بود که دوربینی تأثیر گذار داشته باشد، گره‌ای اجتماعی را باز کند و یا جامعه را از وجود یک گره باخبر سازد. ورود به دانشگاه هنر در دوبلین که یکی از قابل احترام ترین دانشگاه‌های هنری در سر تا سر جهان می باشد، کار هر کسی نیست و کسانی را در این دانشگاه می پذیرند که از قبل استعداد خاصی را دارا باشند تا در دانشگاه روی آن استعداد کار شود و آن را وسعت بخشند. بنابراین زمانی که دونالد در ۲۰ سالگی در هنگام مصاحبه جهت پذیرش در دانشگاه، عکس‌های سیاه و سفید و تجربی را که در طی چند سال پس از سن بلوغ، از اتفاقات مختلف برداشته بود، در برابر هیئت انتخاب به نمایش گذاشت، هیئت مذکور بدون درنگ او را به عنوان دانشجوی رشته عکاسی پذیرفت. او حتی از مردی که به ناگهان و به منظور خودکشی از پل دوبلین خود را به پایین پرتاب کرده بود، تصویری گویا و عجیب برداشته بود که همین عکس یکی از دلایل انتخاب او بود. چهار سال بعد دونالد زمانی که در رشته عکاسی از دانشگاه هنر فارغ التحصیل می شد، به عنوان پایان نامه مجموعه عکس‌هایی را ارائه داد که نام آن را «هزار تصویر» گذاشته بود. در واقع پس از مشاهده آن پایان نامه بود که یکی از استادان دانشگاه دونالد که بیشتر از دیگران روی تعلیم دونالد موثر بود، به او نصیحت کرد تا به دنبال برداشتن تصاویری باشد که هر کس دیگری از عهده آن بر نمی آید. دوران تحصیل دونالد در دانشگاه مصادف شده بود با سال‌های فروپاشی سوسیالیسم در اروپا و سپس، استقلال مناطقی که هر کدام چند دهه در زیر یوغ استعمار روسیه سر کرده بودند. بنابراین سیل اخبار گوناگون از این مناطق به بقیه اروپا سرازیر شده بود و از همان زمان هم دونالد توجه خاصی به این مناطق پیدا کرده بود و در طی سال‌های بعدی، همان راهی را در عکاسی دنبال کرد، که استادش به او پیشنهاد کرده بود. او بیشتر از همه خود را شیفته تفکری به نام دوربین مخفی یافته بود. چرا که در برابر دوربین مخفی، آدم‌ها ژست نمی گیرند و یا رفتار خود را تصحیح نمی کنند، بلکه آنها خودشان هستند با همه نقاط قوت و ضعفی که دارند چرا که دوربین مخفی روشنی‌ها و تاریکی‌ها را بدون هیچ واهمه‌ای به نمایش می گذارد.

نقص در سیستم‌های قانونی

دونالد که برای سازمان ملل متحد هم به صورت پاره وقت کار خود را آغاز کرده بود هر از گاهی گزارش‌های مختلف آن سازمان را مطالعه می کرد تا سوژه مناسبی را برای عکاسی پیدا کند و یکی از گزارش‌هایی که توجه دونالد را به خود جلب کرده بود گزارش دفتر ویژه حقوق بشر درباره نقض حقوق انسانی در یکی دو جمهوری تازه استقلال یافته، به ویژه اوکراین و بلوروس بود. در واقع این نقض حقوق بیشتر از سوی پلیس در جلب متهمین و همچنین پروسه بازجویی، مشاهده شده بود. حال دونالد از آنجا که علاقه خاصی به این مناطق در خود می دید، به یکباره عزم خود را جزم کرد تا یک گزارش مصور از آن تهیه کند. او برای این هدف کشور اوکراین را در نظر گرفت چرا که جسته و گریخته شنیده بود که رفتار پلیس اوکراین بدترین در نوع خود است و اغلب متهمین پس از پایان بازجویی با صدمات و مشکلات جسمی مواجه می شوند و چنین شد که دونالد تلاش خود را آغاز کرد.

به سوی اوکراین

دونالد و می دانست که در چنین کشورهای تازه استقلال یافته‌ای ورود به مراجع دولتی کاری بسیار مشکل است. به خصوص برای یک شخص خارجی و صد البته زندگی در یک منطقه مستعمره، اعتماد را نسبت به خارجی‌ها از میان برداشته بود. بنابراین دونالد به دنبال راه و دلیل موجهی بود که به کمک آن وارد اوکراین شود. او برای انجام چنین کاری، بر آن شد تا از رابطه خود با مراجع سازمان ملل متحد بهره گیرد. چرا که قبلاً برای آنها گزارش‌های مصوری را تهیه کرده بود. بنابراین او به عنوان عکاس وابسته به سازمان ملل متحد، وارد اوکراین شد و حالا باید مرحله دوم نقشه خود را عملی می کرد و آن برقراری ارتباط با پلیس بود. او می دانست که ورود عکاس خارجی به اداره پلیس تقریباً غیر ممکن است. بنابراین تنها راه را در این یافت که با یک پلیس اوکراینی طرح دوستی ریخته و پس از جلب کردن اعتماد او این امکان را پیدا کند که همراه او وارد اداره پلیس شود. اگر دونالد این ورود را انجام می داد، دنباله کار برایش آسان می شد چرا که او در کار با دوربین مخفی استاد بود و می توانست بدون آنکه سوء ظنی را باعث شود کار خود را انجام دهد.

بنابراین دونالد ابتدا چند افسر پلیس را دورادور انتخاب کرد و چند روزی از فاصله‌ای امن آنها را دنبال کرد تا با عادت‌های آنها پس از خروج از محل کار آشنا شود. او متوجه شد که یکی از افسران پلیس در شهر کیف که ستوان سیراکف نام داشت، پس از پایان شیفت کاری خود تقریباً هر روز در هنگام غروب به یک کلوپ رفته و در آنجا به بازی شطرنج که از ورزش‌های فکری و محبوب اوکراینی هاست می پردازد. و بدین ترتیب بود که دونالد ستوان سیراکف را برای انجام مقاصد خود انتخاب کرد. او در ابتدا عصرها به کلوپ شطرنج رفته و با افراد مختلف به بازی می پرداخت تا اینکه یک روز اتفاقاً این سیراکف بود که لهجه دونالد توجه او را جلب کرده و باب سخن با او را گشود. دونالد هم از خدا خواسته، دقیقاً عاداتی را به نمایش می گذاشت که در طول این مدت از سیراکف مشاهده کرده بود، مانند کشیدن سیگار برگ در حین بازی شطرنج و امثال آن.

● ژان دو لاروبر


متهم به خرید و فروش مواد مخدر


متهم به دزدی از همکلاسی ها در مدرسه


متهم به خرید و فروش مواد مخدر

و چنین شد که آهسته آهسته طرح دوستی میان سیراکف و دونالد و ریخته شد.

در واقع این برقراری صمیمیت میان او و ستوان سیراکف، در حدود پنج سال به طول انجامید و دونالد قصد نداشت تا از دست رفتن چنین بخش مهمی از عمر خود را نظاره‌گر باشد. در این میان هر چه که صمیمیت او و سیراکف بیشتر می‌شد، دونالد بیشتر از آنچه که در داخل پلیس اوکراین می‌گذشت آگاه می‌شد. او از میان کلمات و واژه‌های به کار گرفته شده توسط سیراکف متوجه شد که دوستش دارای یک تنفر عمیق نسبت به متهمین و مجرمین است و برای او هم چندان فرقی نمی‌کند که جرم اثبات شود یا نه. در واقع همین که کسی متهم می‌شد، برای سیراکف و دوستانش کافی بود تا بقیه راه را آنها طی کنند و سرانجام نخستین روزی که پس از پنج سال تلاش، دونالد همراه با سیراکف به اداره پلیس کیف گام نهاد برایش یک روز بزرگ محسوب می‌شد.

میهمان بازجویی

از چند ماه پیش‌تر دونالد به سیراکف گفته بود که در مورد مجرمین به تحقیقات روانشناختی پرداخته است و برایش بسیار جالب است که چگونه آنها در هنگام بازجویی دروغ می‌گویند. در واقع سیراکف به هیچ وجه اطلاع از این موضوع نداشت که هدف دونالد برداشتن عکس بود و همین امر باعث شد که سیراکف و سایر افسران پلیس هم که آهسته آهسته نسبت به دونالد به نوعی اعتماد رسیده بودند، اجازه بدهند تا او در بازجویی‌ها در پشت آینه شیشه‌ای نشسته و شاهد بازجویی‌ها باشد و چنین شد که هر روز دونالد بیشتر با روش پلیس اوکراین آشنا و متعاقب آن هم بیشتر متعجب و متأثر می‌شد. او پی به این نکته برد که روش یافتن مجرم در پلیس اوکراین تنها اعتراف گرفتن از متهم است و آنها برای اینکه این اعتراف را به دست آورند به هر عملی که باعث ترس و ارعاب متهم شود دست می‌زنند. دونالد برای اینکه بتواند از پشت شیشه تصاویر واضحی را بردارد، لنز مخصوصی به دوربین کوچک خود اضافه کرد و آنگاه به محض مشاهده اعمال غیر متعارف از جانب پلیس نسبت به متهمین عکس برداری را آغاز می‌کرد که در این گزارش برخی از عکس‌ها را که زنده و واقعی است مشاهده می‌کنید. در واقع هدف پلیس این بود که متهم را چنان از نظر روحی در هم بشکنند که او را دیگر یارای مقاومت نباشد.

اعتراف به زور اسلحه

یکی از متهمین که سرقت، اتهام او بود و ایوان نام داشت، زمانی که افسر پلیس از او بازجویی می‌کرد، با خونسردی پاسخ می‌داد و در این کار اعتماد به نفس ویژه‌ای از خود نشان می‌داد. آنگاه دونالد متوجه شد که چهره افسر پلیس به شدت قرمز شده بود تا حدی که از خود بی‌خود نشان می‌داد. او ناگهان اسلحه خود را روی شقیقه متهم گذاشته و فشار آورد، او حتی ماشه را تا نیمه کشید چنانکه متهم مذکور به شدت ترسیده


متهم به فحشا

بود تا آنجا که به گریه افتاده و سرانجام گفت که هر مدرکی را که بخواهند امضاء خواهد کرد. متهم دیگر که او هم به دزدی یک بسته سیگار از مغازه‌ای متهم شده بود چنان کتکی از دست افسر پلیس خورد که به جای یک بسته سیگار اعتراف به سرقت یک صد کارتن سیگار کرد.

اولگ نام متهم دیگری بود که به او خرید و فروش مواد مخدر را نسبت داده بودند و در هنگام بازجویی، پلیس که از تکذیب‌های متهم به تنگ آمده بود مقادیری کوکایین را به زور داخل دهان و بینی متهم فرستاد که او هم بلافاصله اعتراف کرد که با تمامی آمریکای جنوبی رابطه قاچاق مواد مخدر برقرار کرده است.

سرقت از منازل، فحشا، فروختن سیگارهای تقلبی و حتی تجاوز اتهام‌های دیگری بود که پلیس با روش خود از تمامی متهمین به سرعت اعتراف‌نامه امضاء شده دریافت می‌کرد. یک مورد که بسیار اسباب تأثر و تأسف دونالد را پدید آورد یک پسربچه ۱۵ ساله به نام آنتوان بود که متهم به دزدی از سایر همکلاسی‌های خود شده بود. در این مورد مأمور پلیس مربوطه به هیچ وجه سن متهم را در نظر نگرفته و چنان با کلمات رکیک، نوجوان را مورد حمله قرار داد که او نه تنها اعتراف، بلکه از آن پس ترک تحصیل کرد و دونالد مطمئن بود که او به یک سارق حرفه‌ای تبدیل خواهد شد.

خلاصه چنان مدارک مستحکم و غیر قابل انکاری را دونالد از رفتار پلیس اوکراین جمع‌آوری کرد که خیلی زود بنابر پیشنهاد ناشر، آن را تبدیل به کتابی موسوم به «دوربین مخفی» کرد. این کتاب که یکی از پرفروش‌ترین‌ها در اروپا محسوب می‌شود، در ضمن به عنوان یک مدرک غیر قابل انکار توسط کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد مورد بهره‌گیری قرار گرفت. حالا هم دوستان پلیس اوکراینی که دونالد آنها را گول زده بود، مرتباً در پیام‌هایی که به ایرلند می‌فرستند، او را تهدید می‌کنند که آماده نوش جان کردن یک کتک حسابی باشد. اما دونالد با چنین تهدیدهایی از اهداف خود دست برنمی‌دارد. ■

کابوس وحشتناک تاوان اشتباهی کوچک!

بر اساس سرگذشت: لیدا

تهیه و تنظیم: محسن طیّب

اگر اشـتباه نکنم، اولین مرتبه حدود دو هفته قبل بـود که با تلفن اتاقم تماس گرفت؛ نامش «لیدا» بود و سـاکن کـرج، اما اصلیتـش «آذری» بود. خودش می‌گفت: «پدر و مادرم هر دو اهل آذربایجان هستند. مـن البته در کرج (در همین خانه‌ای که الان زندگی می‌کنیـم) به دنیا آمدم، امـا با فرهنگ ترکها بزرگ شـدم و به آن هم افتخار می‌کنـم... منظورم اینه که مادرم سعی کرد همه خصوصیات «دختران آذری» را در من بارور کند؛ باسـلیقه بـودن، تمیز بودن، یاد گرفتـن هنرهای دسـتی و خانگی ماننـد گلدوزی و خیاطی و پرده دوزی و... و از همه مهمتر...»

نگذاشـتم ادامه بدهد و «از همـه مهمتر»ش را خـودم گفتم: «و از همـه مهمتر آشـپزی! می‌دونم خانمهـای تـرک و آذری، آشپزیشـون عالـی و دستپختشـون محشـره؛ زن دایی خدابیامرز خودم «پری خانم» بهترین دسـتپخت را در فامیل داشت و «سلطان درست کردن کوفته تبریزی» بود که هرگز مانندش را ندیدم...

«لیدا» تشـکر کرد و گفت: «پس شـما خانمهای آذری را خوب می‌شناسید؟»

حرفـش را تأیید کردم و گفتم: «حتی می‌دانم که زنهای آذری سبب‌سـاز اصلی موفقیت شوهراشون هسـتند...، پس خوش به حال شـوهر شما که اینقدر خوشـبخته...» چند لحظه‌ای سکوت کرد، به گونه‌ای کـه فکر کردم تماس قطع شـده، اما دو بار که «الو... الو...» کردم، سـرانجام صدایش از آنسـوی سیم، در حالی که می‌لرزید به گوش رسید:

«گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد...»

این را گفت و بغض، آهنگ صدایش را تغییر داد و به ادامه گفت: شـانزده، هفده سـال قبل که محصل بودم، در دبیرسـتانی که درس می‌خوندم، من و سه، چهـار تـا از دخترای دیگه به عنوان «شـاگرد نمونه دبیرسـتان» انتخاب شدیم؛ دلیل اصلی این موفقیت [به قـول مدیرمان] نجابت و متانتمون بود، در حالی کـه در همـان مدرسـه، دخترای زیـادی بودند که مشـکلات اخلاقی داشـتند و صاحب دوسـت پسر بودنـد و...، همان روز که از طرف مدرسـه بابت این انتخاب بهمـون «لوح افتخار» و جایزه دادند، یکی از ما پنج نفر، به اکیپ دخترهای آنچنانی اشـاره کرد و بـا خنـده و به طعنه گفت: «یعنی فرق بد بودن آنها و خوب بودن ما، همین لوح افتخاره؟!»

یادم هسـت که در جواب این شـوخی دوسـتم، «مسؤول امور تربیتی مدرسه‌مان که خیلی زن مهربان و باشـعوری بود، با خنده رو به دوسـتم کرد و گفت: «نه عزیز دلم... خیلی فرقها بین شماها و آنهاست، که مهمتریـن تفاوت را موقعی که ازدواج کردین متوجه می‌شـین؛ خوشبختی در زندگی زناشویی، مهمترین و با ارزشترین جایزه یک دختر نجیبه!»

حـرف «امورتربیتی مدرسـه» خیلی ما را دلگرم کرد اما همان دوسـتم [موقعی که خانم امور تربیتی رفـت] از آن جایی که خیلی بدبین بود و به همه چیز شـک داشت، خندید و گفت: «خانم درست می‌گه... فقط خدا کنه اگه ما «سـیب سـرخ» هستیم، نصیب هیچ شغالی نشیم!» همگی زدیم زیر خنده و کمی سر به سر هم گذاشتیم و...

لیدا آه عمیقی کشـید و به ادامه گفت: «آن موقع دقیقاً نصف سـن الان را داشتم و باخودم فکر کردم: «دوستم دیوونه است که این نگرانی رو داره... وگرنه آدم که کور نیسـت و می‌تونه تشـخیص بده کسـی که میاد خواسـتگاریش شـغاله یا شیر؟!» ولی اشتباه می‌کـردم و از موقعی که پی به اشـتباهم بردم، باور کردم که؛ گلیم بخت سیاه را نمی‌توان سفید کرد!»

سکوت کردم و زن جوان ادامه داد: «آقای طیب نزدیک به بیسـت سـاله «داسـتان زندگی» شما را می‌خوانم، اما هرگـز در مخیله‌ام نمی‌گنجید که یک روز خودم «سـوژه» شما بشم...! زنگ زدم که از شما وقـت بگیـرم تا یک روز بیام و سرنوشـتم را براتون تعریف کنم؟»

گفتـم: «تشـریف بیاریـن اما یادتون باشـه که زندگینامه‌تون باید سـه تا ویژگی داشـته باشه؛ اولاً جذاب باشـه، ثانیاً تکراری نباشـه، ثالثاً (که البته این یکی شرط نیست) که پندآموز باشه!

لیدا ثانیه‌ای فکر کرد و گفت: «مورد دوم و سوم رو مطمئنم که داره اما اینکه جذاب هسـت یا نه؟ وقتی براتون تعریف کردم تصمیم بگیرین؟»

قبـول کردم و برای دو روز بعد، یعنی سه‌شـنبه بعـد از ظهـر در دفتر مجله اطلاعـات هفتگی قرار گذاشتیم.

***

ساعت چند دقیقه از ۴ بعد از ظهر گذشته بود که داخل اتاقم شـد. گرمای تهران [که این روزها تبدیل به یک «سـولاریوم» رایگان برای شـهروندانی شده که عشـق «برنزه شـدن» دارند] نفسـش را بریده و صورتش پر از عرق شده بود. یک لیوان آب خنک که نوشید و کمی مقابل باد کولر نشست، حالش جا آمد. آنطور که می‌گفت ۳۴ سـال سـن داشت اما جوانتر نشان می‌داد و علیرغم اینکه هیچ آرایشی نکرده بود، زیبایی چهره‌اش به چشـم می‌آمد. اینها را گفتمش و او آه جگرسوزی کشید و پاسخ داد:

– می‌ترسـم فکر کنین دارم «برای خودم نوشابه باز می‌کنم...» وگرنه باور کنین در چهار ماه گذشـته

بهشت این دنیا عشق است و وفاداری

محمد حجازی

ده سال پیر شدم... چرا که من قبل از ازدواجم خیلی شاداب و همیشه سرحال بودم اما «این چهار ماه کابوس» کاری باهام کرده که خنده‌رو واسه همیشه فراموش کردم؛ طوری که از خودم می‌پرسم قبل از عروسی چطوری آنقدر شاد بودم؟

قلم و کاغذ را آماده کردم و لیدا شروع به گفتن کرد و من هم نوشتم...

***

ما خانواده پر جمعیتی بودیم؛ ۴ دختر و ۳ پسر که همگی (به قول پدر) مثل شاخه‌های یک درخت به هم وابسته و پشتیبان هم بودیم. پدر و مادرم که ریشه‌های این درخت بودند از کودکی به ما آموخته بودند که در ناراحتی و شادی همدیگر «باید» شریک و دخیل باشیم. به همین خاطر نیز هر هفت خواهر و برادر مدام کنار هم بودیم، تا جایی که چهار خواهر و برادر بزرگترمان که ازدواج کرده بودند، لااقل هفته‌ای دو بار در خانه پدری دور هم جمع می‌شدند. حضور من در دانشگاه شادی مضاعفی را برای خانواده‌ام در پی داشت. چرا که مطمئن بودند خوشبختی‌ام تضمین شده است. در دوران دانشکده و از بین همکلاسیهایم چند خواستگار داشتم اما به قول معروف «کِر» من نبودند! یعنی احساس می‌کردم هیچکدامشان نمی‌توانند مرد ایده‌آل من باشند. خانواده‌ام نیز که می‌دانستند من «بی‌گدار به آب نمی‌زنم» عجله‌ای نمی‌کردند تا مرا زودتر شوهر بدهند. به یاد دارم یک روز پدرم در حضور بقیه خواهرها (که همگی ازدواج کرده بودند) به من گفت: «لیدا جان من و مادرت و حتی خواهر و برادرات آرزومونه عروسی تو را ببینیم... اما اصلاً دچار این تصور نشو که اگر یک دختری دیر ازدواج کنه و یا اصلاً ازدواج نکنه، سیاه بخت شده! پس بدون اینکه عجله کنی، فقط موقعی پای سفره عقد بنشین که مرد ایده‌آلت را پیدا کرده باشی؟»

شاید فکر کنید من منتظر «مردی با اسب سفید» بودم که دیر تن به ازدواج دادم؟ نه... باور کنید آنچه من «ایده‌آل» می‌نامیدمش فقط و فقط شخصیت و برازندگی یک مرد بود و اینکه «عاشق زندگی باشه!» دروغ است بگویم ظاهر جذاب یا پول و ثروت برایم بی‌ارزش بود اما ملاک انتخابم فقط «شخصیت و عشق» بود. به همین خاطر خواستگاران زیادی را رد کردم، حتی در بعضی موارد ایده‌آلهایم را نیز نادیده گرفتم؛ مثلاً وقتی به خواستگاری یکی از پسران فامیل جواب منفی دادم و چند ماه بعد که یکی دیگر از جوانهای فامیل پیشنهاد ازدواجش را مطرح ساخت و من موافقت ضمنی‌ام را اعلام کردم، همین که دیدم بین فامیل پدری و مادری دارد اختلاف به وجود می‌آید، به دومی نیز «نه» گفتم و در انتظار روزی ماندم که «ایده‌آلم» از راه برسد!

دانشگاهم که تمام شد خیلی زود جذب یک شرکت خصوصی که تحت پوشش دولت بود در آمدم. مدیر عامل شرکت، شوهر یکی از دوستانم بود؛ «مهری» که از دوره دانشکده همدیگر را می‌شناختیم همیشه برایم سنگ صبور بود و دوستی واقعی، شوهرش نیز که یک انسان تمام عیار محسوب می‌شد، همچون یک برادر در حقم مهربانی می‌کرد و به همین خاطر میانمان رابطه «مدیر و کارمند» نبود، آنها بهترین دوستان زندگی‌ام بودند که یقین دارم هرگز نمی‌توانم محبتشان را جبران کنم؛ چرا که «ایده‌آل‌هایم» مرا از آنها جدا کرد!

همانطور که گفتم، شرکتی که در آن کار می‌کردم «ارباب رجوع» زیادی داشت؛ از کارگر ساده تا دکتر و پروفسور و... به همین خاطر نیز در همان چند ماه اول دو، سه تا خواستگار برایم پیدا شد که هر کدام را به دلیلی نپذیرفتم؛ یکیشان می‌خواست در خارج زندگی کند که با آرزوهای من [یعنی کنار خانواده ماندن] جور در نمی‌آمد. دومی مهندس تحصیل کرده‌ای بود اما شخصیتش کامل نبود، سومی همه چیز داشت اما مدیر عامل شرکت که او را دورادور می‌شناخت نظرم را عوض کرد و گفت: «تو خانواده‌ات، مانند خانواده ما، آدمهای مذهبی هستین در حالی که این جوان خوش قیافه و با شخصیت بعضی از کارهایی را که در فرهنگ ما ناپسنده انجام می‌ده؛ مثل مشروب خوردن!»

او را نیز رد کردم و اینطوری بود که غرق در کار بودم و هر بار نیز یاد حرف پدرم می‌افتادم که؛ «ازدواج نکردن یک دختر به معنی سیاه‌بخت شدنش نیست!» به همین خاطر روزگار شیرین حضور در کنار مدیران مهربانم را سپری می‌کردم و... که «شروین» پا به زندگیم گذاشت؛ اولین چیزی که در او توجهم را جلب کرد همان آرزوی دیرینه‌ام بود؛ «شخصیتی برازنده که هر کجا پا می‌گذاشت همه را تحت تأثیر قرار می‌داد!» شروین که از طریق عمه‌اش با مدیر عامل شرکت ما «ارتباط کاری» برقرار کرده بود، روزهای اول با چنان غروری برخورد می‌کرد که من اصلاً فکر نمی‌کردم او به من فکر کند! اما روزها و دفعات بعد که به شرکت آمد، چند تا از همکارانم که دخترها و زنهای جوانی بودند به من گفتند: «لیدا حواست هست که شروین فقط برای دیدن تو به اینجا میاد و کارهایی که مطرح می‌کنه بهانه است؟» ابتدا حرفهای همکارانم را شوخی فرض کردم، اما هنگامی که عمه شروین در حضور «مدیر عامل» شرکت و با خنده و به شوخی گفت: «پس اون فرشته‌ای که دل برادرزاده منو برده شما هستی؟» آن وقت بود که فهمیدم قضیه جدی است! عمه خانم که خیلی هم خوشحال بود می‌گفت:

وقتی به خانواده داداشم گفتم «شروین چشمش یک دختر را گرفته» هیچکدام باور نکردند، چرا که برادرزاده‌ام خیلی مشکل پسنده و تا حالا ده، بیست تا دختر رو که بهش معرفی کردن، حتی حاضر نشده یک دقیقه باهاشون حرف بزنه!

حرفهای عمه خانم و رفتار جنتلمنانه شروین مرا بیش از پیش به درست بودن انتخابم مطمئن ساخت. تا بالاخره یک روز که شروین به بهانه کار به شرکت آمده بود رسماً از من شماره تلفنم را خواست که بر خلاف انتظارش گفتم: «دلیل قانع کننده‌ای دارید که من شماره‌ام را بدهم؟» و او لبخندی زد و گفت: «چه دلیلی بهتر و قانع کننده‌تر از این که من می‌خواهم به شما تقاضای ازدواج بدهم؟» مات و متحیر نگاهش کردم و سرم را انداختم پایین. به این ترتیب و پس از یکی، دو جلسه گفتگوی تلفنی، شروین قرار خواستگاری را گذاشت و من نیز به خانواده‌ام خبر دادم. اما یک روز قبل از شب خواستگاری، وقتی داشتم با مدیر عامل شرکت و همسرش مهری (که از همه خوشحالتر بود) صحبت می‌کردم، آقای مدیر گفت: «لیدا جان حسابی در مورد شروین تحقیق کردی؟» که من با تعجب گفتم: «ولی شما که آنها را می‌شناسید؟» اما او پاسخ داد: «اولاً من عمه‌اش را می‌شناسم؛ آن هم به عنوان یک ارباب رجوع، ثانیاً اگر حتی «مهری» هم بهت بگه شروین آدم خوبیه، عقل حکم می‌کنه که در مورد مردی که قراره باهاش ازدواج کنی، حسابی پرس و جو انجام بدی؟»

حق را به آنها دادم اما چون تا زمان مراسم خواستگاری فرصتی باقی نبود با خودم اینطور قرار گذاشتم که؛ «شاید در شب خواستگاری توافق نکردیم؟ که اگر هم به تفاهم رسیدیم فرصت برای تحقیق دارم!» اینطوری بود که شب خواستگاری فرا رسید و برخلاف انتظار من و خانواده‌ام، شروین با همان عمه‌اش آمده بود و از پدر و مادرش خبری نبود. وقتی پدرم سراغ آنها را گرفت، او گفت: «مادرم فوت کرده و پدر و نامادری‌ام نیز شهرستان بودند، واسه همین آنها و حتی دو تا خواهرم با من اینطوری قرار گذاشتند که؛ اگر عروس خانم «بله» اول را داد، در مراسم «بله-برون» و بقیه مراسم حتماً می آییم!» قرار شد ما چند شب بعد خبر را به آنها بدهیم، بعد از رفتن شروین و عمه‌اش و موقعی که من نظر خانواده‌ام را پرسیدم پدرم حرف آخر را از همان اول زد: «گوش کن دخترم... ظاهر این جوان که قابل قبوله... دلایلی هم که ارائه داد در صورتی که آدم صاف و صادقی باشه، منطقی به نظر میاد... پس بقیه‌اش به خودت بستگی داره که اولاً چقدر شروین را می‌شناسی و ثانیاً به من اجازه میدی در مورد او و خانواده‌اش تحقیق کنم یا نه؟» نمی‌دانم چرا آن شب اولین دروغ زندگی‌ام را به خانواده‌ام گفتم: «نگران نباشین... من کاملاً می‌شناسمش...، یعنی مهری جون و شوهرش، شروین و خانواده‌اش را تأیید کرده‌اند!»

آری، نمی‌دانم چرا آن دروغ را گفتم؟ شاید به این خاطر که باورم نمی‌شد شروین غیر از آنچه نشان می‌داد باشد؟ شاید هم به این دلیل نگذاشتم خانواده‌ام در موردش تحقیق کنند که می‌ترسیدم شروین با خبر شود و از من گله کند که «یعنی به من اطمینان نداشتی؟» هر چه بود، آن حرف احمقانه را به خانواده‌ام زدم و شب قبل از «بله-برون» نیز همان دروغ را برای «مهری جون» و مدیر عامل شرکت تکرار کردم: «پدرم در مورد شروین تحقیق کرده و خیالم راحت شده!» آقای مدیر عامل و همسرش از

بقیه در صفحه ۵۷

باریکتر از مو

به این نکته دقت کنید

درعالم خواب و نیمه هوشیاریمان، پندارهای تغزلی نهفته است. ما در این عالم، خودمان را در سفری طولانی، سفری که تا آن سوی اقلیم امتداد دارد می‌بینیم. ما قطار در حال سفری هستیم. که از خلال پنجره، غرق تماشای صحنه‌های زود گذر عبور ماشین‌ها از بزرگراه‌های نزدیک، دست تکان دادن‌های کودکان در تقاطع جاده‌ها، چرای گله‌ها در دامنه‌های دور دست کوه‌ها، بالا رفتن دود از نیروگاه برق، مزارع غله و گندم، دشت‌ها و دره‌ها، کوه‌ها و دامنه‌های پرشیب و تاب آنها، ساختمان‌های شهرها و خانه‌های روستاها و قریه‌ها هستیم.

اما مقصد نهایی در بالاترین نقطه ذهنتان قرار دارد. ما در یک ساعت و روز معین به ایستگاه خواهیم رسید. دسته‌های نوازنده خواهند نواخت و پرچم‌ها به اهتزاز در خواهند آمد. به محض رسیدن به آنجا، بسیاری از رویاهای شگفت‌انگیز ما صورت واقع به خود خواهند گرفت و قطعات زندگیمان همانند قطعات یک پازل کنار هم چیده شده و تکمیل خواهد شد. چقدر بی تابانه در راهرو گام برمی‌داریم، دقایق زمان را به خاطر دیرپایی‌شان نفرین می‌کنیم و همواره در انتظاریم، در انتظار رسیدن به ایستگاه.

اما دیر یا زود باید درک کنیم که ایستگاهی وجود ندارد، و محلی برای رسیدن به آن برای همیشه و تا آخر عمر نیست، لذت واقعی زندگی، خود سفر است، ایستگاه فقط یک رویاست و مدام از ما پیشی می‌گیرد. «دم را غنیمت شمر» شعار خوبی است. بار سنگین امروز نیست که انسان را دیوانه می‌کند، بلکه، تأسف برای دیروز و ترس از فرداست که او را دیوانه می‌کند. تأسف و ترس دو دزد توانایی هستند که امروزمان را از ما می‌دزدند. پس، از قدم زدن در راهروها و پیمودن راه‌های دور و دراز باز ایستید.

جای آن، بیشتر از کوه‌ها بالا روید، بیشتر بستنی بخورید، اغلب پابرهنه راه بروید، در رودخانه‌های بیشتری شنا کنید، به تماشای غروب آفتاب بایستید، بیشتر بخندید و کمتر گریه کنید. زندگی را در حین سفر باید زندگی کرد. خیلی زودتر از آنچه که فکر می‌کنیم به ایستگاه خواهیم رسید.

تشویق و دلگرمی

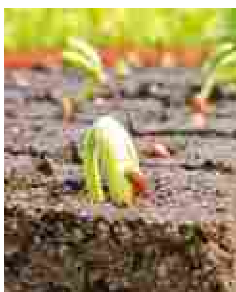
روزی پیرمردی به پیش دانته گابریل روستی، شاعر و نقاش مشهور قرن نوزدهم رفت. پیرمرد تعدادی طرح و نقاشی به روستی نشان داد و از او درخواست کرد که نظرش را در مورد آنها و استعداد احتمالی نقاش آنها به او اعلام دارد.

روستی به دقت به آنها نگریست و پس از دیدن چند تای آنها دریافت که هیچ ارزشی ندارند و نقاش آنها از حداقل استعداد ممکن برخوردار است. روستی مردی مهربان بود، به همین خاطر با زبانی نرم اظهار داشت که تصاویر فاقد ارزش هنری هستند. پیرمرد دلسرد و مأیوس بود، اما گویی انتظار این حرف را از روستی داشت. او سپس ضمن عذرخواهی از گرفتن وقت گرانبهای هنرمند، از او خواست که به تصاویر دیگری که توسط یک هنرمند جوان کشیده شده بنگرد. روستی به دومین دسته طرح‌ها و نقاشی‌ها نظری انداخت و بلافاصله تحت تأثیر استعداد نهفته در آنها قرار گرفت و گفت: «این طرح‌ها، اوه، خیلی خوب هستند. این دانش آموز جوان واقعاً پر از استعداد است. این هنرمند جوان را بایستی در راهی که پیش گرفته کمکش کرد، دلگرم و تشویقش کرد. اگر او به کارش بچسبد و سخت کار کند، آینده روشنی در انتظارش هست»

روستی از او پرسید: این هنرمند جوان کیست؟ پسرتان است؟

پیرمرد حزن آلود گفت: «نه، پسرم نیست، خودم هستم، آنها را چهل سال پیش کشیدم، آه ای کاش که این حرف‌های تشویق آمیز شما را آن موقع شنیده بودم! می‌دانید، دلسردم کردند و رهایش کردم، خیلی زود. کاش همه می‌فهمیدند که زبان تشویق داشتن چقدر در پیشرفت‌های دیگری تأثیر دارد.

کلام خدا



روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا بذر بکارد. وقتی بذرها را می‌پاشید مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمدند و آنها را برچیدند و خوردند. مقدار دیگر در زمین سنگلاخ و کم خاک افتاد و سبز شد. اما چون زمین رطوبت نداشت زود پژمرد و خشکید. مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخم‌ها رشد کردند و ساقه‌های جوان گیاه زیر فشار خارها خفه شد.

اما مقداری از تخم‌ها در زمین بارور افتاد و رویید و صد برابر ثمر داد. تخم‌ها همان کلام خداست.

گذرگاه مزرعه که بعضی از تخم‌ها در آنجا افتاد. دل سخت کسانی را نشان می‌دهد که کلام خدا را می‌شنوند. اما بعد شیطان می‌آید و کلام خدا را می‌رباید و نمی‌گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند.

زمین سنگلاخ نمایانگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا لذت می‌برند ولی در ایشان هیچ اثری ندارد و ریشه نمی‌کند.

زمینی که از خار پوشیده شده به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می‌دهند و ایمان می‌آورند ولی ایمانشان زیر فشارهای نگرانی‌ها و مسؤولیت‌های زندگی کم کم خفه می‌شود و ثمری به بار نمی‌آورد.

اما خاک خوب نمایانگر افرادی است که با قلبی آماده به کلام خدا گوش می‌دهند و با جدیت از آن اطاعت می‌کنند.

مریم خدادای ـ ساری

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

شکوفه‌های زندگی



تولدت مبارک



رومینا بیگلری



امیرحسین بهزادی



آریانه آخوندی



امیرعلی امینی



زهرا داداشی



بهار و نرگس خدارحمی



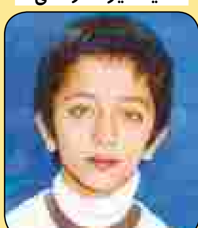
امیرحسین مقدم و احسان غلامی



سید علیرضا اوشانی



الهه حیدری



سامان نعمتی



عسل نعمتی

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

تشکر از اداره برق رامهرمز

چندی پیش در صفحه ترازو خبری درج شد مبنی بر اینکه اکثر میادین – کوچه‌ها و خیابان‌های رامهرمز فاقد روشنایی برق است. با پی‌گیری بعمل آمده توسط فرماندار و مدیریت و کارکنان زحمتکش اداره برق رامهرمز بیش از ۳ هزار لامپ تهیه و اکثر میادین ورودی و خروجی و خیابان‌های رامهرمز روشن شدند.

اهالی از اقدام به موقع وارزنده اداره برق و کارکنان زحمت کش آن کمال تشکر را دارند.

یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

سد معبر

میدان خراسان و به ویژه کوچه دهلوی، ابتدای خیابان خاوران به محل فروشندگان دوره‌گرد تبدیل شده و رفت و آمد مردم را مختل کرده است. از مسوولان رفع سد معبر شهرداری منطقه ۱۵ تقاضای رسیدگی داریم.

کیمیا کلانتری ـ تهران

نرخ پارکینگ‌های عمومی زیاد است

نرخ پاکینگ‌ها متعادل نیست و بسیاری از رانندگان تمایلی به استفاده از آن ندارند و ترجیح می‌دهند اطراف یک خیابان چند دور بزنند تا کنار خیابان جای پارک پیدا کنند.

پارکینگ‌ها برای توقف یک ساعت ۲ هزار تومان دریافت و برای ورودیه نیز همان مبلغ را اخذ می‌کنند، راننده‌ای که یک کار ۵ دقیقه‌ای دارد، متصدی پارکینگ قبول نمی‌کند، مبلغی کمتر دریافت کند.

احمد زاده

پیاده‌روهای نونوار

پیاده‌روهای قائم‌شهر در حال مرمت و بازسازی است و کارگران از مدت‌ها قبل در حال کار کردن هستند. به نظر می‌رسد به زودی تمام قائم‌شهر پیاده‌روهایش نو شود! اهالی شهر امیدوارند دوباره از فردا اداره گاز، برق، آب و تلفن شروع به کنده کاری نکنند.

ذوالفقاری

اجراییات کارش را درست انجام بدهد

انتظار می‌رود پلیس راهور سیستم رایانه خود را به گونه‌ای طراحی و برنامه‌ریزی کند که جرایم الصاقی و دو برگی به همان مبلغ صادر شده باقی بماند، ودو برابر نشود! چرا که بسیاری از سفرهای درون شهری و تجمعات و اعتراضات در سالن‌های دادگاه‌های شورای حل اختلاف مربوط به جرایم الصاقی است. از سوی دیگر یکی از کارمندان دفتر پلیس + ۱۰ با گلایه از روند کار اجراییات راهنمایی و رانندگی می‌گوید: مشکلات بسیاری در اجرای این طرح وجود دارد از جمله این که برخی مراجعان قبض‌های جرایم پرداختی خود را ارائه می‌کنند و ما آن را در سیستم وارد می‌کنیم. اما هنگامی که روز بعد برای دریافت پاسخ مراجعه می‌کنند با عدم کاهش جرایم پرداختی از سوی مرکز اجراییات مواجه می‌شوند. جرایمی که ما کد بانک، شماره ردیف، نام بانک، تاریخ پرداخت و سایر مشخصات قبض را وارد کرده‌ایم. اما در اجراییات به آن عمل نشده است! و جنگ اعصاب ما با مشتریان آغاز می‌شود. همچنین قبوض جریمه‌ای که در آخرین روزهای سررسید صدور پرداخت شوند، اغلب از بدهی کسر نشده و هنگام دریافت عدم خلافی در برگ اعلام وضعیت جرایم ذکر می‌شود.

علی اشرف خانلری ـ تهران

سامانه پیام کوتاه در کتابخانه‌ها

برای ارتباط بیشتر کتابخانه‌های عمومی شهرستان با اعضاء آن سامانه پیام کوتاه در این کتابخانه‌ها راه اندازی شد.



کریم سالمی رئیس اداره کتابخانه‌های عمومی شهرستان رامهرمز در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: یکی از بهترین ابزارهای برقراری ارتباط بین اعضاء و کتابخانه‌های عمومی سامانه پیام کوتاه است. این سامانه با هدف ایجاد برقراری ارتباط موثر با نهادها، سازمانها، ادارات و همچنین اطلاع رسانی و تعامل سریع و آسان به صورت گروهی و فردی به اعضاء کتابخانه‌های عمومی راه اندازی گردید. وی از جمله استفاده سامانه پیام کوتاه در کتابخانه‌های عمومی رامهرمز را راه اندازی در خصوص جشن‌ها همایش‌ها، برنامه‌های جانبی و فوق برنامه دانست.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهردار علی آباد کتول توجه کند

خیابان‌های علی‌آباد کتول آسفالت می‌خواهد. متأسفانه مدت‌هاست به این مسئله توجه نمی‌شود. همین باعث شده تا تصادف‌ها زیاد شود و به تبع آن خسارت ها بیش از پیش گردد.

بلوار امام رضای (۲) این شهر فاقد خط کشی اصولی است. خط کشی عابر پیاده چهارراه آیت از بین رفته است. ناگفته نماند، در خیابان منوچهری گودالی وجود دارد که بسیار کثیف و خطرناک است.

اهالی شهر از شهرداری تقاضای رسیدگی دارند.

داوود خامنه

مصلای بی‌در و پیکر

کار بنای مصلای بزرگ امام خمینی(ره) گچساران تا سال پیش ادامه داشت. اما به ناگهان ادامه کار متوقف شد.

هم اکنون مصلا بدون در و پیکر و سایه‌بان مناسب به حال خود رها شده است.

آرزوی دیرینه اهالی این شهر داشتن یک مصلی است. خوب است مسؤولان پیگیر ادامه کار باشند.

خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی - علی‌اکبر حیدری

گاز رسانی به لاریجان

در شورای اداری لاریجان با حضور مسؤولان و نماینده مردم در مجلس اعلام شد، اجرای عملیات گازرسانی به این منطقه سردسیر و صعب‌العبور به زودی آغاز خواهد شد. همچنین قرار است از طریق پیست آبعلی این اقدام صورت گیرد.

جواد مجاوری

جاده حادثه خیز

یکی از خواسته‌های مردم بخش روداب سبزوار تغییر مسیر خودروهای کارخانه سیمان و همچنین تعریض مجدد روداب ـ سبزوار است. این مسیر به خاطر مشکلاتی که دارد، حادثه‌خیز است.

وحید پورسعادت

فرهنگسرای فعال

فرهنگسرای منطقه شهریار -بعثت صفادشت از فعالیت ادبی فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

نیروی فعال این فرهنگسرا و حمایت همه‌جانبه شهرداری و شورای شهر این منطقه باعث شده که چنین نتایج درخوری به دست آید!

کتاب‌های چاپ شده نویسندگان و شعرای این انجمن در جلسات با حضور اساتید به نقد گذاشته می‌شود.

آخرین کتاب شعری که در جلسات نقد ادبی این فرهنگسرا خوانده شد، اثر شاعر جوان داوود مرادی سوران بود.

عباس عابد خبرنگار اطلاعات هفتگی

روستاهای کنار جاده ایمنی می‌خواهند

روستاهای زیادی در کنار جاده‌ها وجود دارند که برای گذر از آن جاده‌ها نیاز به پل هوایی دارند.

هر هفته عابری پیاده در برخورد با خودروهای عبوری کشته می‌شود.

اگر مردم این روستاها خویشتن‌داری می‌کنند نباید به خواسته به حق آنها که عبور سالم از جاده های پر رفت و آمد است بی‌توجه بود.

چند روستای حاشیه جاده خط نو به علی آباد هر ساله در حال دادن تلفات هستند. آیا رسیدگی نکردن به این وضع بی‌توجهی به حقوق انسانی نیست؟

علی حضوری-گلستان

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

با نسل تازه‌ای از مهاجران مرگ آشنا شوید

کشتی شکستگان



گزارشی تکان دهنده از مهاجران غیرقانونی که سواحل آفریقا را سوار بر شناورهای از کار افتاده به مقصد اروپا ترک می‌کنند و در طول راه دچار فجایع گوناگون می‌شوند.

***از گفته‌های یک گارد ساحلی در اروپا پس از درهم شکستن شناور مهاجران غیرقانونی: «زنان باردار و کودکان کم سن درون امواج سهمگین دریا غوطه می‌خوردند و در تمام مدت با فریادهای دلخراش، عاجزانه تقاضای کمک می‌کنند...»**

نسل تازه‌ای از مهاجرین:

آنان را نسل تازه‌ای از مهاجرین غیرقانونی و قایق‌سوار نام نهاده‌اند. کسانی که به دلایل گوناگون از جمله فقر و کشتارهای قبیله‌ای و سیاسی خانه و کاشانه را ترک کرده و در جستجوی آزادی و ثروت سوار بر شناورهای صدمه دیده راهی سواحل اروپا می‌شوند و بسیاری در طول راه جان خود را از دست می‌دهند. و همین است داستان دلخراش آنها.

در یک جزیره ایتالیایی

جزیره دورافتاده لامپه دوسا در دریای مدیترانه و در نزدیکی‌های سیسیل، یکی از نخستین مناطق اروپایی است که مسافران کشتی‌هایی که از سواحل آفریقا می‌آیند، با آن برخورد می‌کنند. در این جزیره کلیسایی قدیمی وجود دارد که در کنار آن هم قبرستان ساخته شده است. که یکی از آنها جهت خاکسپاری اهالی جزیره ساخته شده و دیگری با چند ردیف قبر بدون نام و نشان که تنها یک علامت صلیب روی آنها گذاشته شده و یک شماره که نمایانگر تعداد آنهاست در واقع برای قربانیان همین مهاجرت‌های غیر قانونی ساخته شده که شناور آنها در نزدیکی جزیره به صخره‌ها برخورد کرده و منهدم می‌شود. پدر استفانو کشیش کلیسای جزیره در این مورد چنین می‌گوید: «آنها نه پاسپورتی دارند و نه مدارک شناسایی تنها برخی اوقات یک عکس از بستگان آنها در جیب‌شان یافت می‌شود. و در آخرین حادثه چند روز پیش جسد بی‌جان سه تن از این مهاجرین را به خاک سپردیم. آنها در زیر قطعات شکسته شناور به دام افتاده بودند و هیچ کس نتوانسته بود آنها را نجات بدهد. تنها کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم این است که یک عکس از هر کدام از این قربانیان برداشته و آنها را به عنوان تنها مدرک نزد خود نگهداریم تا اگر در آینده بستگانی از آنها مراجعه کند، مدرکی برای نشان دادن داشته باشیم...»

اما مشکل این است که هیچ کس از تعداد کسانی که در راه مهاجرت از آفریقا به اروپا کشته شده‌اند خبر ندارد. در حقیقت صاحبان قایق‌هایی که به ترافیک انسانی اقدام می‌کنند، فهرست اسامی تهیه نمی‌کنند چرا که مدرکی برای مجرم بودن آنهاست.

بنابراین مقامات و مسؤولین تنها می‌توانند تعداد قربانیان را بر اساس اندازه و ظرفیت کشتی حدس بزنند. اما یک مورد در این میان کاملاً روشن است. آن هم این که سال جاری یکی از مرگبارترین سال‌ها در تاریخ چنین مهاجرت‌هایی است. کمیسیون آوارگان وابسته به سازمان ملل متحد، تخمین زده که تنها در طی دو ماه حداقل یک هزار و ششصد نفر در دریا و در حین سفر به سواحل اروپا جان خود را از دست داده‌اند. برای مثال اگر همین جریزه ایتالیایی یعنی لامپه دوسا را در نظر داشته باشیم هم اکنون آب‌های اطراف جزیره پوشیده از بقایای قایقهای شکسته است. درون بقایای برخی از این قایق‌ها هنوز هم پتو و وسایل خواب و خوراک و حتی اسباب‌بازی‌های کودکان مشاهده می‌شود. مرگ در میان این دسته از مهاجران از آنجا به یک اتفاق عادی تبدیل شده که ماهیگیران غالباً در تور خود، اجساد آنها را هم به دام می‌اندازند.

۱۷ ساله‌ای از ساحل عاج

ابرا نام نوجوان ۱۷ ساله‌ای است که سفرش را از کشور ساحل عاج آغاز کرد و با زحمت فراوان خود را به بندر تریپولی در لیبی رساند و از آنجا هم سوار بر قایق کهنه همراه با تعدادی مهاجر دیگر به سوی سواحل ایتالیا راه افتاد، اما در میانه راه قایق دچار خرابی شد و از حرکت باز ماند... حال در زیر آفتاب داغ و سوزان مدیترانه مسافرین کشتی که از نظر ذخیره آب و غذا هم در مضیقه بودند یک به یک جان خود را از دست دادند، ابرا خود در این خصوص می‌گوید: «تنها چند نفر بودیم که سلامت خود را حفظ کرده و قادر به حرکت بودیم و وظیفه ما هم این بود که هر وقت مسافری جان خود را از دست می‌داد ما به سرعت جیب او را خالی کرده و سپس جسدش را به دریا می‌انداختیم. و در میان آنها یک زن باردار هم وجود داشت. واقعیت این بود که نگهداشتن اجساد در قایق و در زیر آفتاب سوزان، نمی‌توانست یک عمل منطقی باشد...» البته افزایش ناگهانی در تعداد مهاجرین غیر قانونی، چندان هم غیر منتظره نبوده است. چون لیبی و بنادر آن، در حقیقت نقطه کلیدی برای ترانزیت مسافر به سوی اروپا شناخته می‌شد. حال تا همین چندی پیش که قذافی به عنوان رهبر کشور لیبی مورد حمایت دولت‌های اروپایی قرار داشت، او هم به نوبه خود حرکت مهاجرین آفریقایی به سوی اروپا را در بنادر لیبی کنترل می‌کرد. اما قذافی در آخرین سفر خود به عنوان رهبر لیبی به ایتالیا وقتی تغییر رویه اروپاییان را در مورد خودش حس کرد، در حالی که شخص نخست وزیر ایتالیا یعنی برلوسکونی در کنارش ایستاده بود، طی نطقی جنجالی چنین گفت: «اگر روزی اروپای سفید و مسیحی، مورد هجوم مهاجرین قحطی‌زده از آفریقا قرار گیرد، به هیچ وجه نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که آیا توان ایستادگی در برابر چنین تهاجمی را خواهد داشت؟ و آیا اروپا همچنان پیشرفته و متحد باقی خواهد ماند؟ و یا اینکه منهدم شده و همه چیز خود را از دست می‌دهد و می‌دانیم که در تاریخ این اتفاق با هجوم اقوام وحشی به



اروپا تکرار شده است...» اما زمانی که قدرت‌های ناتو بمباران لیبی و مواضع طرفداران قذافی را آغاز کردند، او در حالی که در برابر طرفداران خود ایستاده بود، قول داد چنان موجی از مهاجران غیرقانونی را از آفریقا روانه اروپا کند که در تاریخ سابقه نداشته. و از آن زمان بود که سر و کله کشتی‌ها و مهاجرین پیدا شد. کافی است که گفته شود تنها در پنج ماه نخست سال ۲۰۱۱ چهل و پنج هزار مهاجر غیرقانونی، خود را به جزیره لامپدوسا در ایتالیا رساندند. که این مقدار نسبت به زمان مشابه در سال قبل، افزایشی ده برابری را نشان می‌دهد. ضمن آنکه هزاران مهاجر دیگر هم به سایر جزایر مدیترانه از جمله «پلاژیان، سیسیل و ساردنی» گام نهاده‌اند حتی یک شناور تونسی توانست خود را به خاک اصلی ایتالیا رسانده و در فاصله پنجاه کیلومتری از رم پایتخت ایتالیا، لنگر اندازد پیش‌بینی منطقی از جانب کارشناسان این است که اگر جنگ در لیبی همچنان ادامه پیدا کند، صدها هزار مهاجر غیرقانونی دیگر در طی ماه‌های آینده، این مسیر سخت و خطرناک را طی کرده و روانه سواحل اروپا خواهند شد.

مهاجرت اجباری

البته بیشتر مهاجرین از مکان‌ها و مناطق مختلف در آفریقا مانند چاد، ساحل عاج، توگو، نیجریه، روآندا، کامبیا و سیرالئون، عازم لیبی می‌شوند. و طبق گزارش‌های سازمان ملل نظامیان وفادار به قذافی آنها را بزور اسلحه به درون شناورها می‌فرستند و سپس به سکانداران قایق‌ها، مقاصد گوناگون سواحل اروپا را دستور می‌دهند. آنها به قدری شناورها را مملو از مسافر می‌کنند که از همان ابتدای سفر مشخص است که دچار سانحه خواهد شد. در واقع بدین طریق قذافی روی رهبران اروپایی فشار می‌آورد تا دست از دشمنی با او بردارند.

گزارش‌هایی از شهود

یک زن باردار آفریقایی به نام مادلین آده‌بی‌سی اخیراً مشابه چنین سرنوشتی را تجربه کرده است. آنگاه که بمباران لیبی آغاز شد، شوهر این زن باردار ۳۲ ساله و نیجریه‌ای، به ناچار برای پیدا کردن شغل، تریپولی را ترک کرد و مادلین در کنار سایر زنان آفریقایی که شوهران آنها نیز برای پیدا کردن کار به شهرهای دیگر لیبی سفر کرده بودند، در مکانی در تریپولی زندگی می‌کرد که ناگهان در نیمه‌های یک شب، نظامیان وفادار به قذافی به آن مکان هجوم آورده و کلیه زنان را به یک کلبه کوچک واقع در ساحل منتقل می‌کنند. دو روز بعد هم آنها را به زور اسلحه، سوار شناوری کرده و آن را روانه دریا می‌کنند. اما شناور که بیشتر از ظرفیت خود حمل می‌کرد، سه روز بعد در نزدیکی‌های ساحل جزیره لامپه دوسا، با برخورد به صخره متلاشی می‌شود و صدها زن که برخی از آنها مانند مادلین باردار بودند به همراه صدها کودک، خود را در امواج سهمگین دریا می‌یابند. حال بهتر است که از این بخش به بعد ماجرا را از زبان یک گارد ساحلی ایتالیایی، دنبال کنیم. ستوان مارکو پرسی در این مورد چنین گزارش داده است: «ما آنگاه که علائم اضطراری را از کشتی دریافت کردیم و به سرعت عازم آن مکان شدیم تا مسافرین آن را نجات بدهیم، منظره بسیار ترسناکی از صدها زن که بسیاری از آنها باردار بودند و همچنین ده‌ها کودک که درون امواج سهمگین دریا غوطه می‌خوردند و با فریاد کمک خواستند را دیدیم. من از آن واهمه داشتم که ممکن است بسیاری از آنها را از دست بدهیم. من چنین از خود گذشتگی و همکاری را از نفرات خودی ندیده بودم. ما یک به یک زنان و کودکان را از آب گرفته و در داخل قایق‌های نجات قرار دادیم. با آنکه تنی چند هم مجروح و خون آلود بودند ما توانستیم تا آخرین نفر را که بیهوش هم بود نجات داده و به ساحل منتقل کنیم...» مادلین آده‌بی‌سی، اکنون در بیمارستان در جزیره ایتالیایی بستری است و در انتظار تولد فرزند خود است. اما هیچ خبری از شوهر خود در لیبی ندارد و حتی نمی‌داند که آیا او هنوز زنده است یا نه.

افتخار لامپه‌دوسا

هم اکنون چندین هزار مهاجر در جزیره لامپه‌دوسا در ایتالیا به سر می‌برند و در انتظار روشن شدن تکلیف خود هستند اما از خودگذشتگی ساکنان لامپه‌دوسا و گارد ساحلی که در جزیره به سر می‌برد، نام جزیره را در سراسر اروپا پرآوازه کرده است. مردم این جزیره با آنکه هیچ گونه مسؤولیتی نداشتند، مهاجرین را پذیرفته و غذای خود را با آنها شریک می‌شوند و افتخار در لامپه‌دوسا چنان بالا گرفته که برلوسکونی، نخست وزیر ایتالیا، اعلام کرده که جزیره را برای دریافت جایزه صلح نوبل نامزد خواهد کرد، ضمن آنکه خود را هم به عنوان یک لامپه‌دوسایی از این پس معرفی خواهد کرد. اما در این میان سرنوشت تلخ مهاجران همچنان ادامه دارد.

تابی یک مرد تونسی ۳۳ ساله که خود را به سختی به فرانسه رسانده در مورد سرنوشت خود چنین می‌گوید: «من هرگز تصور نمی‌کردم که سرنوشتم مرا به اروپا بکشاند اما پس از انقلاب و اوضاع بسیار بد اقتصادی من مجبور شدم زندگی جدید و اهداف تازه‌ای را برای خودم انتخاب کنم. بنابراین به ناچار به اروپا مهاجرت کرده‌ام و می‌دانم که چاره دیگری ندارم و باید زندگی را در همین جا بسازم...» و چنین است سرنوشت بسیاری از مهاجرین قایق‌سوار که هیچ چاره دیگری ندارند. ■



● وین دایر

خدا را با خود همراه بدانید و هیچ گاه با او احساس غریبی نکنید

روانشناس بالینی

خانم مهدیه مهدوی
(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره
جهت مشاوره تلفنی چهارشنبه ها:
از ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۲/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

به همسرم شک دارم

*خانمی ۴۰ ساله‌ام و دو فرزند پسر و یک دختر دارم. همسرم، مردی ۴۵ ساله است و به خاطر شرایط شغلی‌ای که دارد بیشتر مواقع خارج از کشور است و متأسفانه این سفرها او را نسبت به من و فرزندانش بی‌قید و بی‌توجه کرده است.

منظور شما از بی‌قید و بی‌توجه چیست؟

*رابطه همسرم با خانم‌های دیگر باعث بی‌توجهی او نسبت به خانواده شده است، هم در محیط کار و هم در خارج از کشور، حریم‌ها را رعایت نکرده و به هیچ وجه مانند یک مرد متأهل رفتار نمی‌کند.

آیا به حرفی که می‌زنید اطمینان دارید؟

*بله، من در وسایلش چندین عکس پیدا کرده‌ام و حتی تا به حال متوجه تماس‌های تلفنی خانم‌های دیگر با او شده‌ام.

و این مسایل از چه زمانی ذهن شما را به خود مشغول کرده؟

*همسر من از همان روزهای اول ازدواج رفتار شایسته‌ای نداشت، تا جایی که چندین مرتبه مادرم در این رابطه به من گوشزد کرد که همسر شما حتی حریم خانواده را نیز حفظ نمی‌کند، که همین موضوع منجر به کدورت بین دو خانواده شد و تا امروز نیز این کدورت ادامه دارد.

برخورد شما در رابطه با این مسأله چگونه بوده؟

*خوب، چندین مرتبه شماره‌های ناشناسی را که دیدم باعث شد اعصابم متشنج و بین من و همسرم درگیری ایجاد شود، اما این بگومگوها همیشه بی‌فایده بوده، گاهی همسرم حق را به من می‌داد، گاهی هم نسبت به این مسأله موضع می‌گرفته و همه چیز را انکار می‌کرد.

**دوست عزیز، البته در مواردی شما هم مقصر بوده‌اید البته منظور من این نیست که شما کم کاری کرده و همسر مناسبی نبوده‌اید، اگر شما بدترین و نامناسب‌ترین همسر دنیا هم که بودید همسرتان حق خیانت به شما را نداشت، زندگی قوانین و ضوابطی دارد و همه ما به دلیل انتخاب زندگی اجتماعی ناخواسته درگیر این قوانین و ضوابط هستیم. اما حرف من این است که چرا در همان روزهای اول زندگی که متوجه خطاهایی از این نوع در همسرتان شدید، سعی بر حل این مسأله نکردید و او را متوجه اشتباهات نابخشودنی‌ای که منجر به آزار روحتان می‌شد و هر لحظه شما را نسبت به زندگی مشترکتان دلسرد می‌کرد، نکردید، همسر شما از صبوریتان سوءاستفاده کرده است و این صبر را دلیل بر بی‌تفاوتی شما گذاشته.

فراموش نکنید اگر خیانتی از آن جمله که شما مطرح کردید از همسرتان سر زده باشد «از جمله روابط نامشروع با برخی محارم نظیر خواهر همسر که در این صورت جز فروپاشی این سیستم بیمار راهی باقی نخواهد ماند و علاوه بر روان شناسان، مشاوران مذهبی نیز در این باره همه متفق‌القول رأی بر خاتمه زندگی مشترک می‌دهند.

البته امیدوارم، شما و خانواده‌تان در این مورد اشتباه کرده باشید و به قول خودتان همان حساسیت بی‌مورد باشد. با توجه به شرایطی که در حال حاضر دارید و قصد ادامه زندگی به خاطر فرزندانتان دارید سعی نکنید اوضاع را از این که هست متشنج‌تر کنید و حریم‌ها را بیشتر از این از میان بر ندارید و همسرتان را نزد بچه‌ها بی‌عزت نکنید، بگذارید حداقل حرمتش نزد آنها از بین نرود. و تمامی نکاتی را که می‌خواهید به او گوشزد کنید، زمانی که فرزندانتان حضور ندارند مطرح کنید و با کنجکاوی و آشکار کردن خطاهایش به هیچ نتیجه‌ای جز گستاخ‌تر کردن همسرتان نمی‌رسید.

تلاش کنید با مهر و محبت و گفتگوهای دو نفره که بین شما و همسرتان رد و بدل می‌شود او را نسبت به خطاهایی که می‌کند به صورت کلی «نه یک به یک و موردی و جزیی» آگاه کنید و عواقب رفتارشان را بر روی فرزندانتان برایش توضیح دهید و حتی اگر لازم شد با او از آسیبی که به روح و روان شما تا به امروز وارد شده است صحبت کنید، شاید به راستی همسر شما ناآگاهانه و نادانسته خطا می‌کند، البته در آخر فراموش نکنید که اگر ایشان پی به تنوع طلبی بیش از حد خود ببرند، شاید متوجه بشوند که این رفتار نوعی عطش بیمارگونه و غیر قابل کنترل است، که با شرکت در جلسات مشاوره فردی و یا روان درمانی‌های گروهی شاید بتوانند اوضاع و احوال خود را بهبود ببخشند.

با آرزوی موفقیت

■

خواستگار اولم نگرانم کرده

*خانمی ۲۵ ساله هستم، دو سال از ازدواجم می‌گذرد، در این مدت زندگی آرامی در کنار همسرم داشته‌ام و او تمام سعی و تلاش خود را به کار گرفته تا زندگی مرفه و خوبی برای من فراهم کند، البته زیاد به مسایل عاطفی و احساسی توجهی ندارد و بیشتر اوقات خود را با کار و حرفه‌اش سرگرم می‌کند تا جایی‌که شب‌ها هم کار می‌کند. به تازگی مورد خاصی برای من پیش آمده که به تنهایی راه حل مناسبی برای آن پیدا نکردم؛ قبل از ازدواج با همسرم با پسری دوست بودم و هر دو بهم علاقه‌مند بودیم اما او بعد از مدتی که از رابطه ما می‌گذشت قبل از انجام مراسم خواستگاری گفت که قصد ازدواج با من را ندارد و در حال حاضر شرایط تشکیل زندگی مشترک را نمی‌تواند فراهم کند. من هم در همان روزها تصمیم به ازدواج گرفتم و به یکی از خواستگارانم جواب مثبت دادم که همسرم همان خواستگار است، اما حالا آن پسر، دوباره با من تماس تلفنی گرفته و اظهار می‌کند که اشتباه کرده و خیلی به من علاقه‌مند بوده!

برخورد شما در رابطه با او چطور بود؟

*من هنوز تصمیم خاصی نگرفتم، اما شماره‌اش روی تلفن افتاده و مرا به شدت مضطرب کرده است.

**درست است که تصمیم‌گیری در مدت زمان کوتاه کاری دشوار است، اما یک تصمیم عجولانه ما را دچار دردسر و مشکل می‌کند. شما حالا به عنوان یک خانم متأهل و فهمیده باید در هر لحظه سعی کنید بهترین تصمیم‌ها را اتخاذ کنید و به خاطر رابطه و علاقه‌ای پوچ و سطحی که در گذشته بین شما و دیگری برقرار بوده آرامش امروز و زندگی زیبایتان را به تباهی نکشانید. مطمئن باشید پسری که امروز در سر راه شما قرار گرفته است، به شما هیچ علاقه‌ای ندارد، اگر او به شما علاقه‌مند بود و خوشبختی و آینده شما برایش مهم بود نمی‌توانست اینقدر خودخواهانه و ناآگاهانه عمل کند و آرامش امروز شما را در مظان خطر قرار دهد. چطور در زمانی که می‌توانست به راحتی قدم جلو بگذارد و شما را برای همیشه به دست آورد از این کار شانه خالی کرد و نداشتن شرایط و امکانات را بهانه کرد، این را بدانید که اگر او واقعاً به شما علاقه‌مند بود توان دوری و از دست دادن شما را نداشت و با کمترین شرایط برای ازدواج با شما اقدام می‌کرد و تمام سعی و تلاش خود را به کار می‌گرفت تا خوشبختی شما را تضمین کند، پس سعی کنید مواظب احساسات زودگذر و غیر منطقی خود باشید چون با اولین خطا، جبران اشتباهات دشوار می‌شود.

پس اشتباهی را شروع نکنید که برای جبران آن مجبور به هر کاری باشید. قدر همسرتان را بدانید و فراموش نکنید که او واقعاً به شما علاقه‌مند است، هر کس راهی برای ابراز عشق دارد همسر شما هم فکر می‌کند با تلاش و کوشش بیشتر و کار فراوان و تأمین مایحتاج مورد نیاز شما محبتش را می‌تواند ابراز کند، شاید راهی که انتخاب کرده است راه مناسب و درستی نباشد، اما بدانید که طرز برخورد و رفتار آقایان با مسایل با خانم‌ها متفاوت است. این دو گروه به دلیل تفاوت‌های جسمانی و روحی متفاوتی که دارند هر کدام به گونه‌ای متفاوت احساساتشان را به دیگری منتقل می‌کنند، پس این عشق بی‌آلایش و پاک را از همسرتان پذیرا باشید و سعی کنید با نجابت و وقار خود ارمغان‌آور آرامش برای زندگیتان باشید.

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین‌الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه‌ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره تحصیلی



آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
دوشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

چطور برای مطالعه کنکور شروع کنم

دانش آموز سوم دبیرستان در رشته ریاضی هستم، از تابستان تصمیم به شروع برنامه‌ریزی و مطالعه برای کنکور دارم. آیا فقط مطالعه دروس تخصصی پایه برای این فصل کافیست؟

باید توجه داشته باشید دروس عربی و زبان دروس بسیار ارزشمندی در کنکور هستند. منبع آزمون شما در درس عربی به صورت کامل در سال دوم و سوم ارائه شده، در نتیجه شما باید در تابستان در کنار دیگر دروس حتماً به یادگیری و جمعبندی کامل آن بپردازید و از طرف دیگر درس زبان یک درس کاملاً ۲ قطبی است، معمولاً داوطلبان یا درصد خوبی از آن کسب می کنند و یا اینکه درصدی متوسط رو به ضعیف، در نتیجه قرار گرفتن در گروه اول می تواند بسیار موثر باشد که این امر مستلزم کار مستمر است.



آیا نیاز هست که در کنار این دروس کلیه دروس تخصصی پایه نیز کار شود؟

اگر امکان دوره کاملی برای شما وجود دارد این روش بدی نیست اما نمی تواند کافی باشد. در کل برنامه باید جایی به دروس چهارم اختصاص یابد. پیش خوانی این دروس در سرعت پیشروی شما در مهرماه و کیفیت کارتان بسیار اثر بخش است.

با توجه به موارد مذکور برنامه تابستان نسبت به آنچه مدنظر داشتم خیلی حجیم تر می‌شود، راهکاری برای تنظیم این برنامه دارید؟ آیا این حجم باعث خستگی در مهرماه و عدم کارایی نمی‌شود؟

برنامه ریزی علی رغم وجود استانداردهای مشخص و اصول ثابت در عمل، در چارچوبی وابسته به شخص نوشته می شود و تا حد زیادی سلیقه‌ای و با توجه به سرعت مطالعه، میزان تمرکز توان علمی و پشتکار وی اعمال می‌شود، از طرفی مطالعه مباحث به شکل هدفمند و با توجه به بودجه‌بندی آنها و از طرف دیگر توجه به نقاط قوت و ریشه‌یابی مباحث سخت‌تر و مباحثی که باید زمان بیشتری به آنها اختصاص یابد، می تواند اولویت‌های ما را تشکیل دهد.

استانداردسازی روش مطالعه و محیط مطالعه، تمرکز به روش برنامه‌ریزی صحیح و مهیا کردن منابع و ابزار آموزشی مناسب در تابستان حرکت در مسیر شما را ایمن‌تر می کند.

تابستان ایستگاه اول کنکوری هاست، استفاده درست و آماده سازی نیازهای اولیه در مهرماه باعث پیشی گرفتن از رقبا می‌شود. در صورتی که صحیح گام بردارید هرگز در ابتدای سال احساس خستگی یا نگرانی نخواهید داشت.

حالا بگویید چه طور برنامه‌ریزی کنم؟

در صورت امکان حتماً از یک مشاور تحصیلی در این مرحله بهره بگیرید. در غیر این صورت می توانید با ثبت نام در یک آزمون آزمایشی کشوری معتبر از برنامه‌های از پیش تعیین شده آنها تا حد زیادی استفاده کنید.

توصیه آخر: فراموش نکنید مهمترین درس‌ها در کنکور بالاترین بودجه‌بندی را دارند. در رشته ریاضی ۲۷ کتاب درسی منابع از پایه تا کنکور شما را تشکیل می‌دهند. در درس‌های مربوط به ریاضیات در این رشته کتب ریاضی ۲ و حساب دیفرانسیل وانتگرال بیشترین حجم سوالات را به خود اختصاص می دهند و سرمایه گذاری برای این کتب بسیار مهم است.

کتاب فیزیک ۳ به دلیل استقلال مبحثی نسبت به سال‌های دیگر، همچنین به دلیل مطالعه در سال گذشته منبع مفیدی برای اولویت بندی‌های ماست و نهایتاً کتاب شیمی ۲ به دلیل پایه‌ای بودن برای سال‌های آینده ارزش خاصی دارد.

حل مسایل تشریحی و نمونه سوالات امتحانی برای تثبیت مباحث نیز امری ضروریست. ■

مشاوره تحصیلی



خانم سمیه بهرامی
کارشناس روانشناسی بالینی
شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

مشاوره کودک، خانواده و ازدواج



خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

گروه مشاوران کتبی



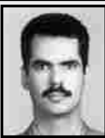
دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)

دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی



دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست

مشاوره حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

اخذ سند رسمی

خلاصه سوال: بنده از سال ۱۳۳۲ هجری شمسی متصرف زمین زراعی واقع در روستای یکه چنار از بخش مراوه تپه استان گلستان می باشم و تا کنون با کشت و زرع آن امرار معاش نموده‌ام. قبل از انقلاب زمین‌های روستا نقشه برداری گردید و زمین این حقیر به شماره سه فرعی از ۱۵۹ اصلی بخش ۴ بجنورد (فعلی کلاله) پلاک زده شد. بنده قبل از انقلاب طی ۱۰ قسط مبالغی را پرداخت کردم و الباقی قسط زمین را در مورخه ۱۳۶۷/۸/۳۰ در بانک ملت شعبه راه آهن گرگان واریز نمودم. اکنون با ارائه قبوض مذکور به اداره ثبت اسناد و املاک متبوع، بنیاد علوی (اموال و املاک) و سرپرستی بانک ملت استان رجوع کردم تا سند مالکیت دریافت دارم. متأسفانه هیچ یک جوابگو نیستند. خواهشمند است این حقیر را ارشاد فرمایید تا بتوانم سند مالکیت دریافت نمایم.

آق محمد عوض‌زاده دوجی ـ بندر ترکمن

لزوم اثبات مالکیت

پاسخ: چگونگی انتقال زمین مزروعی به شما برایم مشخص نیست. معلوم نیست انتقال مالکیت به شما بر اثر بیع یا سایر عقود بوده و یا از طریق قانون خاص این انتقال انجام شده. ظاهراً یک قطعه زمین مزروعی با شماره پلاک ثبتی مشخص از سوی دولت وقت و در سال‌های قبل از انقلاب به شما واگذار شده است. رسیدهای بانکی ارسالی جنابعالی هم اثبات می نماید که شما مبالغی را به صورت اقساط و به حساب بدهی زمین مزبور به بانک پرداخت نموده‌اید. ذکر دقیق پلاک ثبتی زمین و تصرفات ۵۸ ساله شما بر زمین مزبور به بانک بابت زمین، دلایلی است که ادعای شما مبنی بر مالکیت این زمین را تأیید می کند. مالکیتی که بر اساس قوانین حاکم در آن زمان به شما منتقل شده است. قوانینی که در زمان خود موجد حق بوده‌اند. اینک، برای اخذ سند رسمی لازم است دعوایی به طرفیت انتقال دهنده زمین مزبور به شما و به خواسته الزام به تنظیم سند رسمی مطرح کنید. از اطلاعات و مدارک ارسالی شما مشخص نمی شود که انتقال دهنده کدام شخص حقیقی یا حقوقی بوده است. اما از آنجا که در نامه خود بنیاد علوی را به عنوان یکی از سازمانهایی معرفی کرده‌اید که فکر می کنید مسؤول دادن سند به شما هستند. تصور می کنم این بنیاد به جانشینی و قائم مقامی سازمان دولتی وقت، در خصوص سند شما دارای سمت واختیار باشد. اگر این گونه است دعوی الزام به تنظیم سند رسمی باید مستند به سند انتقال یا قانونی که این حق را ایجاد کرده و به طرفیت این بنیاد و یا نهاد یا ارگانی که بنیاد زیر نظر آن است صورت بپذیرد. در صورتی که جنابعالی شرایط مقرر در قرارداد یا قانونی که سبب انتقال به شما بوده را رعایت کرده باشید محکمه حکم به الزام انتقال دهنده به تنظیم سند رسمی زمین مزبور به شما خواهد داد.

اگر دوست داری مرا همان گونه بپذیر که خدا آفریده است

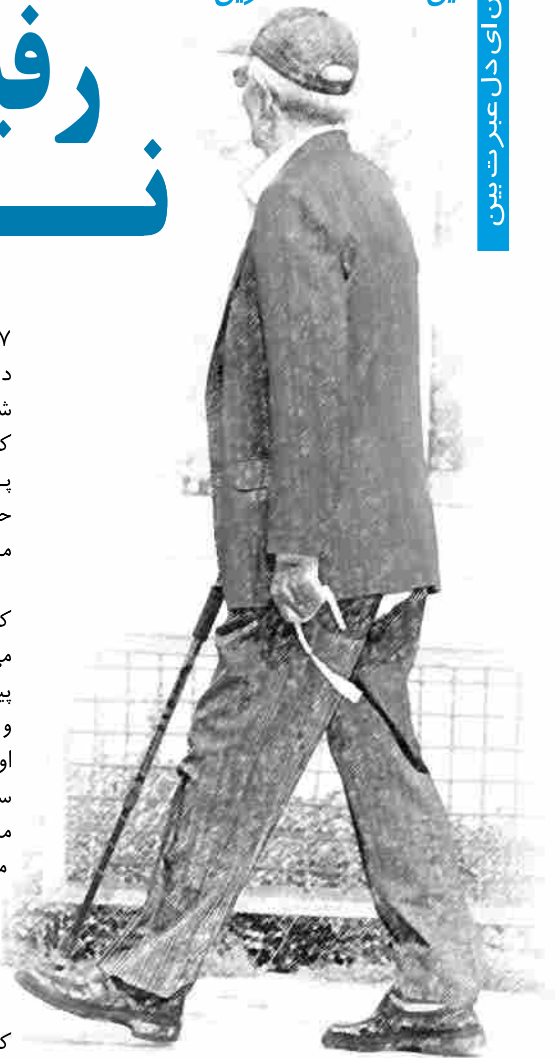
● فئودور داستایوسکی

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن:۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی) تلفن:۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین

رفیق نارفیق!



مرد عصایش را به دسته صندلی تکیه داد و با لبخندی آرام گفت: بفرمایید. من در خدمتم.

برایش توضیح دادم موضوع ملاقاتمان چیست. با روی باز استقبال کرد و گفت: من تمام آنچه را که برایم پیش آمده می گویم و شما هم هر سؤالی داشتید بپرسید. صادقانه آنچه را که می دانم خواهم گفت.و ادامه داد:

متولد سال ۴۰ هستم و الان ۵۰ سال دارم. من تک پسر خانواده‌ام و پنج خواهر هم دارم. پدرم از مهاجران باکو بود و مادرم تهرانی. خودم هم بزرگ شده جنوب تهران هستم. پدرم پیمانکار بود و الان سالهاست به رحمت خدا رفته. دوران کودکی آرامی داشتم تحصیلات ابتدایی را در همان محل زادگاهم گذراندم. دوره متوسطه را در هنرستان صنعتی تهران که در خیابان سی تیر واقع بود سپری کردم. برای ادامه تحصیل به انیستیتو تکنولوژی تهران که در همان خیابان واقع بود رفتم و آنجا لیسانس گرفتم. البته این انیستیتو بعدها منحل شد. دوره سربازی را با حدود ۲۷ ماه گذراندم و ۱۷ ماه سابقه حضور در جبهه دارم. در همان زمان حادثه‌ای برایم اتفاق افتاد که منجر به شکستن مهره‌های ستون فقراتم شد. از آن زمان تا کنون سه مرتبه تحت عمل جراحی قرار گرفتم و نهایتاً پای چپم مختصری از زانو به پایین فلج شد. در حال حاضر هم این شرایط را دارم. ازدواج هم کرده‌ام که ماحصل آن شش فرزند است.

من از سال ۵۴-۵۳ که پدرم پیمانکار بود به نوعی کمک ایشان بودم و در پروژه‌های ایشان شاگردی می کردم. بعد از انقلاب پدرم دیگر توان جسمی برای پیمانکاری نداشت، این بود که خودشان را بازنشست و فروشگاه لوازم الکتریکی دایر کرد و من هم در کنار او مشغول شدم. مدتی بعد من توانستم کارخانه تولید سیم و کابل تأسیس کنم و بعد کارخانه تولید مفتولهای مسی تأسیس کردم و به کار صادرات مشغول شدم. مدتی هم در بخش تولید لوازم ایمنی ترافیک فعالیت داشتم. بعد از آن به مخابرات علاقمند شدم، خصوصاً بخش فیبر نوری که تکنولوژی جدیدی در دنیاست و چون اصولاً به امر تولید علاقمند بودم وارد حوزه تولید اتصالات فیبر نوری شدم. محصولی که تا آن زمان از خارج وارد می شد و ما به عنوان اولین تولید کنندگان آن در داخل پیش‌قدم شدیم و همچنان هم در همین زمینه فعالیت داریم.

در طی این سی سال فعالیت بنا به مسائل و حوادث مختلفی که کشور ما با آنها روبرو بود به مشکلات مختلفی برخوردیم. خصوصاً در حوزه جهانی همیشه با فراز و نشیب های خاصی مواجه بودیم. انقلاب، جنگ، تحریم، قطعنامه، آزادی واردات و... همه اینها مسائلی بود که خواه ناخواه روی کار ما تأثیر داشت. از سوی دیگر سیاستهای داخلی هم ثابت نبود. برای مثال مدتی وامهای صنعتی لغو شد، چند صباحی مجوزهای صنعتی متوقف گردید. اما هر چه بود تا امروز و با وجود همه این فراز و نشیب ها ماندیم و با مشکلات دست و پنجه نرم کردیم و همه را گذراندیم تا امروز.

امروز که من اینجا هستم، این حضور من به دلیل مشکلات شغلی شخص خودم نیست و اصلاً به طور مستقیم به من ارتباطی پیدا نمی کند چرا که من با وجود همه مشکلات، یاد گرفته‌ام سلامت زندگی کنم و در کار هم از همه نظر جانب احتیاط را در نظر بگیرم تا به بن بست نرسم. به همین خاطر از بودنم در زندان خجل نیستم و خدا را شکر می کنم که حتی برایم برکاتی به همراه داشته، اگر چه برای خانواده‌ام دردسرساز شده‌ام... اما چرا سر از زندان در آوردم؟

قبل از شرح ماوقع باید به موضوعی که اصولاً باعث به وجود آمدن این مسأله شد اشاره کنم.

اوایل انقلاب سازمانی شکل گرفت تا این سازمان بنا به دلایلی از ردیف بودجه دولتی استفاده نکند. بنابراین بود که سازمان با سرمایه‌ای که دارد امور اقتصادی انجام داده و با درآمدزایی هزینه جاری خود را برای تحقق اهدافش به دست آورد. با گذشت زمان و کثرت فعالیتهای دولتی و خصوصی ریاست این سازمان که عمده فعالیت‌شان در زمینه امور خیریه و عام‌المنفعه بوده، چند بخش معاونتی در سازمان به وجود آورده و اختیارات خود را تفویض کردند ضمن اینکه سرمایه‌ای را هم در اختیار معاونت قرار داده تا گردش امور مالی سازمان را مدیریت کنند. بنا به دلایلی در برخی موارد این سرمایه‌ها در بخشهای غیر مولد به کار گرفته شده و طبعاً سودهای کاذبی را هم برای این سازمان به وجود آورده یعنی این معاونت به جای تلاش در جهت امور اقتصادی همچون تأسیس کارخانه یا فعالیت در بخش کشاورزی، دامپروری، صنعت و... سرمایه خود را در اختیار افرادی که در این بخشها فعالیت دارند، گذاشته و سود حاصله را در امور سازمان هزینه می کردند. در مورد شرعی و قانونی بودن این کار کسانی که صاحب صلاحیت هستند باید نظر دهند ضمن اینکه آیا اعداد و ارقام سرمایه، اعداد واقعی هستند و آیا میزان سود حاصله با میزان سرمایه برابری دارد یا خیر اطلاعی ندارم. تا جایی که من مطلع هستم ریاست محترم سازمان به دلیل مشغله و مناصبی که دارند از ریزه کاریها بی‌اطلاع هستند. با توجه به اعتماد ایشان به معاونت‌های سازمان قاعدتاً نظارتشان اندکی کمتر شده و همین باعث بروز مشکلاتی گردیده که یکی از دلایل اثبات عرایض فوق، خود بنده‌ام که اینجا در خدمت شما هستم. به این شکل که یکی از افرادی که از این سازمان وام دریافت کرده، آقایی است کارخانه‌دار، از دوستان قدیم و هم خدمتی های سابق. دوست بسیار قدیمی و نزدیک که خیلی با هم صمیمی بودیم. این دوست بنده از طریق یکی از افراد سازمان (که ایشان را می شناخته) به سازمان معرفی می شوند تا وامی از سازمان دریافت کنند. بهره‌ای که سازمان برای وام پرداختی در نظر داشته رقم بسیار بالا و غیر متعارف و غیر منصفانه‌ای بوده. یعنی بهره پنجاه درصد در سال! طبعاً هر فردی زیر بار قبول چنین بهره‌ای نمی رود مگر آنکه در شرایط سخت و بحرانی باشد. شرایطی مثل رفیق ما، صنعتکاری با ۲۰-۱۱۰ کارگر که سه الی پنج ماه حقوق

معوقه دارند. خود کارخانه با مشکل فروش محصول مواجه شده و دستور عدم پرداخت وامهای بانکی هم صادر شده و او برای سر پا ماندن و حفظ آبرو به هر کاری دست می‌زند. و یکی از آنها دریافت وام با بهره پنجاه درصد از این سازمان است. رقم وام چهارصد میلیون تومان بود. و ایشان این وام را سال ۸۴ از سازمان دریافت می‌کند اما سر موعد موفق به بازپرداخت وام نمی‌شود. چکهای ایشان برگشت می‌خورد. او مجدد تقاضای مصالحه می‌کند. پس از احتساب سود، بدهی ایشان به ۶۰۰ میلیون تومان می‌رسد. برای این رقم مجدد اسناد می‌دهد و باز در موعد مقرر نمی‌تواند پرداخت کند. تا اینجا من از همه چیز بی‌خبر بودم. تا بالاخره یک روز او به سراغم آمد. خب دوست قدیمی‌ام بود و من تصور کردم برای احوالپرسی آمده اما بعد برایم گفت که با چه مشکلاتی دست به گریبان است. از شرایط بد مالی‌اش گفت. از حقوقهای عقب افتاده کارگرها، از وامی که گرفته و نتوانسته پرداخت کند. از شکایت کارگرها و کارخانه‌ای که تعطیل شده، از خودکشی نافرجامش و سکته ناقص‌اش گفت که به مرز نابودی رسیده و از من خواست کمکش کنم. تا آن روز که او نزد من آمده بود برای وامش ضامن معرفی نکرده بود فقط خودش و برادرهایش که با او شریک بودند، چک داده بودند.

من بعد از شنیدن ماجرایش پرسیدم که چطور می‌توانم کمکش کنم. او نامه‌ای از یک مقام بلندمرتبه مملکتی نشانم داد مبنی بر دستور پرداخت وامی از سوی فلان بانک به ایشان و گفت با دریافت وام بدهی‌اش را تسویه می‌کند و در حال حاضر نیاز به ضمانت دارد تا آن سازمان از تعقیب قانونی او دست برداشته و او فرصت دریافت وام را پیدا کند. من دیدم این کمترین کاری است که من می‌توانم برای دوستم انجام دهم. پس به بخش مربوطه سازمان مراجعه کردیم و آنها پذیرفتند که من دوازده فقره چک هفتاد و پنج میلیون تومانی به فاصله یک ماه به یک ماه بابت بدهی او بدهم. چرا که وام ۴۰۰ میلیونی ایشان در سال اول با محاسبه بهره به ۶۰۰ میلیون و در سال دوم به ۹۰۰ میلیون تومان رسیده بود. من اولین چک را به تاریخ اردیبهشت ۸۷ نوشتم و مابقی را هم به فواصل یک ماهه تقدیم این سازمان کردم. خدا می‌داند که من در آن لحظه هدفم اول کمک به دوستم و شرکایش —که برادرهایش بودند— بود و بعد هم کارگران و خانواده‌های آنها.

اما زمان زیادی نگذشته بود که من متوجه شدم مشکلات این دوست من از این حرفها گذشته و مشکلاتی دارد که من آنها را نمی‌دانستم و او هم برایم نگفته بود. من تا آن روز تصورم این بود که کارخانه او سر پاست و او با راه‌اندازی مجدد آن می‌تواند روی چرخه تولید و کسب درآمد بیفتد. در حالی که او از اساس در بخش فروش محصولاتش مشکل داشت، حتی نامه‌ای را که به من نشان داده بود خطاب به بانکی بود که او آنجا کلی بدهی معوقه داشت. او اگر چه ماشین سی میلیون تومانی زیر پایش بود اما برای همان چهل میلیون بدهی داشت و خلاصه در مهلکه‌ای بود که کار من نه تنها او را نجات نمی‌داد که خودم را هم با او غرق می‌کرد! من ناراضی نیستم. اشتباه خودم بود. خواستم یک کار انسانی و رفاقتی انجام دهم که اینطور شد. در آن جلسه که من چکها را پرداخت می‌کردم مسؤولان آنجا در لفافه به من گفتند که آقای فلانی، اگر این دوست شما نتوانست وام بگیرد یا ورشکست شد یا فراری شد یا هر مشکل دیگری برایش پیش آمد شما به عنوان ضامن متعهد هستید و من در پاسخ گفتم بله! می‌دانم و تا امروز تاوان همان یک کلمه را پس می‌دهم. این آقا نتوانست وام بگیرد و متواری شد. من متوجه شدم او به علت بدهی‌اش به بانک به مشکل برخورده و متواری شده. ناچار به سازمان مربوطه مراجعه کردم و از آنها خواستم تا کارخانه را به شکل امانت در اختیار من قرار دهند شاید بتوان کاری کرد. آنها موافقت کردند و ما رفتیم سراغ کارخانه. آنجا بود که متوجه شدم وضع خرابتر از آن است که من فکر می‌کردم.

سیل طلبکارها و شکایت کارگران بی‌وقفه ادامه داشت. ناچار به سازمان مراجعه کردم و وضعیت را برایشان شرح دادم و گفتم می‌دانم که متعهد به پرداخت هستم چون ضامن هستم و چک دادم اما شما که چند سال این وضع را تحمل کردید چند ماه به من فرصت دهید تا به اوضاع سر و سامان دهم. همان روز من ۱۴۰ میلیون تومان از محصولات کارخانه را به کارخانه دیگری فروخته بودم. مدارک آن را هم نشان دادم اما نمی‌دانم چرا آنها به من اعتماد نکردند. شاید چون دوستم خیلی بدقولی کرده بود یا تصور آنها تبانی من با دوستم و شرکایش بود. نمی‌دانم چه بود اما هر چه بود آنها از سر لج و لجبازی گفتند که دیگر کوتاه نمی‌آیند و دوباره شرط و شروط اولیه خود را یادآور شدند. من باز از راه دیگری وارد شدم و پیشنهاد دادم یک نفر از جانب آنها و با حقوق من بیاید و در کارخانه مستقر شود، من تولید انجام بدهم و او هم بر فروش نظارت کند و هر چه عاید کارخانه می‌شود را به حساب سازمان واریز کند. اما آنها قبول نکردند. به هر حال این بحث و جدلها همچنان ادامه داشت. حالا من مانده بودم و سازمان. رفیق ما هم که فراری شده بود. جلسه سوم من با آقایان بود و تقریباً داشتیم به این نتیجه می‌رسیدیم که یک نفر نماینده از طرف آنها در کارخانه مستقر شود و تمام امور حسابداری زیر نظر ایشان باشد و همه برگه‌های ورود و خروج کالا دو امضا باشد و ایشان آنچه از فروش به دست می‌آید به حساب مرکز بردارد که درست وسط جلسه چند ضربه به در خورد و مأموری با دستبند و حکم جلب من وارد شد!

پرسیدم: جریان چیست؟ گفتند ما حکم جلب تو را گرفتیم. دیگر خسته شدیم. گفتم: اما شما مرا دعوت کردید. من سر سفره شما هستم. پاسخ دادند: شما برو زندان تا ما تحقیق کنیم و این توافقات را روی کاغذ بیاوریم اگر نظرمان مساعد بود شما را در می‌آوریم.

آن روز یعنی ۱۹ اسفند سال ۸۷ من دستگیر شدم و از ۲۰ اسفند روانه زندان شدم و تا امروز هم هیچ خبری از آنها نشده. در این میان یک بار مادرم و خواهرهایم سراغ آنها رفتند که پاسخ مثبتی نگرفتند و مجدد یک روز یکی از خواهرهایم به تنهایی رفته و پاسخ شنیده که فعلاً آنها قصد دارند مرا به خاطر ضمانت نابجایم تنبیه کنند چرا که اگر ضمانت من نبود الان به جای من بدهکار اصلی یعنی همان رفیقم باید در زندان می‌بود. متأسفانه این رفیق ما که متواری شده و فقط پسرم یک بار او را بر حسب اتفاق در خیابان دیده که او پیغام داده به پدرتان بگویید شرمنده‌ام. همین! از آن تاریخ تا امروز او نه سری به خانواده‌ام زده و نه احوالی از من پرسیده.

اگر آن سازمان با طرح پیشنهادی من موافقت می‌کرد شاید در عرض سه الی پنج ماه کل مبلغ ۹۰۰ میلیون تومان برگشت داده می‌شد. اما آنها اجازه فعالیت به من ندادند. چون تصور می‌کردند من با نقشه قبلی و بخاطر نجات دوستم پا پیش گذاشته‌ام در حالی که من فقط قصد و نیتم خیر بود در حالی که الان متوجه شدم دوستم چه خلافها که نکرده. او حتی با دستکاری شناسنامه‌اش و تغییر نام خانوادگی‌اش سعی بر آن داشت که اینطور صحنه‌سازی کند که چکهایی که در اختیار سازمان قرار داده اصلاً متعلق به او نیست و یا با گرفتن دسته چک به نام همسرش و با امضای خودش به نوعی همه را فریب دهد!

من می‌دانم که دیر یا زود مشکل من حل خواهد شد. اما این تجربه گرانبهایی برای من بود. تجربه‌ای که اگر چه قیمت سنگینی برای آن پرداخت کردم اما چشمانم به روی حقایقی باز شد که شاید تحت هیچ شرایطی نمی‌توانستم به آن برسم. ■

در پرانتز

(شاید برای هر کدام از ما کم و بیش پیش آمده باشد که چوب رفاقتها و یا اعتمادهایمان را خورده باشیم. اما اگر هر کدام از ما فقط اندکی آینده‌نگر باشیم و بدانیم در انجام امور مالی عدد و رقم است که حرف اصلی را می‌زند نه سابقه رفاقت و دوستی و فامیلی، آن وقت بیشتر و بیشتر در مراودات مالی خود دقت می‌کنیم. همانطور که قدیمی‌ها در قالب ضرب‌المثل‌های خود یادآور شده‌اند که: «حساب حساب است، کاکا برادر» یا «برادری‌مان به جا، بزغاله هفت صنار» و از این دست مثلها! اگر این مددجوی محترم آن روز پس از شنیدن شکوه و ناله‌های دوستش به جای پرداخت چک و یا ضمانت او، کمکش می‌کرد تا کارخانه از نفس افتاده‌اش جان بگیرد، شاید کمک بیشتری به رفیق‌اش کرده بود و حالا خود اینگونه درگیر و درمانده نبود.

متأسفانه امروزه، مراودات مالی بزرگترین آسیب را به پیکره خانواده‌ها و رفاقتها وارد می‌کند و چه بسا خانواده‌هایی که به خاطر چنین مشکلاتی از هم می‌پاشند. در حالی که اندک دورنگری و احتیاط و مشاوره با افراد خبره و زبده می‌تواند از بسیاری مشکلات اینچنینی جلوگیری کند.)

موضوع مذاکره هر چه باشد باید در نظر داشت که روی سخن با کیست

●پاسکال

سوژه

سفر به دنیای کودکی

دیگر تصمیم گرفته بودم هر طور شده امسال تعطیلات عید به شیراز بروم... زادگاهی که از آن جدا شده بودم. بهار نارنج‌هایش و حافظیه و بازار وکیلش همیشه به خاطرات کودکی‌ام چسبیده بود و عطر و بوی خوبی به آن می‌داد. یازده سالم بود که پدرم به مشهد منتقل شد و برای همیشه از آنجا دل کندیم...

تابستانها قوم و خویشها برای زیارت به مشهد می‌آمدند و توفیق اجباری بود که همه آنها را ببینیم و پدر دیگر بهانه‌ای برای برگشتن و دید و بازدید فامیل نداشت... بعد هم دانشگاه و کار مرا حسابی از شیراز دور کرد. حالا بعد از پانزده سال بد جوری هوای خاطرات کودکی‌ام را کرده بودم. می‌خواستم هر طور شده سری به آنجا بزنم...

وقتی از هواپیما پیاده شدم و پسر عمه‌ام مرا مستقیم برد به خانه قدیمی پدربزرگم، دست از پا نمی‌شناختم تا در آن محله قدیمی قدمی بزنم... با هم رفتیم توی همان کوچه پس کوچه‌ها سرکی بکشیم، خیلی چیزها عوض شده بود، بقالی مطلوبی شده بود سوپر مارکت ملیسا!!!... تعمیرگاه سر کوچه را خراب کرده بودند و یک آپارتمان نقلی سه طبقه ساخته بودند... جعفر دوستم بعد از ظهرها توی همین تعمیرگاه کار می‌کرد... انگار انتظار داشتم حالا هم او را اینجا پیدا کنم، با همان دستهای سیاه و صورت روغنی‌اش! چند کوچه را که رد کردیم یک دفعه به پسر عمه‌ام گفتم: صبر کن... این کوچه اقبال نیست؟!

کیانا نصرت‌زاده

گفت: آره خودشه...

گفتم: خیاطی معصومه خانم...

خندید و گفت: حالا چطور یادت افتاد به خیاطی زنانه؟!

هر دو خندیدیم... چادر گلدار مادر در باد موج بر می‌داشت. دست مرا می‌گرفت و با خود می‌آورد خیاط‌خانه... چند سال داشتم؟! پنج، شش... نمی‌دانم مدرسه که نمی‌رفتم. شاید هم کلاس اول بودم. مادر داشت خیاطی یاد می‌گرفت. من هم می‌رفتم زیر میز بزرگی که روی آن الگو می‌کشیدند و ماشین‌هایم را قطار می‌کردم و بازی می‌کردم... یک وقتهایی هم خوابم می‌برد... کسل کننده بود... هیچ کس بچه‌اش را نمی‌آورد. معصومه خانم غر می‌زد و به مادرم می‌گفت: آخه خیاط‌خانه که جای بچه نیست. اگه سوزنی رفت تو پاش، اگه قیچی را برداشت و خدای نکرده...

مادرم با همان لحن ملتمسانه همیشگی‌اش می‌گفت: نه به خدا... مواظبشم... خیالت راحت...

با همان بچگی‌ام می‌فهمیدم که جایم آنجا نیست و من را مادر به زور می‌برد... کسی نبود که در خانه از من مراقبت کند. مادرم هم می‌خواست هر طور شده خیاطی یاد بگیرد... معصومه خانم، زن هیکل‌مند و بدخلقی بود... از او بدم می‌آمد. مدام زیر چشمی مرا می‌پایید. خیاط‌خانه مال خودش و مادرش بود. ولی از وقتی مادرش چشم‌هایش کم سو شده بود او به تنهایی آن را می‌چرخاند... لا به لای پچ پچ زنها فهمیده بودم یک بار شوهر کرده و سه ماه بعد طلاق گرفته. پشت سر شوهرش چیزهایی می‌گفتند که من نمی‌فهمیدم...

آفتاب که از تب و داغی‌اش می‌افتاد، صدای بچه‌های کوچه بلند می‌شد و من خوشحال از این بودم که می‌توانم بروم توی کوچه و با آنها بازی کنم ولی وقت رفتن بود... زنها یکی یکی می‌رفتند. بعضی‌ها منتظر شوهرانشان می‌ماندند. ورود آقایان ممنوع بود. به در شیشه‌ای می‌زدند و زنهایشان را صدا می‌کردند. یک وقتهایی هم مرا می‌فرستادند دم در که پیغام ببرم و بیاورم... در این میان یک وقتهایی که مرد نسبتاً مسنی می‌آمد دم در به من می‌گفت: کلاس معصومه تموم نشده؟!

تنها کسی بود که نمی‌گفت معصومه خانم... من هم دقیق و بی‌هیچ کم و کسری از کاری که باقی مانده بود می‌گفتم: سه تا از شاگردها رفتن، مامانم هم دارد الگوهایش را جمع می‌کند ولی آن زن درازه و دخترش تازه می‌خواهند یک چادر نماز ببرند و...

مرد هم از شیرین زبانی من خوشش می‌آمد و نقلی، شکلاتی دستم می‌داد... همین بده بستان ما را رفیق کرده بود. خبرها را می‌دادم و شکلاتی می‌گرفتم... یک روز وقتی داشتم همه اتفاقات روز را دانه به دانه برایش می‌گفتم، مادرم سر رسید و دستم را کشید و کشان کشان برد و گفت: ور پریده دیگه نبینم حرف خیاط‌خانه را به مردهای غریبه بگویی...

جای شما خالی یک سیلی آبدار هم خوردم و قول دادم زبانم را ببندم ولی زبان مردم تازه باز شده بود. می‌شنیدم که می‌گفتند آن مرد نامزد یا شوهر معصومه خانم است... بعد چو افتاد که آن آقای شیک‌پوش صاحب چند دهنه مغازه است و... هر چه حرفها بیشتر می‌شد، خیاط‌خانه هم خلوت‌تر می‌شد... دیگر کمتر می‌آمدند آنجا که خیاطی یاد بگیرند... معصومه خانم، خوش بر و رو شده بود. دیگر اخم نمی‌کرد و با من خوش اخلاق بود... پدرم هر شب با مادرم دعوا می‌کرد که دیگر حق ندارد برود خیاط‌خانه و مادر باز با همان لحن ملتمسانه‌اش می‌گفت: آخه من چه کار به کار مردم دارم. می‌خوام دیپلم خیاطی بگیرم، چند جلسه دیگه الگوی کت و دامن را هم یاد می‌گیرم و بعدش هم امتحان وزارت کار است و...

و باز شب بعد پدر می‌گفت: دیگر حق رفتن به...

و بالاخره نمی‌دانم از کی ما دیگر نرفتیم خیاط‌خانه و اینکه بالاخره مادرم الگوی کت و دامن را یاد گرفت یا نه، نمی‌دانم... یواش یواش خیاط‌خانه خلوت شد و بعد از مدتی هم تابلویش را در آوردند و... یک روز مادر تو میدان تره‌بار معصومه خانم را دید و کلی سلام و احوالپرسی کردند و معصومه خانم سری تکان داد و در جواب سؤالهای پشت سر هم مادرم گفت: امان از حرف مردم... یعنی گناه کردم شوهر کردم؟!

مادر با لحنی آرام و مشکوک گفت: زن عقدی‌اش هستی؟ می‌گن خودش زن و بچه داره؟

معصومه خانم آهی کشید و گفت: امان از دست شماها... امان از دست مردم...

مادر خودش را کنار کشید و گفت: این دیپلم خیاطی من هم ماند که ماند...

معصومه خانم پلاستیک‌های میوه را برداشت و گفت: چیزی که توی این شهر زیاده خیاط‌خانه است... من که از این محل رفتم ولی نمی‌بخشم کسانی که هر چه خواستند پشت سرم گفتند...

با آن بچگی‌ام و ناقص عقلی‌ام حس کردم چه ظلمی به این زن رفته است... مادر شرمنده بود و عنق... تا خانه یک کلمه حرف نزد و به هر بهانه‌ای سر من داد می‌کشید. سال بعدش ما برای همیشه از شیراز رفتیم... نمی‌دانم سرنوشت معصومه خانم چه شد ولی حالا هیچ اثری از آن خیاط‌خانه نبود... به جای آن آپارتمان شیشه‌ای بی‌قواره‌ای قد بلند کرده بود و درخت چنار کنار خانه سایه بلندی روی کوچه پهن کرده بود... باد برگهای درخت را تکان می‌داد و نسیم کودکی در محیط پخش بود... از کوچه گذشتیم و یاد و خاطره خیاط‌خانه و معصومه خانم پشت سرم ماند... ■



مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

پسرم دروغ می‌گوید

سرکار خانم ط.ش از اصفهان مشکل خود را چنین مطرح کرده‌اند:

ابتدا مشکل تنها بودن

بانویی ۴۴ ساله هستم، هفده سال است که زندگی زناشویی خود را آغاز کرده‌ام. در این مدت خداوند سه پسر به ما عطا کرده که بزرگترین آن پانزده ساله است و کوچکترها ده و هشت ساله هستند. قبل از آنکه مشکل اصلی خود را مطرح کنم، باید این واقعیت را برای شما شرح دهم که از لحظه آغاز تولد هر سه فرزندمان این من بودم که مسؤولیت آن را بر عهده داشته‌ام و متاسفانه شوهرم هیچگونه همکاری در این مورد نداشته است. او که اکنون مردی ۵۲ ساله می‌باشد. صبح‌ها از ساعت ۶ بامداد از خانه خارج می‌شود و در حدود ده شب به خانه باز می‌گردد. البته اذعان می‌کنم که تلاش‌های او از نظر مالی ما را تأمین کرده است و بچه‌ها، بهترین مدرسه، بهترین پوشاک و خورد و خوراک را داشته‌اند. اما آیا این کافی است؟ هر زمان هم که به او اعتراض می‌کنم و به او می‌گویم که بچه‌ها عنقریب مرد خواهند شد و من دیگر تجربه لازم را برای تربیت آنها ندارم، اما او همان صحبت همیشگی خود را تکرار می‌کند و می‌گوید که وظیفه تو تأمین زندگی است و وظیفه من هم تربیت فرزندان است. در هر حال واقعاً در بزرگ کردن بچه‌ها من دست تنها عمل کرده‌ام و این موضوع شدیداً مرا خسته کرده است. حال آیا راهی وجود دارد که من بتوانم بر پایه آن مشارکت بیشتری را از شوهرم در مورد تربیت فرزندانمان شاهد باشم؟

مشکلات، پسر بزرگتر؟

و اما اکنون مشکل دومی را که پسر بزرگترمان می‌باشد، برایتان شرح می‌دهم. البته من می‌دانم که او در سن بلوغ به سر می‌برد و بسیاری از برخوردهای او با حساسیت‌های خاصی توأم است، اما باور کنید که من قبلاً پسرها را در سنین بلوغ دیده بودم و مثال بارز آن برادرهای خودم هستند. اما پسرم یک مورد ویژه می‌باشد. او در تمام مدت می‌خواهد تنها باشد و درب اتاقش را می‌بندد و من نمی‌دانم که او چکار می‌کند. نمرات درسی او هم با افت مواجه شده و از مدرسه برای من نامه نوشته‌اند. البته در این نامه از یک جریان دیگر هم گفته‌اند که مرا به شدت ترسانده است.

مدیر مدرسه برای من نوشته که پسرم به همراه یک همکلاسی دیگر باندی تشکیل داده که دو نفری با گردن کلفتی از بچه‌های دیگر باج می‌گیرند و وسایل آنها را از جمله دفتر، قلم و سایر ابزار آنها را می‌گیرند. چند بار هم همکلاسی‌های پسرم او را متهم کرده‌اند که وسایل آنها را برداشته است. اما رفتار او در خانه هم دردسر ساز است، و تقریباً روی دو پسر دیگرمان حکومت می‌کند و آنها از او وحشت دارند اما از همه مهمتر دروغ گفتن او می‌باشد. او درباره هر چیز و هر کس دروغ می‌گوید و بدتر از همه اینکه این دروغگویی‌ها هیچ منفعتی به حال او ندارند، مثلاً چند بار تا کنون گفته که در راه بازگشت از مدرسه به خانه با اشخاص مشهور مثل هنرپیشه‌ها و یا فوتبالیست‌ها برخورد کرده و با آنها خوش و بش کرده در حالی که چنین اتفاقی نیفتاده است.

او مرتباً می‌خواهد با دروغ‌هایش خودش را یک انسان استثنایی و بزرگ جلوه دهد، حرف گوش کردن هم که اصلاً در او نیست. و وقتی هم که می‌خواهم این مسائل را شب‌ها با پدرش در میان بگذارم، فوراً دستش را بالا می‌آورد و می‌گوید که خسته است و حوصله این حرف‌ها را ندارد. خلاصه من دیگر صبرم به آخر رسیده است و احساس می‌کنم دیگر توان تربیت بچه‌ها را ندارم. لطفاً به من کمک کنید و راهی را به من نشان دهید تا بتوانم وظایف خودم را انجام دهم و در عین حال سلامتی روح و جسم خودم را هم حفظ کنم چرا که برخی اوقات در واقع احساس خستگی مفرط مرا از پای می‌اندازد.

پاسخ ویژه

اهمیت مشارکت در تربیت

سرکار خانم ط.ش از اصفهان

البته این امر مهم را در ابتدا برایتان شرح می‌دهم که دوران بلوغ که همانگونه که خود شما هم قبول دارید، دوران بسیار حساسی است، در هر نوجوانی به شکلی متفاوت جلوه می‌کند و اینگونه نیست که همگی مانند برادران شما در سنین بلوغ رفتار کنند، علت آن هم این است که محیط‌ها و خانواده‌ها و شیوه‌های تربیت و رفتارها با یکدیگر تفاوت دارد. در واقع شما باید این را یک نکته مثبت بدانید که تجربه شما در مورد بروز آن می‌تواند در زمانی که در پسر دیگرتان به سن بلوغ می‌رسند کمک شایانی برای شما باشد به همین دلیل هم به هیچ وجه نباید تا این حد خود را خسته و فرسوده احساس کنید. البته من می‌دانم که شما هم در ۴۴ سالگی در حال گذراندن دوره ویژه‌ای از نظر وضعیت جسمی و روحی در بانوان می‌باشید و این خود بخش مهمی از خستگی روحی و جسمی در شما را باعث شده است. اما یادتان باشد که تربیت فرزندان و آماده ساختن آنها برای ورود به جامعه از اهداف اصلی و اولیه شما می‌باشد و گرنه اصولاً ازدواج مفهومی ندارد. بنابراین سعی کنید با قدری پیاده‌روی و ورزش‌های سبک خودتان را از نظر شرایط بدنی به حال و وضع بهتری برسانید. و اما در مورد مشکل اصلی که شما را نگران کرده به نظر می‌رسد که پسر بزرگ شما، سخت به دنبال جلب توجه می‌باشد در واقع حرکاتی مانند اینکه ادعا می‌کند با افراد مشهور هم صحبت شده است و یا اینکه از همکلاسی‌های خودش باج گیری می‌کند و یا اینکه به برادرهای خودش امر و نهی می‌کند، همه و همه به نشانه این است که او به دنبال آن است که شما او را بیشتر بشناسید و در واقع به عنوان یک انسان بزرگ او را به رسمیت بشناسید. البته اگر جریان سرقت از همکلاسی‌ها صحت داشته باشد و شایعه نباشد باید حتماً او را از عواقب خطرناک آن آگاه کنید، من احساس می‌کنم که شما و شوهرتان هنوز با پسر بزرگتان مانند یک کودک رفتار می‌کنید و در نتیجه او برای آنکه به شما نشان دهد بالغ شده، به انواع و اقسام حرکات دست می‌زند که شما را کلافه کرده است.

مشارکت در تربیت

یکی از بهترین رفتارهایی که شما و به ویژه همسرتان باید در پیش بگیرید صحبت کردن با پسر بزرگتر می‌باشد البته نه امر و نهی و یا نصیحت کردن. بلکه بهتر است که شما در روزهای تعطیل یکی دو ساعتی را با او در تنهایی بگذرانید، با یکدیگر به پارک یا کافی شاپ رفته و درباره مسایل مختلف با یکدیگر صحبت کنید. اگر پدرش نمی‌تواند چنین برنامه‌ریزی را در رابطه با پسرش طراحی کند، آنگاه در ذهن پسر این موضوع مهم را القا کنید که او دیگر یک انسان بزرگ و مسؤول می‌باشد. ضمن آنکه پدر می‌تواند در مورد بسیاری از ابهاماتی که در ذهن پسر وجود دارد به او کمک کند و اگر مادر در این گونه موارد مأخوذ به حیا شده و قادر نیست تا کارایی لازم را داشته باشد، چنین رابطه‌ای که شما به دو ساعت در هفته نیاز دارد و مشکلی هم ایجاد نمی‌کند می‌تواند نوعی رفاقت را هم میان پدر و پسر ایجاد کند که برای آینده خانواده بسیار مهم است. شما هم باید سعی کنید تا رابطه با پسر بزرگتان را از سطح مادر و کودک، بالاتر برده و بیشتر با او رفاقت کنید. در واقع باید به او القا کنید که او می‌تواند اهمیت خودش و شخصیت بالای خودش را با تبدیل شدن به یک دانش آموز خوب و رفتار مؤدبانه و به خصوص دفاع از کوچکترها و اجازه ندادن به اینکه حقی از آنها از میان برود، نشان داده و احتیاجی ندارد به اینکه در ذهن خود با افراد مشهور هم صحبت شود. اهمیت کتاب خواندن را به او بیاموزید. در حقیقت شما هم باید روش تربیت کردن را ارتقاء دهید تا او احساس نکند که هنوز با او چون کودکان رفتار می‌کنید. من اطمینان دارم که با مشارکت مثبت از جانب شوهرتان و همچنین صبر و تحمل شما و نگاهی تازه به پسرتان، این دوران حساس را تواماً پشت سر می‌گذارید و او را آماده می‌کنید تا در آینده انسانی مفید برای جامعه خودش باشد.

موفق و پیروز باشید

باشاد کردن دیگران، شاد بودن را تجربه خواهی کرد

• فردریش نوودور ویشر

ماجراهای خواستگاری

خواستگاری از یک رییس

کورش کاشانی

رفته بودیم اصفهان... من، جعفر و پدرم... پسری اصفهانی خواستگار خواهرم بود و برای تحقیق یک سفر به آنجا رفتیم که ببینیم این خانواده چه جور آدم‌هایی هستند، به چی معروفند و اهل محل در موردشان چه می‌گویند...

از تهران تا اصفهان، جعفر داشت غر می‌زد که آخر پسر تو تهرون کم بود می‌خواهیم تنها خواهرمان را به اصفهان شوهر بدهیم؟! پدرم هم تسبیح به دست می‌گفت:

ـ تا قسمت چه باشد...

و من توی این فکر بودم که سری به شهرداری اصفهان بزنم و یک تقاضای کار بدهم... چند ماهی بود فارغ‌التحصیل رشته شهرسازی شده بودم ولی هنوز کار پیدا نکرده بودم... از تدریس در دانشگاه بدم می‌آمد و دلم می‌خواست کارهای اجرایی انجام بدهم...

خلاصه هر کدام در سر فکر و خیالاتی داشتیم و تا رسیدیم به شهر اصفهان وسط روز بود. باید جایی پیدا می‌کردیم و ناهاری می‌خوردیم...

یک دفعه خودم را روبروی ساختمان شهرداری دیدم و از قضا همان اطراف هم رستورانی بود و پدر و جعفر رفتند که غذایی بخورند و من هم یک راست رفتم تو ساختمان شهرداری و فرم درخواست کار را پر کردم. جعفر می‌خندید و می‌گفت:

ـ آخه حالا وقت این کارهاست... خواهرت را دارند شوهر می‌دهند آن وقت تو...

پدر هم مثل همیشه وارد بحث و جدل من و جعفر نشد و غذایش را خورد... غروب که شد رفتیم به آدرسی که از منزل آن پسر داشتیم... از کسبه محل گرفته تا همسایه‌ها همه و همه آنقدر خوب گفتند که مادر حیرت مانده بودیم. بعد هم از قضا چشممان بر خود شاه‌داماد افتاد، اصرار کرد شام را در منزل آنها بخوریم...

خانه‌ای قدیمی بود با حیاطی پر از درخت و بسیار باصفا... میزبانی اصفهانی‌ها هم که معروف است...

آن شب از هر دری صحبت شد تا اینکه موضوع به تقاضای کار من در شهرداری کشیده شد و شاه‌داماد برای خودشیرینی اسم کلی از دوستان و فامیل را ردیف کرد که در شهرداری کار می‌کنند و می‌توانند پارتی‌بازی کنند و من...

ته دلم به این حرف‌ها خوش نمی‌شد ولی گفتم شاید هم قسمت این باشد که من و خواهرم با هم به این شهر بیاییم...

صبح روز بعد پدر برای دیدن چند دوست قدیمی به بازار رفت و ماجرای خواستگار خواهرم را گفت و از قضا آنها هم اسم و رسم آن خانواده را می‌شناختند و مهر تایید بر او زدند...

شاه‌داماد هم دست مرا گرفت و برد شهرداری که مثلاً به دوستانش معرفی کند و التماس دعایی داشته باشد...

بعد از کلی این اتاق و آن اتاق شدن بالاخره چشممان به وحیدخان افتاد که دوست و رفیق شفیق شاه‌داماد بود و تا ماجرای استخدام مرا شنید گفت:

ـ کاش زودتر اقدام می‌کردی. الان چند ماه است که هیچ استخدامی نداریم...

با این جمله خیلی آشنا بودم و می‌دانستم که هر کس کاری از دستش برنمی‌آید همین را می‌گوید...

به هر بهانه‌ای که بود از دست شوهرخواهر آینده در رفتم و خودم مستقیم رفتم به طرف دفتر رییس کل...

آنجا بود که زندگی‌ام ناگهان متحول شد... پشت

در پیچ و خم دادگاه

مواظب باشید شما رو دست نخورید

راشین مختاری

شوک زده شدم. باور نمی‌کنید چقدر تعجب کردم وقتی وکیل احمد توی دادگاه آن حرف‌ها را زد... چطور می‌توانند اینجوری نقشه بریزند و من را از بچه‌ام، زندگی‌ام و دار و ندارم ساقط کنند؟!

این دیگر نامردی بود... دهانم خشک شده. هنوز باورم نمی‌شود که چه چیزهایی در دادگاه شنیدم. قرارمان این حرف‌ها نبود... یک طلاق ساده و توافقی. تنها چیزی بود که من و احمد بر سر آن با هم صحبت کرده بودیم و هر دو طرف رضایت دادیم... حتی دیشب به احمد گفتم دخترم نرگس را هم می‌خواهم خودم بزرگ کنم و او هم هیچ حرفی دال بر مخالفت نزد...

خدای من... چه اتفاقی دارد می‌افتد... سرم دارد گیج می‌رود... انگار به یکباره وزنه چند هزار کیلویی انداختند پشت کمرم... می‌دانستم احمد مرد زرنگ و حیله‌گری است ولی فکر می‌کردم فقط توی کار از حیله‌هایش استفاده می‌کند، نه در برابر من و بچه‌اش!!!

قاضی هم متوجه شد که من چقدر شوک زده هستم. برای همین تصمیم نهایی را به دادگاه بعدی موکول کرد... خدا خیرش بدهد... باید بروم و یک وکیل زبده استخدام کنم... نمی‌دانم چطور از عهده احمد بر بیایم... باید خیلی فکر کنم... این چاهی که آنها برایم کنده‌اند خیلی هولناک است...

در این سه چهار ماه که با احمد به مشکل خوردم، هرگز با من رفتارهای تند و نامناسبی نداشت. موضوع طلاق هم در کمال خونسردی مطرح شد و او هم قبول کرد... حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم شاید همه وقایع این چند ماه هم نقشه بوده!

زندگی‌ام با احمد بی‌دردسر نبوده... از وقتی آمد خواستگاری‌ام در موردش همیشه دودل بودم. اما چرب‌زبانی‌هایش بود که کارها را جلو می‌برد و بله را گفتم و همسرش شدم... شغلش واردات لباس از ترکیه بود... لباس‌ها را چند برابر قیمت می‌فروخت. درآمدش خوب بود. خانه و زندگی ما هم سر و سامان داشت ولی هیچ وقت از کارهایش خوشم نمی‌آمد. مدام دروغ می‌گفت و برای توجیه حرف‌هایش به من تأکید می‌کرد که دروغ گفتن قسمتی از این شغل است. مارک‌ها تقلبی بودند، جنس‌های درجه دو و سه را به قیمت درجه یک می‌فروخت. می‌گفت بعضی از آدم‌ها آنقدر عقلشان کم است که هر چه جنس را گران‌تر بفروشی آنها مشتاق‌تر می‌شوند...

خیلی وقت‌ها می‌دیدم استدلال‌هایش درست از آب درمی‌آید ولی نه از کار احمد خوشم می‌آمد و نه حماقت بعضی‌ها را می‌توانستم درک کنم...

سعی می‌کردم سرم تو کار خودم باشد. نرگس که به دنیا آمد. دنیای من شد نرگس و سعی کردم کارها و رفتار احمد را نبینم...

روابط ما خیلی سرد و بی‌روح شده بود. پول احمد برایم بی‌اهمیت بود و اعتقادات اخلاقی من هم برای او ارزشی نداشت... ولی وقتی می‌خواستیم وسیله‌ای برای زندگی‌مان بخریم موراز ماست بیرون می‌کشید تا مبادا یک ریال کلاه سرش برود...

رابطه سرد و کم‌رنگ کمتر منجر به بحث و جدل می‌شود. به خاطر نرگس محیط خانه را همیشه آرام نگه می‌داشتم و حتی سعی می‌کردم دخترم استدلال‌های عجیب و غریب پدرش را نشنود و نیاموزد. احمد هم خیالش راحت بود که زنی نجیب و خانه‌نشین دارد و دخترش هم زیر سایه اعتقادات مذهبی و اخلاقی من بزرگ می‌شود و مثل خیلی از مشتری‌های او رفتار عجیب و غریب ندارد. نرگس در یکی از مدارس مذهبی خوب شهر درس می‌خواند و سرش تو کار خودش بود... این روند ادامه پیدا کرد تا اینکه شوهر دخترخاله احمد در اثر یک حادثه فوت کرد... او شریک احمد بود و حالا آن سرمایه به همسر و بچه

در منتظر بودم که خانمی آمد و از منشی خواست وقت ملاقاتی هم به او بدهد... همین که نشست شروع به غرغر کرد و از بروکراسی و مشکلات بی‌قانونی نالید...
از او پرسیدم شغلش چیست؟ گفت معمار است وو‌قتی راجع به پروژه‌اش پرسیدم، سعی کرد یک توضیح بسیار ساده بدهد... بعد فکر کرد نفهمیدم، باز ساده‌ترش کرد و دست آخر گفت:
ـ کار پیچیده‌ای است...
انگار همان لحظه از کلام شیرین و صراحت و صداقتش آنقدر خوشم آمده بود که زمین گیر شدم و همان جا یک دل نه صد دل گرفتار...
بعد از او پرسیدم که آیا در انجام این پروژه کمک نمی‌خواهد... گفت که به چند کارگر ساده احتیاج دارد ولی حقوق زیادی نمی‌تواند بدهد... خنده‌ام گرفت. من هم قبول کردم. کارتش را گرفتم و قرار شد فردا سر کارگاه او را ببینم...
روز بعد وقتی پدر و جعفر داشتند شال و کلاه می‌کردند که برگردند تهران من گفتم که می‌مانم وفکر می‌کنم که یک امیدی برای پیدا کردن کار به وجود آمده...
روز بعد تا رسیدم کارگاه، خانم مهندس، از خوش قولی‌ام تعریف کرد و یک کلاه بهم داد و یک دست لباس کار و گفت باید زود مشغول شوم. نصف روز به عنوان یک کارگر ساده کار کردم و زیر چشمی کارهای فریبا را زیر نظر داشتم. از آن خانم مهندس‌های ریزنقش جدی و جیغ جیغو بود ولی



کارش را خوب بلد بود...
ساعت کاری که تمام شد، رفتم سراغش بهش چند نکته را گوشزد کردم و گفتم:
ـ جز این چند اشتباه کوچک، بقیه کارهایت درست و دقیق است.
براق شد و از اینکه یک کارگر داشت به او امر ونهی می‌کرد خوشش نمی‌آمد ولی می‌دید حرف حساب می‌زنم...
روز بعد در کارم ارتقاء پیدا کردم و کار ظریف‌تری را به من محول کرد... این ماجرا چند روز دیگر هم

ادامه پیدا کرد و دست آخر خانم مهندس با تعجب از من پرسید:
ـ تو چند کلاس سواد داری که اینقدر خوب و دقیق کارها را انجام می‌دهی؟
سرم را پایین انداختم و گفتم:
ـ دکتری شهرسازی دارم...
رنگ پریده‌اش و دهان قفل شده‌اش مرا به خنده انداخت. بهش گفتم:
ـ ولی بیکار بودم و مهم این بود که شما اولین کسی بودید که به من کار دادید...
بعد با عصبانیت از من خواست که کارگاه را ترک کنم و تا با تی‌پا پرتم نکرده بیرون خودم دمم را رو کولم بگذارم و بروم...
من هم رفتم... همان شب به تهران برگشتم و ماجرا را سیر تا پیاز برای پدر و مادر تعریف کردم و گفتم:
ـ حالا باید برای خواستگاری به اصفهان بیایید...
خلاصه اینکه این مسیر اصفهان به تهران شد نیمی از زندگی من... خواستگاری به خوبی و خوشی انجام شد و خانم مهندس هم با کلی ناز و ادا بعد از چند دفعه رفتن و آمدن جواب بله را به من داد و...
حالا هر دوباهم کار می‌کنیم اما مثل همان روز اول، همیشه او رییس است و من یک کارمند ساده... ولی در زندگی هیچکدام رییس نیستیم... سه سال از ازدواجمان می‌گذرد و...
وخدا را شکر که من و خواهرم از وصلت با دو خانواده اصفهانی راضی هستیم و به سعادت رسیدیم... ■

شریکش می‌رسید...
برادرهای لیلا، یعنی پسر خاله‌های احمد پا پیش گذاشتند تا حساب و کتاب‌ها را دربیاورند و سهم واقعی خواهر و خواهرزاده‌شان را از احمد بگیرند... این اتفاق خیلی احمد را بهم ریخت. اصلاً دوست نداشت کسی پاپیچش شود... برای همین سعی کرد لیلا را راضی کند که این شراکت ادامه پیدا کند و ماهیانه یک رقم مناسبی به او پرداخت کند...
برای جلب رضایت لیلا هر کاری که می‌توانست می‌کرد و من از این رفتارش خیلی بدم می‌آمد... بهش می‌گفتم که آن زن نامحرم است و تو نباید... این باید و نبایدهای من احمد را عصبانی می‌کرد... مدام می‌گفت به خاطر حفظ شغلش حاضر است هر کاری بکند... هدیه‌های گران قیمت برای لیلا می‌خرید و...
دیگه طاقت نیاوردم و بهش گفتم یا دست از این کارهایت برمی‌داری یا از تو جدا می‌شوم... احمد هم صراحتاً به من گفت که دیگه از این موعظه‌هایم خسته شده و حتی این زندگی هم برایش کسالت‌آور شده...
چند هفته‌ای به حرف‌هایش فکر کردم. دیدم نرگس هم دارد بزرگ می‌شود و این تناقض‌ها در او اثر منفی می‌گذارد... با احمد صحبت کردم. او هم قبول کرد که نوع زندگی‌اش خیلی متفاوت است و ترجیح می‌دهد نرگس با این تناقض‌ها بزرگ نشود...
از آنجایی که چند سالی بود ما رابطه بسیار سردی داشتیم برای همین هر دو به راحتی به جدایی تن دادیم... قرار شد یک طلاق توافقی باشد. خانه هم ارث



پدری من بود و برای من و نرگس می‌ماند...
اما امروز در دادگاه ناگهان دیدم همراه یک وکیل آمده و یک پرونده قطور!!!
به قاضی گفت که خودش می‌خواهد از نرگس نگهداری کند. اعتراض کردم ولی او هزار دلیل محکمه‌پسند آورد که عدم صلاحیت مرا ثابت کند...
به قاضی گفت که من چند فقره چک برگشتی دارم و هر آن ممکن است راهی زندان شوم... گفت که سابقه بیماری روانی دارم و...
اولش فکر کردم یک شوخی است، یک ادعای

بی‌حاصل است ولی وقتی مدارک را ریخت روی میز قاضی داشتم از حال می‌رفتم...
یادم افتاد چند سال پیش سند خانه را از من گرفت تا وامی از بانک بگیرد... حالا من به بانک مقروض بودم و خانه را به حراج گذاشته بودند و خودم روحم خبر نداشت و احمد حتماً می‌خواهد در حراجی خانه را بخرد!!!
چند سال پیش وقتی برایم دسته چک گرفت فکر نمی‌کردم می‌خواهد چک‌های سفید مرا روزی علیه خودم استفاده کند. در تمام این سال‌ها حتی یک بار هم به این چیزها فکر نکرده بودم...
حالا خودم را با میلیون‌ها تومان قرض می‌دیدم... پرونده بیماری روانی‌ام هم از آن دام‌های عجیب بود. نمی‌دانم از کجا و چه طور آن را درست کرده بود...
بعض گلویم را گرفته بود... قاضی رای نهایی را موکول به تاریخ دیگری کرد... از دادگاه که بیرون آمدیم احمد بهم گفت:
ـ اینها همه یک مشت کاغذ است. اگر نرگس را به من بدهی همه این کاغذها همین الان پاره می‌شود...
باورم نمی‌شود که کار به اینجا کشیده شد... حاضر نیستم نرگس را به او بدهم. زندگی دخترم را تباه می‌کند ولی با همه این کلاهبرداری‌ها باید فکر چاره‌ای بیفتم...
دنیا رو سرم خراب شده، نمی‌دانم دیگه چی در سر احمد می‌گذرد... شاید هم نقشه‌های پلیدتری در سر دارد... ■

تو در یک شب این کتاب را مطالعه می‌کنی و من موی سر خود را در نگارش آن سفید کرده‌ام

•سوژه

زیر نظر: محمود اکبرزاده

تنهایی آسان نیست

از: سوسن نادی

از موقع تولدم تا هفت سالگی زندگی و خانواده خوبی داشتم. احساس خوشبختی می‌کردم. آنها بهترین زندگی را برای من مهیامی کردند. اما... یک روز فهمیدیم پدرم به اعتیاد موادمخدر دچار شده، روز به روز اعتیادش بیشتر می‌شد. بارها مادرم سعی می‌کرد کمکش کند تا اعتیادش را ترک کند اما گوشش بدهکار نبود. مادرم از این وضع خسته شده بود تا یک روز تقاضای طلاق کرد و پدرم بدون هیچ مخالفتی تقاضایش را پذیرفت. جای خالی مادرم برایم خیلی سخت بود. از آن به بعد با مادربزرگم زندگی می‌کردم. مادربزرگم خیاط ماهری بود. خدا و شکر از پس مخارج زندگی‌اش برمی‌آمد. تا یک روز پدرم که از این وضعیت خسته شده بود تصمیم به ترک اعتیادش گرفت و خوشبختانه توانست بر این بدبختی مستولی شود و به زندگی عادی بازگشت، اما هنوز طعم لذت حضور مجدد پدر را نچشیده بودیم که تصمیم به ازدواج مجدد گرفت و پس از مدتی هم ازدواج کرد. و من هم با آنان زندگی می‌کردم اما او نمی‌توانست جای مادرم را بگیرد و من مجبور بودم او را به عنوان نامادری‌ام قبول کنم دوباره زندگیمان مثل دوران قبل شده بود چند سالی بعد زندگیمان همین طور ادامه داشت تا اینکه اختلاف این دو هم شروع شد و بعد از یک سال تمام جنگیدن از هم جدا شدند. دنیای پدرم پس از جدا شدن با نامادری‌ام وارونه شد. پس از مدتی تنهایی، دوباره به سیگار پناه برد. و آنطور که پیدا بود گاهی مواد مخدر هم مصرف می‌کرد و از تعداد سیگارهای مصرفی روزانه‌اش می‌شد به همه چیز پی برد و بعد هم اعتیادش آنقدر زیاد شد که به اجبار خانه را فروخت تا خرج خودش و چند سال را با پول آن ساخت ولی این پول هم تمام شد و بعد روی به دزدی کردن آورد. دیدن پدر عزیزم در آن وضعیت نابسامان قلبم را به درد می‌آورد و التماسش می‌کردم که به خودش بیاید و آینده خود و من را تباه نکند. اما کجا بود گوش شنوا؟ پدرم آنقدر به این کار ناپسندش ادامه داد تا به زندان افتاد، تا من و مادربزرگ بخواهیم به او کمک کنیم ده سال از عمرش را در پشت میله‌ها گذارند. زندگی برای ما در این ده سال بسیار سخت بود. مادربزرگم شبانه روز خیاطی می‌کرد تا احساس کمبودی نداشته باشم. تا اینکه بالاخره



پدر آزاد شد و تازه می‌گفت: غبطه می‌خورم که چرا سال‌ها از عمرم را بیهوده تباه کردم. او خوشحال بود و از اعتیاد خلاص و به لطف خدا پس از مدتی کار پیدا کرد و هر چه در وجودش بود به کار گرفت تا واقعاً گذشته را جبران کند. با کار کردن پدرم، مادربزرگم کمتر کار می‌کرد. مادر این مدت، زندگی‌مان تازه به روال عادی بازگشته بود که بدحالی پدر باز هم شروع شد چند روزی حال خوبی نداشت تا به دکتر مراجعه کردیم و من همیشه دعا می‌کردم که پدرم دوباره معتاد نشده باشد اما متأسفانه جواب آزمایش بدتر از آن بود که فکرش را می‌کردم مصرف مواد مخدر طی سالیان دراز پدرم را مبتلا به سرطان ریه کرده بود. با شنیدن این خبر شب‌ها در اتاقم آنقدر اشک می‌ریختم تا خوابم می‌برد. وضع روحی روانی‌ام به هم خورده بود. وضعیت پدرم روز به روز وخیم تر می‌شد چنان که پوست و استخوانی از او باقی نمانده بود با هر جان کندنی بود او را در بیمارستان بستری کردیم. دلم می‌خواست پدرم را مثل همیشه ببینم پس در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود گونه‌اش را بوسیدم و گفتم پدر جان دست کم به خاطر دخترت به زندگی‌ات امید داشته باش می‌دانی که پدر چه نقش مهمی در زندگی فرزندانش دارد و او با صدای لرزان گفت: عزیزم با این وضعیتی که دارم چطور امید داشته باشم. با شنیدن حرف‌های او قلبم هزار تکه شد. مادربزرگم با دیدن این حال مرا به خانه برد. اما در خانه هم آرام و قرار نداشتم و فردای آن روز بعد از دو سال تحمل بیماری از بیمارستان خبر فوت پدرم را دادند. در کمال وحشت و ناباوری با جسم سرد و بی جان پدر عزیزم مواجه شدم. فریاد می‌زدم پدر جان! چه بر سر خودت آوردی؟ چقدر التماست کردم از اعتیاد دست برداری؟ چرا به حرف‌هایم گوش نکردی؟ بدون تو چکار کنم؟ چرا رفتی و مرا تنها گذاشتی؟ اما آب رفته به جوی باز نمی‌گشت. من با مرگ پدرم احساس می‌کردم در این دنیای بزرگ تنهای تنها شده‌ام. وقتی مراسم سوگواری پدرم به پایان رسید تنهایی‌ام دوباره آغاز شد تحمل زندگی کردن برایم سخت بود. تمام روز از غم تنهایی‌ام گریه می‌کردم. بعد از فوت پدرم مدرسه‌ام را ترک کردم و قصد رفتن به مدرسه را نداشتم اما مادربزرگم مخالف بود و از من خواست به تحصیلاتم ادامه بدهم و اولین روز که دوباره به مدرسه بازگشتم ناگهان دستی روی شانه‌ام نشست و تا برگشتم چهره مادر را دیدم او یی که سال‌ها از دیدن چهره‌اش محروم بودم و او بود که به من امید داد، زندگی بخشید و جانی دوباره داد تا زندگی کنم حالا که کنار مادر و مادربزرگ زندگی آرامی را دارم به روزهای گذشته فکر می‌کنم من این روزها در دانشگاه رشته پرستاری قبول شده‌ام و می‌خواهم تا جان در بدن دارم زندگی کنم و نگذارم دوباره غم به پنجره اتاقمان نزدیک شود. ■

پاسخ ما

*** مراد علی مستعانی ـ همدان**

داستان «پیروزی» شما را خواندم. ولی خیلی شعاری بود، در حقیقت قهرمان داستانتان یک «سوپرمن» شبیه به فیلم‌های هالیوودی بود، به همین خاطر نیز خواننده نمی‌تواند با ماجرای قصه رابطه برقرار کند.

*** مهشید گشمردی – بوشهر**

انعکاس را خواندم، نوشته بودید بر اساس واقعیت است، اشکالی ندارد اما «ماجرا»ی قصه‌تان ضعیف بود، بیشتر شبیه به مطالبی است که در صفحه «مشاور خانواده» چاپ می‌شود.

*** آرش پارساپور ـ تهران**

خوبی آرش جان؟ فکر نکنم زیاد خوب باشی! این را به دلیل قصه‌های ارسالی‌ات می‌گویم، چیکار داری می‌کنی پسر جان؟ همانطور که بارها گفته‌ام «استفاده از سبک‌های نوین قصه‌نویسی» نه تنها بد نیست، که خیلی هم عالیست اما... اما مشروط بر اینکه «نویسنده‌ای حق دارد سبک «رئالیسم جادویی» را در قصه‌هایش استفاده کند که در «سبک رئالیسم ساده» به سقف رسیده باشد! یعنی آنقدر نوشته باشد و نوشته‌هایش به طور «دربست» مورد تأیید منتقدان و اهل فن قرار گرفته باشد، که آنگاه به این نتیجه برسد که، حالا که دیگر در سبک «واقعگرایانه» چیز جدیدی نمانده که آن را بنویسم، پس حق دارم از روش «جریان سیال ذهن» استفاده کنم!» در حالی که خودت می‌دانی [یعنی اگر با خودت رو راست باشی] خوب می‌دانی که اینطور نیست! یعنی اگر فرض کنیم رسیدن به قله رئالیسم، یک نردبان صد پله‌ای داشته باشد، آرش پارساپور (اگر آوانتاژ هم قائل شویم) روی پله پانزدهم ایستاده! پس مطمئن باش این جهش باعث می‌شود از آن بالا بیفتی، کمااینکه آنچنان از «ساده‌نویسی» که اوایل در نوشته‌هایت هویدا بود فاصله گرفته‌ای، که قصه‌های فعلی‌ات (که مثلاً سبک جدید را دنبال می‌کند) تبدیل به چیستان شده! اگر فکر می‌کنی من سواد ندارم که از قصه‌هایت سر در بیاورم، آنها را به صد نفر از رفقایت نشان بده، و اگر فقط پنج نفرشان حرف مرا تکذیب کردند، آن وقت من حرف تو را تأیید می‌کنم!

راستی، «داستان جنگل» خیلی بودار بود، این روزها قرمه‌سبزی زیاد می‌خوری؟! حق نگهدارت!

*** آرزو رضاپور**

«انتظار» را خواندم. نثر خوبی دارید، اما سوژه‌تان ضعیف بود، در حقیقت غیر منطقی بود! منتظر قصه‌های بهترتان هستم.

*** نویسند ناشناس – از اصفهان – مجتمع غزل**

نخیر، انگار تعریف کردن به ما نیامده! همین که داشتیم با خواندن قصه‌های قشنگ کیف می‌کردیم، یک داستان از خواننده‌ای به دستمان رسید که قصه بدی نیست اما جالب این است که همه چیز را در مورد خودش توضیح داده حتی شماره تلفنش را که به ۷۲۶ ختم می‌شود نیز نوشته اما اسم گرامی‌اش را ذکر نکرده؛ این هم باشد برای رفع چشم زخم صفحه در قلمرو داستان!

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲ f.gooyesh@yahoo.com

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: نفس کش طلبیدن

این ضرب‌المثل کنایه از هماورد خواستن و مرد مبارزه‌طلبیدن در مبارزه یا در حالت خشم و عصبانیت است.

اما ریشه این مثل: در قدیم باج‌گیرها و گردن کلفت‌ها، هر وقت بی‌پول می‌شدند یا کاری از آنها لنگ می‌ماند، مست می‌کردند و یا خود را به مستی می‌زدند و زیر گذر آمده، قداره خود را وسط گذر به زمین کوبیده و کنار آن می‌ایستادند و با گفتن آی! نفس کش، مبارز می‌طلبیدند و چون البته که در آن زمان کسی پیدا نمی‌شد، یکی ـ دو بساط کسبه خصوصاً آنهایی را که از انجام خواسته‌اش سرباز زده یا بی‌بضاعت و ضعیف بودند را بهم زده، ناچار می‌کردند که چیزی برایش جمع کرده، روانه‌اش سازند. گاهی هم کسانی که دق‌دلی از او داشتند او را به حال خودش می‌گذاشتند تا به خاطر مستی واقعی یا ساختگی که خود را به آن زده بود، ناچار شود تلوتلوخوران حرکت کند، آن وقت هنگامی که پایش پیچیده و به زمین می‌افتاد، به سرش می‌ریختند و کتک مفصلی به او می‌زدند به طوری که به خاطر این مسأله دیگر نمی‌توانست در آن محل بماند و به این ترتیب برای همیشه از شرش خلاص می‌شدند.

از نواهای مازنی

هلی چله ره شل هدامه شل   محبت‌های پیره دل هدامه دل

مه پیر بمرده بورده زیر گل   و نه نصیحت‌ها دره منه دل

برگردان: شاخه درخت آلوچه را خم کردم/ محبت‌های پدرم را به دلم نشاندم/ پدرم مرد و رفت زیر خروارها گل/ نصیحت‌هایش در دلم مانده است.

از: روستای سید کلا بابلکنار ـ (بابل مازندران)
فرستنده: مهناز قلی‌پور

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

*** مثل کفکه وَر کلوخه.**
برگردان: مانند جغد روی کلوخ نشسته است.
(کنایه از افراد بیکار و بیعار!)

*** مثل منج دِ کدویه.**
برگردان: مانند زنبور داخل کدو تنبل است.
(کنایه از افرادی که تند و تند و نامفهوم صحبت می‌کنند!)

*** شیرینی وَدی کو مقس خودش وَدی میه.**
برگردان: شیرینی را پیدا کن، مگس‌ها پیدا می‌شوند.
(کنایه از اینکه وقتی اصل کاری فراهم شد، حواشی خود به خود مهیا خواهد شد.)

*** تر آش وَ زورش بس نهند.**
برگردان: اهرم باید زیرش بگذاری.
(کنایه از آدم‌های تنبل و تن‌پرور که به زور از جا بلند می‌شوند.)

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از: گناباد (خراسان رضوی)

لالایی در گزی

لای لای بالام الله یار/ جلگه و باغ اولدی قار/ منم بالام یاتوبدور/ ساخلاسون، پروردگار/ لای لای دیم آدیوه/ اله یتسون دادیوه/ بویوک اولدون بیر گون، سن/ منی سالگین یادیوه/ لای لای دیم یاتاسن/ قزل گوله باتاسن/ قزل گولون ایچنده/ شیرین بوخی تا پاسن/ لای لای دیم یا تونچه/ گوزلرم، آی باتونچه/ سانه رم اولدوزلری/ سن حاصله یتونچه.

برگردان: لالایی بگویم بچه‌ام الله یار/ باغ و دشت را برف فرا گرفت/ بچه من خوابیده است/ خداوند او را سلامت نگه دارد./ لالایی می گویم برای تو/ خداوند به دادت برسد/ بزرگ شدی، روزی تو/ مرا به خاطر آور و از من یاد کن/ لالایی می گویم تا بخوابی/ به میان گل سرخ فرو روی/ در میان گل‌های سرخ/ خواب شیرین بیابی/ لالایی می گویم تا موقع خواب/ در انتظار می‌مانم تا ماه غروب کند/ ستاره‌ها را می شمارم/ تا تو به ثمر برسی.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه، بردسکن (خراسان رضوی)

از ترانه‌های چهاردهی

بهر بمه خو گوی ر چه دِنّه
او کَسه موخَمَه می‌ورجی دَنِّه
او کسه موخَمَه بُشو سَرَوَن
آبه سرد بخوردَه غُصّه فَرَوَن
مَره بُردَه دره بَه گُله دَسته
تو بُشو اُتَق بی‌شی نَه بخورهَ غصه

برگردان: بهار آمد، جای پای گاوم نیست/ آن کس را که من می‌خواهم پیش من نیست/ آن کس را که من می‌خواهم رفته سراوان/ آب سرد خورده با غصه فراوان/ با دسته گل مرا با خود می‌برد/ تو برو در اتاق بنشین و غصه بخور!

راوی: رقیه حسین‌زاده چهاردهی
گردآورنده: اعظم حسندوست
از: دهستان چهارده ـ آستانه اشرفیه (گیلان)

نامه‌های شما رسید:

محمود جعفری کوهبنانی از کرمان - سید جمال اعتصامی از اصفهان

پاسخ به نامه‌ها:

*** مرتضی انوشه از برازجان (بوشهر)**

برادر عزیز نمی‌دانم چه مسأله‌ای باعث رنجش خاطر شما بزرگوار شده است. اما من از طرف خودم و همکارم (که قطعاً ناخواسته شما را آزرده خاطر ساخته‌اند) از شما عذرخواهی می کنم و امیدوارم همچنان چون گذشته به همکاری خود با ما ادامه دهید که این همیاری و همکاری شما بزرگواران است که ما را دلگرم می‌دارد.

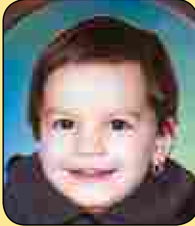
پاینده باشید.

شکوفه‌های زندگی


ریحانه صفری


فاطمه اسمخانی


راضیه پوره


سامیه جوکار


دانیال پاسبان


میلاد پاسبان

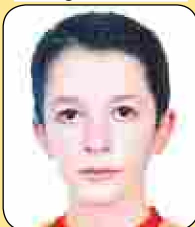

نازنین زهرا عباسی


مجتبی نظری


نیلوفر کاظمی


مینا کاظمی


امیرحسین کاظمی


محمدرضا کاظمی

اگر شکست نبود، شیرینی موفقیت بر کام موفق بی‌مزه می‌نمود ● حسین رحمت‌نژاد

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره ششم

دوربین های لعنتی



محمدرضا عباس زاده ـ کاشان



و باری دیگر یک داستان خوب و خواندنی، با موضوع و مضمونی به ظاهر ساده که بازتابی است از یک «اتفاق» پیچیده در مناسبات مضحک و در عین حال غمناک زندگی، به قلم «محمدرضا عباس‌زاده» نویسنده نام آشنا به خوانندگان و همراهان این صفحه عرضه می‌شود. «محمدرضا عباس‌زاده» که در روندی آرام و صعودی «نویسندگی» حقیقی را جدی گرفته است و با تلاش پیگیر و شکیبایی هنرمندانه بر مهارت‌های خود در کاربرد عنصرهای داستانی بی‌وقفه می‌افزاید، با نوگرایی سنجیده در رویکرد به شکل و ساختار داستانی «دوربین های لعنتی!» را نوشته است.

فرخنده جلوی آینه بزرگ میز آرایش خود نشسته بود و موهای بلند و فردارش را شانه می کرد. گذر بی‌امان زمان، حتی به موهای خرمایی رنگ و براق او هم رحم نکرده بود واز کناره‌های شقیقه‌هایش رگه‌های سفید موها خودنمایی می کرد. به چشمان عسلی و درشتش نگریست که مرطوب شده بودند و اطراف آنها چین‌هایی دیده می‌شد. صدای آه جانسوزش را در آن اتاق بزرگ و پاکیزه و پر از وسایل پر زرق و برق فقط خودش شنید.

کلیک!

–به‌به، چه عکس هایی خواهد شد! چه قدر تو زیبایی! حیف این همه قشنگی که موندگار نشه.

این صدای دایی فرهادش بود که مرتب از او عکس می گرفت. همه از زیبایی خیره کننده او حرف می‌زدند و مادرش به او عروسک بی همتا می گفت و آلبومی با جلد چرمی خریده بود تا عکس‌های فرخنده را در آن نگهداری کند. از همان ده یازده سالگی عکس گرفتن‌ها و تعریف‌ها شروع شده و فرخنده احساس رضایت و شادمانی زیادی داشت، از این که همه جا حرف از او و زیبایی خیره کننده‌اش بود.

کلیک!

شب عروسی‌اش بود. داماد جوان با کت و شلواری طوسی و عروس که با آرایشی غلیظ و لباس‌هایی نه‌چندان پوشیده کنار هم ایستاده بودند، زیر نور فلاش‌های دایی فرهاد چشمان خود را تند می‌بستند و باز می کردند و تا دوباره به خود می آمدند عکس بعدی گرفته می‌شد. آن قدر دایی فرهاد از او عکس گرفت که صدای عکاسی که داماد برای این مراسم آورده بود در آمد: من عکاس این عروسی‌ام یا دایی عروس؟ اصلا چرا منو خبر کردید! خودتون عکاس که داشتین!

کلیک!

شوهرش با عصبانیت دوربین عکاسی را از دست باجناق خود گرفت و فیلم‌ها را از داخل آن بیرون کشید. باجناقش با فریاد و خشم گفت:

–چرا این کار را کردی؟ تمام عکس‌هایی که گرفته بودم نور دید و خراب شد!

فرزاد، شوهرش با غیظ و نفرتی عجیب، همچون آتشفشانی که تازه سرباز کرده، منفجر شد:

–تا کی تحمل کنم؟ چه قدر توی خودم بسوزم و دم نزنم؟ از وقتی که با فرخنده سر سفره عقد نشسته‌ام، مرتب از او عکس می گیرید. اون از دایی‌اش که هیچ شرم و حیایی ندارد که این زن مردم است و کلکسیون عکس درست کرده، اینم از جنابعالی که هر جا می‌رویم یه دوربین دستته. نه شرمی دارین، نه حیایی. آخه محرم و نامحرمی گفته‌اند! تو، تو دیگه چرا این قدر عکس می گیری، ها؟

فرخنده با خشم به شوهرش پرید و جانب شوهرخواهرش را گرفت: خب بگیره. مانتو و روسری پوشیده‌ام. شوهرخواهرمه. دوس داره عکس و خاطرات این گردش‌ها رو داشته باشه.

–دایی‌ات چی؟ آن همه عکس با اون وضعیت ناجور ازت گرفته؟ اصلا چرا این قدر از تو عکس می گیرن؟ من نمی‌فهمم؟

–اولاً دایی‌ام محرم منه. دوماً منو خیلی خیلی دوست داره و دلش می‌خواد ازم عکس بگیره. تو از این بابت ناراحتی که نمی‌تونی زیبایی و قشنگی منو ببینی! حسودی! نه که من خیلی خوشگلم و از تو خیلی سرم، ناراحتی و مرتب بهانه می گیری! من از مردای بهانه گیر و بدبین بدم میاد. همه‌اش غر می‌زنی که چرا این همه مهمونی میری؟ چرا لباس پوشیده و درست و حسابی نمی‌پوشی؟ حالم از این زندگی به هم می‌خوره! مرد هم این قدر حسود و غرغرو؟ حیف من که همه از زیبایی‌ام تعریف می کنند و مثل یه عروسکم و اسیر تو شده‌ام. به خدا حروم شدم. تو قدر منو نمی‌دونی! ای خدا! این همه خواستگار پولدار و خوش اخلاق داشتم، چرا اسیر این مرد بد اخلاق شدم؟

***

زیییینگ! زیییینگ!

صدای زنگی که محضردار میانسال دکمه آن را فشرده بود بلند شد و به دنبال آن منشی محضر دار با صدای تو دماغی و زیرش گفت:

–نوبت بعدی

فرزاد و فرخنده و چند همراه از هر دو خانواده وارد اتاق شدند. آنها مدتی قبل دادگاه داشتند و سرانجام در آخرین جلسه دادگاه قبول کرده بودند تا به صورت توافقی از هم جدا شوند. محضردار آخرین هشدارها را داد و نصیحت‌های همیشگی‌اش را کرد و بعد که حریف آنها نشد صیغه طلاق را در میان هق هق گریه‌های فرخنده جاری کرد. فرخنده نمی‌دانست چرا در آن لحظه گریه می کرد؛ فرزاد اما، با قیافه‌ای غمگین با دو دست سرش را گرفته بود و به گل‌های بسیار زیبا، اما رنگ و رو رفته قالی کف اتاق خیره شده بود؛ گل‌هایی که به خاطر گرد و خاک کفش‌ها خاک آلود و کثیف می‌نمودند.

***

کلیک!

دایی فرهاد، چند عکس از فرخنده و شوهر جدیدش گرفت. فرخنده اما، این دفعه لباس‌هایی پوشیده‌تر و سر و وضعی مرتب‌تر داشت. بعد از جدایی از فرزاد، او که فکر می کرد همه کشته و مرده زیبایی خیره کننده‌اش هستند، و خواستگارهای زیادی پاشنه در را از جا در خواهند آورد، با واقعیت تلخی روبه‌رو شده بود. مردان زن مرده، مردانی که زنانشان را طلاق داده بودند و حتی چند بچه هم داشتند، مردهایی با سن و سال بالا، از خواستگارهای او بودند.

–چرا؟ من که این همه زیبا هستم؟ پس این همه تعریف از زیبایی من به چه دردی می‌خورد؟

بعد از هفت سال خانه نشینی، مجبور شده بود تا دوباره ازدواج کند. در این هفت سال زجرها، نیش و کنایه‌ها و زخم زبان‌های زیادی را از اقوام و همسایه‌ها شنیده بود. سرانجام با مردی زن مرده که پانزده سالی از خودش بزرگتر بود ازدواج کرد. خسته شده بود. خسته و درمانده و گاه گاهی که به فرزاد فکر می کرد، اندوهی جانکاه قلبش را می‌فشرد. ناخواسته به فرزاد فکر می کرد که با زنی دیگر ازدواج کرده و حالا دو

فرزند هم داشت.

***

ناگهان صدای هق‌هق گریه خود را شنید. شانه‌هایش می‌لرزیدند. از جلو آینه و میز توالت بلند شد و به طرف میز گوشه اتاق رفت. با سرعت چند دستمال از جعبه نقره‌ای رنگ بیرون کشید و اشک‌هایش را پاک کرد. احساس سرما می‌کرد. اتاق به این بزرگی و پر زرق و برق برایش حکم یک زندان تاریک را داشت. به ساعت دیواری اتاق نگاه کرد. زیر لب گفت: ملوسک دیر نکرده؟

از اتاق بیرون آمد. ملوسک، زیبایی خیره کننده او را به ارث برده بود. از شوهر دومش همین یک دختر را داشت. تمام عشق و امیدش او بود. به سمت در خانه حرکت کرد. از خانه بیرون آمد و به مسیر آمدن ملوسک نگاه کرد تا او را ببیند. دخترش از انتهای کوچه می‌آمد. چشمان عسلی او برقی از شادی زدند و ناگهان صدای آشنایی شنید: کلیک...

در دستان کشیده و زیبای دخترش دوربین عکاسی‌ای دیده می‌شد. ملوسک با شادی گفت:

- یه عکس خوشگل از اون چشمان درشت گرفتم!

دست دخترش را گرفت و هر دو وارد خانه شدند. فرخنده گفت:

- این دوربین عکاسی رو از کجا آوردهای؟

- توی مدرسه جایزه گرفتم. به خاطر اون پیراهنی که با کمک مامان خوشگلم دوخته بودم از معلم حرفه و فن جایزه گرفتم. در مراسم صبحگاه و جلو همه بچه‌ها بهم دادند و برایم کف زدند! حالا اخم‌ها تو باز کن تا چند تا عکس ازت بگیرم. بعدش هم باید تو از من عکس بگیری. می‌خوام یه آلبوم عکس مثل خودت درست کنم. از دایی مجید هم کمک می‌گیرم.

سرش گیج رفت. حالتی از نفرت و خشم در وجودش دوید. کلمات ملوسک همانند تیزی چاقو بر قلبش می‌نشستند. عکس، دوربین، دایی و آلبوم... آلبوم!

صدای فریاد او، دخترک را ترساند: نه... نه

دوربین را از دست ملوسک گرفت و با نفرتی عجیب و محکم بر کف موزائیکی حیاط کوفت. دوربین چند تکه شد و صدای جیغ و فریاد ملوسک حیاط را پر کرد: چرا؟ چرا دوربینم رو شکستی؟ تو مامان بدی هستی!

جلوی پای دخترش زانو زد. دست‌های دخترش را گرفت و سعی کرد او را آرام کند. دخترک خودش را در آغوش او رها کرد و با گریه گفت: چرا این کارو کردی؟ مگه از دوربین بدت میاد؟

ـ نه دخترم. اما برای سن و سال تو عکاسی زوده. عوض این دوربین که شکستم، عصر می‌برمت بازار و یه چرخ خیاطی خوشگل برات می‌خرم. چرخ خیاطی که از دوربین خیلی بهتره، نه؟

وقتی دخترش خندید، صدای خنده‌های فرخنده نیز حیاط خانه را پر کرد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای مصطفی بیان ـ نیشابور**

در شگفتم که چرا با وجود ذوق و استعدادی که دارید زندگی سرشار از تنوع و تناقض و چندگانگی پیرامون‌تان را یکسره رها کرده‌اید و به سراغ موضوعی رفته‌اید که مثلاً شبیه به گوشه‌ای از طراحی‌ها و توطئه‌های به شدت سطحی و به اصطلاح «آبدوغ‌خیاری» فیلم‌های درجه پنجم «اکشن» جنایی و پلیسی هالیوودی است؟! نمی‌دانم به چه دلیل این گونه موضوع‌های سطحی با پایان‌های سر هم‌بندی شده که ساده‌ترین و کم‌اطلاع‌ترین خواننده هم در برابر آن «ناباور» می‌ماند، این همه ذهن و تخیل شما را پر کرده است! شما (به عنوان «داستان‌نویس» می‌توانید و کاملاً مجاز و مختارید که هر مضمون و موضوع و صحنه و موقعیت و شخصیت عجیب و غریب و هر حادثه فرضاً محیرالعقول) و به قولی اجق‌وجق! را دستمایه کار قرار دهید، اما لامحاله و بدون هیچ «اگر» یا «مگر»ی، باید بتوانید زبان، ساختار و شکل کاملاً مناسب با آنها را هوشمندانه به کار ببرید. ضمناً روی عنصر گهرین این زبان داستانی تکیه کنید و به هنگام نوشتن «تطابق افعال» را نادیده نگیرید.

موفق باشید.

*** آقای ایرج کرمی ـ «آبدانان» ایلام**

به شما نویسنده و روزنامه‌نگار خوش ذوق سلام می‌گویم و از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم.

پیش از پرداختن به نوشته‌ای که با عنوان «دیدن» فرستاده‌اید، درباره یادداشت و گیرایی کلام مکتوب‌تان باید بگویم: خاستگاه عاطفی و صفای سرشتی نیرومندی دارید که به مثابه یکی از موهبت‌های خدایی باید آن را پاس بدارید و قدرش را با حرمت بدانید. و اما، آنچه زیر عنوان «دیدن» برقلم رانده‌اید «خاطره» است و نه «داستان» و به رغم هموار و شیوا بودن زبان و روایت به کار رفته در آن، از قالب شاخص «خاطره‌نویسی» رها نشده است. در یک داستان کوتاه معیار و کامل از «واقعه» یا به عبارت فنی این نوع ادبی، از «اتفاق» محوری و مرکزی سخن به میان می‌آید. بیشتر داستان‌های کوتاه دارای یک اتفاق یا واقعه اساسی و مهم مرکزی‌اند که حادثه‌ها و اتفاق‌های فرعی و حاشیه‌ای برای تکمیل کردن و مستدل جلوه دادن آن آورده می‌شوند. پس توجه داشته باشید که در داستان کوتاه «اتفاق» بزرگ مرکزی مثل خورشیدی است که حادثه‌ها و واقعه‌های فرعی و پیرامونی دیگر، مثل سیاره‌هایی به دور آن بگردند و وابسته و همبسته آن باشند و در کل یک منظومه را بسازند. پیشنهادم این است که با جدیت بیشتر «داستان» بخوانید و در بازخوانی هر داستان کوتاه به ساختار و شکل و شگردهای به کار رفته در آن توجه کنید. برایتان تندرستی و سرفرازی آرزو می‌کنم و منتظر می‌مانم تا «داستان» رهایی را که خواهید نوشت بخوانم.

*** خانم الهام نادری ـ گرگان**

روایتی را که با شکستن املای کلمات و بر هم ریختن نحو فارسی نوشته‌اید دو سه بار خوانده‌ام و مرور کرده‌ام تا شاید از «مضمون» و «موضوع» آن سردربیاورم، اما به قول معروف! چیزی دستگیرم نشده. مطلب بدون عنوان و ملال‌آوری که نوشته‌اید گرفتار زبان‌پریشی و ساخت‌پریشی است. شاید خواسته‌اید «نوآوری» کنید و از قید الزام‌های داستان‌نویسی رها باشید، اما به گمانم نتوانسته‌اید یا نخواسته‌اید به ابهام‌های ذهنی‌تان وضوح و روشنی ببخشید. شاد و موفق باشید.

*** آقای غلامحسین شرفی ـ خمین**

با خواندن «مورچه‌ها»ی شما می‌توان به سادگی گفت که یک داستانسرای «کارنکرده» در وجودتان به انتظار نشسته است! برای «داستان‌نویس» شدن بدون هیچ «اما» و «اگر» باید با برنامه‌ریزی و سخت‌گرفتن بر خودتان به مطالعه جدی و همه جانبه بپردازید. در این مسیر «تفنن» هیچ بنی‌بشری را به جایی نرسانده، بخوانید و بخوانید و در بازخوانی داستان‌های حقیقی و ارزشمند، به کارکرد مجموع عنصرهای داستان مثل شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه، القای موقعیت، پیش بردن روایت با ترکیب‌بندی کنش‌ها و واکنش‌ها، گزینش آفرینشگرانه جزییات و بازآفرینی هنرمندانه واقعیت‌ها توجه کنید. مطمئن باشید که بدون خواندن داستان‌های ارزشمند و ماندگار، حتی نابغه‌ها هم نمی‌توانند «داستان‌نویس» واقعی شوند.

برایتان شادی و امیدواری و سلامتی آرزو می‌کنم.

*** خانم مریم اسماعیلی ـ «فلاورجان» اصفهان**

مطلبی که با عنوان «یک جور دیگه» نوشته‌اید در حد و مرز «انشا»ی متوسط دبیرستانی باقی مانده است. در کار «نوشتن» دستپاچه و شتابزده نباشید و بپذیرید که لزوماً باید ابتدا یک «خواننده دقیق و هوشیار» داستان باشید و بعد به عرصه داستان‌نویسی نزدیک شوید. توصیه می‌کنم زیاد بخوانید و زیاد بنویسید و برای چاپ شدن نوشته‌هایتان عجله نکنید.

موفق باشید.

داستان بلند ایرانی

قسمت سی و ششم



به قلم: محمود اکبرزاده





در شماره‌های قبل خواندید؛ قدیر پسر بزرگ یکی از پهلوانان تهران قدیم (در دوره کلاه مخملی‌ها و کافه‌ها و ضامن‌دارها) می‌باشد، خود نیز جزو لوطی‌ها و جوانمردان معروف تهران است.
قدیر که پس از مرگ پدرش «پهلوان نعمت» در منطقه و محله زندگی‌اش دارای محبوبیت زیادی می‌باشد، عاشق دختری زیبا به نام «پری» است. پری که دختر یکی از پهلوانان پیشکسوت به نام «پهلوان اکبر» می‌باشد نیز دلباخته و دلداده قدیر است و به همین خاطر چند سال پای او نشسته. در عین حال «قدیر» صاحب یک دشمن قسم خورده به نام «سلیم خان» می‌باشد و...

قدیر تنها مردی بود که به من «خانم» گفت و «آبجی» صدام کرد، واسه همین رو کردم به طرف و گفتم «نچ... این یکی رو نیستم» برای اینکه نفهمه بابت مدیون بودنم جا زدم، ترس را بهانه کردم و گفتم: «مگه مغز خر روجای فالوده خوردم که با گنده‌لات تهران در بیفتم...؟ این بابا اگه خودش هم اراده نکنه، کافیه نوچه‌هاش بفهمند چیکار کردم، اون وقت پسرم وقتی بزرگ بشه و بخواد قسم بخوره، به جای اینکه بگه «به جون مادرم» باید بگه ارواح خاک ننه‌ام... «نه داداش ما نیستیم، ثریا نه هوس خوردن «اشکنه» کرده و نه حوصله شکستن سر!»

اینو گفتم و خواستم برم که اون یارو یک پیشنهادی بهم داد که دیگه راه در رو نداشتم! وقتی بهم گفت: «برات بلیط می گیرم می فرستمت بندرعباس و پول سه ماه مسافرخونه‌ات رو هم می‌دم» دیدم اگه بگم نه حالیش می شه که می خوام دورش بزنم و بازی «من بدو آهو بدو» راه بندازم! این بود که اشتیاق نشان دادم واو هم یک مشت اسکناس بهم داد و قرار شد غروب ماشین بفرسته دنبالم که منو بیاره «ترنابازی» وقتی طرف رفت «زری بستنی» که دوستمه بهم گفت: «یارو روشناختی... یکی از نوچه‌های سلیم بود... همان سلیم خطر که همه تهرون می‌دونند دشمن پهلوون قدیره!

حرف‌های زری که تمام شد داشتم با خودم فکر می کردم با همان مقدار پولی که سلیم بهم داده از تهرون بزنم به چاک و چند هفته برم کرج زندگی کنم تا آبها از آسیاب بیفته، اما مطمئن بودم حرومزاده‌ای مثل نوچه «سلیم» حتماً پیدام می کنه! در فکر راه خلاص بودم که دیدم یک جوون قد بلند «و به چشم غیر برادری» خوشگل و کار درست آمد سراغم و در حالی که نگران بود کسی زاغ سیاهش را چوب بزنه، بهم گفت: «شنیدم بین شماها هم «بامرام» پیدا می شه؟ تو خجالت نمی کشی می خوای در حق کسی که برات برادری کرده، اینطور نامردی کنی؟» زدم توی ذوق پسر خوشگله و گفتم: «لازم به نصیحت تو نیست... من لااقل به این خاطر که «آق قدیر» دو ماه بهم آدرس بهشت رو داد، همیشه مدیونش هستم! ولی نمی‌دانم چطوری از دست نوچه‌های سلیم نجات پیدا کنم؟» اون پسره هم منو با خودش آورد نزدیک منوچ در به‌در و گفت: «اگه مرام داری برو همه چیز رو به خود قدیر بگو، و مطمئن باش خود قدیر کمکت می کنه که توسط سلیم و آدمهاش «لوطی‌خور» نشی! بعدش هم که رفتم سراغ منوچ و پس از شنیدن چند تالیچار، قانعش کردم وحالا هم اینجا هستم وظاهراً حکایت من، حکایت آدمیه که از اینجا رانده و از آنجا مانده است! بقیه‌اش دیگه با شما که چیکار می خواهید بکنین و به من بگین که چیکار کنم!

صدا از هیچ کس در نمی آمد و نگاه همه به ثریا بود که «پیرجمع» مجلس گردانی کرد، مرشد رو به منوچهر پرسید: ببینم منوچ... این جوونی که «ثریا» میگه «بالاخره» پهلوون قدیر بوده و ایشون رو راهنمایی کرده و تو رو بهش نشان داد، می‌شناختیش؟ نفهمیدی کی بود؟

منوچهر «چشم» نازک کرد و ابرو بالا انداخت و «نچ» گفت و بعد، سیگار را که در دست «قاسم» بود و به نصفه رسیده بود از لای انگشتانش بیرون کشید و در حالی که «قاسم طلا» با زبان الکن‌اش «غرولند» می کرد [و لابد فحشش می‌داد] منوچهر گفت: نه آق مرشد، نمی‌شناختمش... یعنی اصلاً ندیدمش!

مرشد خواست سوال بعدی را بپرسد که قدیر «حرف آخر» را زد: «فکری نشو مرشد... من می‌دونم کی بود... تو هم می‌شناسیش، اصلاً همه‌مون می‌شناسیمش، اون امیرعلی بوده»!

بهت و حیرت چنان جمع داخل حیاط را در خود فرو کشید که سکوت، تنها واکنش جمع بود، سکوت تنها نبود، که همراهش نگاهی بود از معنی، و مفهومش را «قدیر» خوب می‌فهمید، در جنس نگاه آدم‌های دور و برش «ناباوری» را تشخیص می‌داد. حتی می توانست احساسشان و آنچه را در مغزشان می گذشت درک کند! پس آنچه را در ذهن بقیه می گذشت به زبان آورد، پوزخند زد و گفت:

ـ چیه مرشد؟ حرف منو باور نمی کنی...

مرشد نگذاشت حرف قدیر تمام شود، «دهنم رو گل می گیرم پهلوون اگه روزی چنین شکری بخورم!»

قدیر برایش سری تکان داد و نگاهش را سر داد طرف نوچه باوفایش: مرشد بلد نیست دروغ بگه.. مگه نه منوچ؟ کاملاً پیداست که آقا ذبیح داره ماله کشی می کنه، اون فکر می کنه من دارم «از کیسه تعصب خون و خانواده خرج می کنم که مثلاً داداشم رو در نظر شما، از این لجنزاری که داخلش فرو رفته بیرون بیارم، درست مثل خود تو [قدیر این را گفت و زد روی شانه منوچهر و ادامه داد] تو هم عین مرشد فکر می کنی منوچ... یعنی تو هم باور نداری اون کسی که امروز واسه عزت بخشیدن به «قدیر» راه افتاده و آمده سراغ آبجی گلی (یعنی همین ثریا خانم) همان آدمی باشه که وسط قهوه‌خونه رجب گاریچی و جلوی چهارصد جفت چشم، منو سنگ رو یخ کرد... تو هم باور نداری منوچهر!

منوچ داغ کرد و کلاه مخملی‌اش را از سر برداشت و بر زمین کوبید و آن را «پاسار» کرد و معترض شد: من قبول ندارم؟ من حرف «پهلوون قدیر» رو قبول ندارم؟ جمال تو عشق است آق قدیر... منوچ سگ کی باشه که به آق قدیر بگه نه و بخواد...»

قدیر که می‌دانست حریف زبان منوچهر نمی‌شود، مجال بیشتر گفتن را از او گرفت و دست گذاشت روی دهانش و به آرامی گفت:

ـ شامورتی بازی در نیار منوچ که هر کی تو رو زاییده، من بزرگت کردم! می گی حرفم رو باور کردی؟ بسم‌الله... بگو تو بمیری قبول کردم!

رنگ منوچ مانند گچ دیوار شد، او که حاضر بود «مرادش» از او برنجد اما «تو بمیری ناحق» به او نزند، سکوت کرد و سر پایین انداخت تا قدیر بخندد و سر بالا کند و به ادامه بگوید:

ـ گلی گوشه جمالت که هنوز مرده و زنده ما برات توفیر داره... چرا سرخ و کبود شدی منوچ؟ به روح «پهلوون نعمت» من ازت دلخور نیستم که؟ از مرشد هم که حرفم رو قبول نکرده شاکی نیستم! اصلا! اگه شماها به این راحتی قبول کنین که «امیرعلی» یک شبه «توبه نصوح» کرده، باید به مغزتون شک کرد! منتهی حکایت من با شماها فرق داره، من می گم اون کسی که پای آبروی من وایساده «امیرعلی» بوده، چون مطمئنم! اطمینان دارم واسه اینکه داداشم رو می‌شناسم... واسه اینکه همخونمه...

این بار مرشد به حرف آمد:

ـ آق قدیر اولاً مارو ببخش که بهت شک کردیم، دوماً این وسط یه چیزهایی با یه چیزهای دیگه نمی خونه

ـ ملتفت منظورم هستی؟

قدیر «نه» را با سر تکان دادن به مرشد فهماند، که منظورش را متوجه نمی‌شود؟

ـ منظورم اینه پهلوون که این وسط یه سوالی بدجوری مخ منو تیلیت کرده، مگه دیشب «کاظم شمشیر» جلوی همه ما به خود شما نگفت:«سلیم خطر و آدمهاش رفتن ته دره و همه‌شون مردن؟» هم شما و هم ما خوب می‌دونیم که نه کاظم و نه «ایرج خورشید» هیچ کدوم اهل «کلک سوار کردن» واسه شما نیستند! منتهی سوال من اینه که اگه سلیم به درک واصل شده باشه و نوچه‌هاش هم کنارش گور به گور شده باشند، پس اون بابایی که ثریارو تیر کرده که امشب توی مجلس «ترنابازی» دور از جون شما، آبروی «قدیر آقا نعمت» رو ببره کی بود؟»

قدیر که به فکر فرو رفت، منوچهر به حرف آمد:

ـ خب لابد یکی از آدمهای سلیم خطر می‌خواد انتقام اوستاش رو بگیره... سلیم خان از این «سفره‌نشین‌های گشنه گدا» کم نداشت!

قدیر هنوز در فکر بود که مرشد پاسخ منوچهر را داد:«منم اول همین فکر رو کردم منوچ اما... اما خودتو بهتر از من می‌دونی که سلیم خان، اونقدر فدایی و مرید نداشت که کسی بعد از مرگش حاضر باشه خطر کنه و به قول تو «برای انتقام گرفتن» خودش رو با قدیر خان در بندازه[و بعد به قدیر نگاه کرد و ادامه داد] اشتب که نمی کنم پهلوون؟

قدیر قد راست کرد و از جیب کت‌اش بسته سیگار را در آورد و به منوچهر و قاسم هم تعارف کرد و بعد از اینکه هر سه سیگار روشن شد قدیر گفت:

ـ نه... یعنی مرشد درست می‌گه... یه جای کار لنگ می‌زنه! اما کجا؟

همه به فکر فرو رفته و فقط همان کسی حرف زد که هیچ کس حرفش را نمی‌شنید، قاسم طلا شروع کرد به گفتن «آررر، داردار ارر...» همگی نگاهش کردند و فقط منوچهر بود که حرف دل بقیه را به زبان آورد:«چی می‌گی زبون بسته؟ که عین دار کوب فقط «دار... دار...» می‌کنی؟ یه جوری بگو ما حالیمون بشه...؟»

قاسم دوباره با زبان «الکن» و لال‌بازی شروع به گفتن کرد که مرشد با مهربانی گفت:«بی‌خیال قاسم جون... بعداً بگو...»

اما واکنش‌های تند و عصبی قاسم‌طلا به همه حالی کرد که:«حرفم واجبه!»

قدیر و منوچهر و مرشد به هم نگاه کردند و دنبال راه چاره بودند که مهمان ناخوانده‌شان، «راه چاره» را نشان داد، ثریا از کنار حوض وسط حیاط برخاست و رو به مرشد گفت:«من می‌تونم بفهمم چی می‌گه... منظورم اینه که «زبان لالی» رابلدم، یه دختر عمه داشتم که در یازده سالگی خونه‌شون آتیش گرفت و «سوسن» بیچاره که وسط آتیش‌ها گیر افتاده بود[و البته بعداً نجات پیدا کرد]طوری ترسید و شوکه شد که دیگه هیچ وقت نتونست حرف بزند... منتهی چون من و سوسن «انیس و مونس» هم بودیم، بعد از چند سال فقط من حرفاش رو می‌فهمیدم... یعنی زل می‌زدم به لب و دهنش و حالیم می‌شد چی می‌گه![سپس ثریا گردن چرخاند به طرف قدیر و ادامه داد]رخصت می‌دین پهلوون...؟

ـ بسم‌الله...

ثریا «چشم» گفت و چند گام برداشت و رخ به رخ قاسم نشست و گفت: قاسم آقا حرفهات رو دوباره تکرار کن...

قاسم و ثریا خیره هم شدند و قاسم گفت و ثریا «لب‌خوانی» کرد و... تا بالاخره حرف‌های قاسم تمام شد و ثریا ادامه داد:«خدمتتون عارضم که قاسم آق... یعنی قاسم می‌گه» سلیم خطر قبلاً هم یکی، دو بار این کلک رو سوار کرده... قاسم می‌گه سلیم هر وقت می‌خواسته حال کسی رو درست و حسابی بگیره، خبر مردنش رو توسط نوچه‌هاش «چومی‌نداخته» بین مردم تا به گوش اون طرف هم برسه... می‌گه سلیم چون فکر می‌کرده آق قدیر نمی‌خواد به ترنابازی شاه‌عبدالعظیم بره، چو انداخته که مرده، تا شما با خیال راحت بری و اون وسط شروع کنی به «رجزخوانی» و... و یکمرتبه جلوی چشم «خلق‌الله» از در بیاد تو و بعد هم منو ـ یعنی ثریا را ـ وادار کنه که اون دروغ‌ها رو بگه و... قاسم آقا می‌گه حاضرم گردنم قطع بشه اگه حرفم غلط از آب در بیاد...

انگار همه «تفسیر» قاسم طلا را باور کردند، تا بالاخره قدیر لبخند قدرشناسانه‌اش را تحویل «طلا» داد و گفت:«حرف مش‌قاسم بی‌حساب نیست»

مرشد ذبیح به آرامی گفت:«قصه عوض شد... حالا چیکار کنیم آق قدیر...؟»

قدیر در حالی که به سنگفرش حیاط خیره شده بود پاسخ داد:«هیچی عوض نشده آقا مرشد... می‌ریم به ترنابازی «ایرج خورشید»... حتماً می‌ریم!

منوچهر اگر چه ته دلش (از همان اول) راضی نبود که «پهلوون قدیر» راهی «شاه‌عبدالعظیم» شود، اما حالا که بازی رنگ دیگری به خود گرفته بود، او هم که عقده‌های دیرینه و کینه‌ای قدیمی از سلیم خطر در دل داشت، بدش نمی‌آمد تا آخر این بازی حضور داشته باشد. آن سوی حیاط «قاسم طلا» از اینکه «قدیر آق نعمت» برایش اعتبار قائل شده و به حرفش اعتماد کرده، شنگول و سرحال نشان می‌داد و لبخند خوشحالی‌اش را با «ثریا» تقسیم کرده بود. در این میان مرشد اما، آرام و قرار نداشت و «فکری» شده بود. قدیر این را فهمید که پرسید: چیه مرشد؟ فکر می‌کنی قاسم یه چیزی روی هوا گفته، یا اینکه به من و تصمیمی که گرفتم اعتماد نداری؟

مرشد چند بار سرش را به چپ و راست تکان داد، و بالاخره، «دل یک دله» کرد و حرفش را (علیرغم اینکه احتمال دلخور شدن قدیر را می‌داد) به زبان آورد: نه پهلوون... نقل این حرف‌ها نیست، هم مطمئنم «قاسم طلا» از روی شکم حرفی نزده، هم یقین دارم که شما بی‌حساب و کتاب فکر نمی‌کنی و تا موقعی که «ته یک کوچه رو ندیده باشی، پا داخل اون کوچه نمی‌گذاری» اما... اما... چطوری بگم آق قدیر... می‌ترسم... راستش رو بخوای یه ترس غریب و بی‌مانندی گوشه دلم رو چنگ می‌زنه و...

ـ به... آقا روباش، گلی گوشه جمالت آق ذبیح... مرشد و ترس؟

لابد نگرانی که سلیم (که من باور نمی‌کنم زنده باشه) بیاد و یک مشت بزنه به آق قدیر؟ پس ما چوب سفیدیم مرشد؟

اینها را منوچهر گفت و داشت ادامه می‌داد که قدیر حرفش را قطع کرد: شلوغش نکن منوچ ببینم «مرشد» چی می‌گه، بفرما آقا ذبیح... ادامه بده!

مرشد نگاه غضبناکی به منوچهر انداخت و به ادامه گفت: به دیوونه‌بازی‌های این خل و چل کار نداشته باش قدیر... من دلم شور می‌زنه، نگران این نیستم که آسیبی بهت برسه، که از همه بیشتر حالیمه این «چله‌ای» که کنارش «نشستی» برات اینقدر حرمت و تقدس داره که اگر کسی تو گوشت هم بزنه سر بالا نمی کنی، پس مطمئنم اتفاقی برات نمی‌افته... منتهی می‌ترسم که عزت‌ت رو نشونه گرفته باشند پهلوون[و بعد به ثریا اشاره کرد و ادامه داد]این زن «مرام» داشت و با مردانگیش جور «نامردها»یی را کشید که برات نقشه کشیده بودن، بقیه چی؟ از کجا می‌دونی که سلیم (که من برخلاف منوچ، با حرف قاسم موافقم) چهار نفر دیگه رو ردیف نکرده باشه که امشب بخوان آبروت رو به حراج بگذارند، من نگران «تیزی» که بخواد روی تو کشیده بشه نیستم، چرا که می‌دونم با اشاره «ایرج خورشید» بچه‌های با غیرت شاه‌عبدالعظیم، جگر کسی رو که واسه مهمونشون نقشه کشیده باشه در میارن! ولی من نگران آبروت هستم قدیر... ملتفتی؟ می‌ترسم عزت‌ت رو نشونه گرفته باشند؟

برخلاف منوچهر و قاسم و ثریا که حرف‌های «مرشد» دلشان را خالی کرد، خود قدیر با چنان آرامشی لبخند زد که خیال همه راحت شود. بعد هم آمد و قامت به قامت ذبیح ایستاد و شانه‌اش را بوسید و نگاهش را ریخت توی چشمانش و شمرده شمرده گفت: نگران اون چیزی هستی مرشد که نباید باشی، که بخوان عزت و آبروی منو لکه‌دار کنند! بگذار یه خاطره برات (هم برای شما و هم برای بقیه) از آقای خدابیامرزم بگم، روزهای آخر زندگی پدرم بود که یکی از گزمه‌های قدیمی تهران (که بعد از رضاشاه شده بود آژان) آمد عیادت پدرم، همه رفقاش و حتی ما که خانواده‌اش بودیم می‌دونستیم «خلیل آژان» یا همان «گزمه خلیل» دشمن قسم خورده آقام بوده! واسه همین همه‌مون حیران بودیم که چی شده آمده عیادت «پهلوون نعمت»؟ خودش آن سوال را اینطوری جواب داد که:«پهلوون نیامدم از ت حلالیت بگیرم، که حق داری اون دنیا هم منو حلال نکنی... منتهی آمدم یک چیز بگم و خلاص، در همه این سال‌ها، چه اون زمان که داروغه‌ها حرف اول رو می‌زدن و چه الان که بهشون می‌گن:«یاور» دستوری که در مورد تو به ما می‌دادن این بود که، فقط کاری نکنین عزت پهلوون نعمت جلوی خلق‌الله بشکنه و آبروش بره! منتهی ما هر کاری می‌کردیم که تو رو سکه یه پول بکنیم و آبروت رو بریزیم، همه چیز برعکس می‌شد و شما روز به روز ابهت و اعتبارت بیشتر شد، رازش رو نفهمیدم چی بود پهلوون؟ اما اگه این رو بهت نمی‌گفتم دق می‌کردم...»

ادامه دارد

زادگاه یکی از بزرگترین سفرنامه‌نویسان تاریخ



در تصویر بخشی از شهر استانبول نشان داده شده که در واقع قدیمی‌ترین محله آن است. اما اهمیت این بخش که هنوز شکل قدیمی خانه و دیوارهای آن حفظ شده، مربوط به زادگاه اولیا چلبی است. در حقیقت او یکی از بزرگترین و مشهورترین سفرنامه‌نویسان جهان به شمار می‌رفت که اخیراً دولت ترکیه پانصدمین سالروز تولد او را جشن گرفته است. چلبی که در سال ۱۶۱۱ و در اوج قدرت امپراتوری عثمانی متولد شد هنوز به ۳۰ سالگی نرسیده بود که سفر خود را به تمامی نقاط تحت نفوذ اسلام آغاز کرد و به مدت ۴۵ سال به این سفر ادامه داد و سرانجام در حالی که در سفر و در قاهره بسر می‌برد، از جهان رفت. بسیاری سفرنامه عظیم و ده جلدی او را با سایر سفرنامه‌های مشهور تاریخ مانند ابن بطوطه، مارکوپولو، ناصرخسرو و کریستفر کلمبوس مقایسه می‌کنند. دیدگاه عمیق و اجتماعی او در یافتن فرهنگ‌های مردمی و تحلیل آنها آن هم به گونه‌ای که هر خواننده‌ای به سهولت مفاهیم آن را در یابد، از دلایلی به شمار می‌رود که سفرنامه او را که پنجاه سالی تدوین آن به طول انجامید از بزرگترین‌ها و بهترین‌ها در جهان بشناسند.

حمله به یک میلیاردر یمنی



می‌دانیم که اختلافات داخلی ماه‌هاست که کشور یمن را در بر گرفته و تلفات و خرابی‌های بسیاری را بر جای گذاشته است. در این میان علی عبدالله صالح که در حدود بیشتر از سی سال است که حکومت در یمن را در دست دارد، در یکی از حملات شورشیان به او و یارانش، به شدت مجروح شد. صالح تصور کرده است که این حمله به دستور رقیب اصلی او و میلیاردر یمنی حمیدالاحمر که ۴۴ ساله است انجام شده و به همین دلیل دستور داد که نیروهای طرفدار او به تلافی خانه گران‌قیمت الاحمر را مورد حمله قرار دهند که نتیجه این حمله را در تصویر مشاهده می‌کنید. الاحمر اگر چه یکی از افراد بسیار شاخص یمن است، اما در هر حال اختلاف بین او و صالح، نمادی است از آنچه که در یمن می‌گذرد. یعنی به جای رای‌گیری و اجازه دادن به مردم برای انتخاب، قوم‌ها در برابر یکدیگر قرار گرفته و بر آن شده‌اند تا خانه و کاشانه یکدیگر را نابود کنند. در خانه الاحمر، اشیاء و آثار عتیقه بسیار مهمی وجود داشت که اکنون اکثر آنها از بین رفته‌اند. در تصویر نیروهای مسلح یمنی را می‌بینید که با تعجب به خرابه‌های خانه الاحمر خیره شده‌اند.

بزرگترین نقاش هندی از جهان رفت

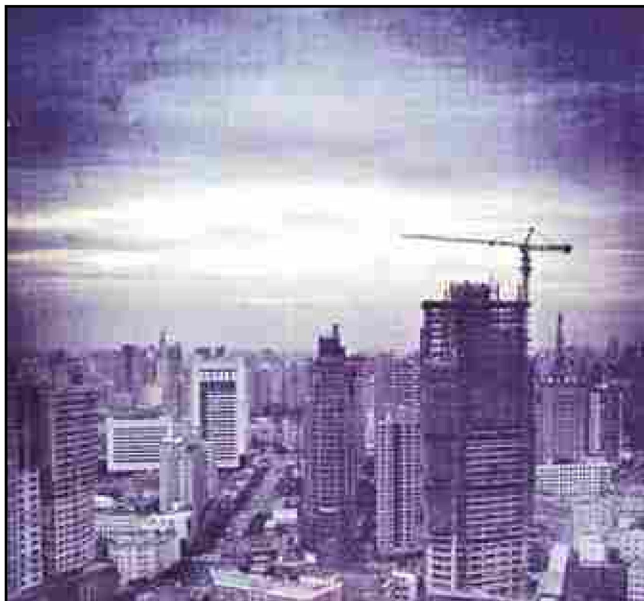
در تصویر مقبول فیدا حسین نقاش مسلمان شیعه و بسیار مشهور هندی را مشاهده می‌کنید، ضمن آنکه یکی از آثار مشهور او هم در پشت سرش به نمایش گذاشته شده است. فیدا حسین در دورانی در هند متولد شد که آن کشور هنوز مستعمره انگلستان بود ضمن آنکه شیعه و مسلمان بودن او هم دلیلی شد تا اکثریت هندو با او بدرفتاری کنند. اما همه این نامرادی‌ها سبب شد تا فیدا حسین آثار بسیار برجسته‌ای را ارائه دهد که در اغلب آنها درد پنهان او با زبان هنر بیان شده بود. او در شهر بمبئی زندگی می‌کرد و در واقع عاشق این شهر بود. اما فقر و بدبختی و همچنین تبعیض در بمبئی سبب شد تا فیدا حسین، شهر مورد علاقه‌اش را ترک کند و حتی چنان از جامعه هند دلخور شد که در سال‌های پایان زندگی به قطر رفت و به یک شهروند قطری تبدیل شد. اما روحیه حساس او در آنجا هم دوام نیاورد و در پایان زندگی به لندن رفت و در همان شهر هم چشم از جهان فرو بست.



او یکی از مهمترین هنرمندان نقاش در قرن بیستم میلادی بود و به همین دلیل هم از دنیا رفتن او، تأسف بسیاری را در جهان هنر باعث شد و اکنون چند نویسنده بزرگ هندی و اروپایی بر آن شده‌اند تا زندگی پر درد او را به رشته تحریر در آورند و او را حتی بیشتر به جهانیان بشناسانند.



داستان دو شهر



آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، دو شهر مهم و پر جمعیت جهان است که در جهت عکس یکدیگر حرکت می کنند. در سمت چپ لندن، پایتخت کشور انگلستان را مشاهده می کنید. در واقع لندن تا همین یک دهه پیش تر دارای یکی از آلوده‌ترین و یکی از پردودترین شهرهای جهان بود. و کار این شهر به جایی رسیده بود که برخی از سیاستمداران انگلیسی، پیشنهاد کرده بودند که تنها راه چاره برای نجات لندن، مهاجرت مردم از شهر است. اما شهر لندن با روی آوردن به چند متخصص آب و هوا و پیاده کردن سه برنامه پنج ساله که ویژه پاکیزه‌سازی هوای تنفسی، طراحی شده بودند، اکنون بجایی رسیده است که یکی از پاک ترین شهرها از قرون وسطی تا کنون شناخته شده است.

اما عکس این ماجرا در شهر شانگهای در چین اتفاق افتاده است و ساکنان شانگهای که تا سه دهه پیش حتی از معنای هوای آلوده بی خبر بودند، ناگهان اکنون وضع را به گونه‌ای مشاهده می کنند که شهر شان یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان در کنار مکزیکوسیتی و دهلی شده است و چینی ها تازه به فکر افتاده‌اند که باید آلودگی را در این شهر عظیم کنترل کنند و گرنه جمعیت ساکن آن دچار مشکلات بهداشتی عدیده خواهد شد که کنترل آن صرف هزینه‌های میلیاردی را طلب می کند.

با ارزشترین یادداشت‌ها پیدا شد



آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، از با ارزش ترین یادداشت‌های جهان است که برای مدت بیست سال مفقود شده بود. یادداشتهای مذکور اثر نویسنده و هنرمند مشهور بروس چتوین بود که به صورت دست نویس با تحلیل کلیه آثار مشهور هنری و فرهنگی جهان به اتمام رسید. کاغذهای یادداشت به صورت انفرادی بوده و هر دسته از مطالب در یک جلد چرمی قرار دارد که بندی چرمی هم روی آن گره زده شده بود. اما گم کردن آنها در ایستگاه قطار پاریس برای چتوین بسیار دردآور بود. او بارها گفته بود، گم کردن چیزهایی که قابل جانشین کردن است یک مقوله و از دست دادن یادداشت‌هایی که از ذهن او بیرون آمده و قابل جانشین کردن نیست، مقوله‌ای دیگر است و حتی برای پیدا کننده یادداشت‌ها، جایزه‌ای هنگفت تعیین کرده بود و یادداشت‌ها که تحت عنوان مولسکین، طراحی شده بودند در واقع از مهمترین آثار فرهنگی مفقود شده در قرن بیستم تلقی می‌شدند تا اینکه سرانجام بخشی از آنها و سپس بقیه یادداشت‌ها به صورت کامل آن هم با بختی خوش در میلان واقع در ایتالیا پیدا و بلافاصله تکثیر آنها آغاز شد تا دیگر بیم چنین اتفاقی وجود نداشته باشد. در نخستین هفته پس از تکثیر پنج هزار نسخه از یادداشت‌های مولسکین به فروش رفت و در ماه بعد، هفتاد هزار نسخه دیگر از آن فروخته شد. هم اکنون این اثر به عنوان پر فروشترین مجموعه یادداشت‌های دست نویس در تاریخ شناخته می‌شود.

چینی‌ها بهترین در تنیس



در دوران انقلاب فرهنگی در چین که در دهه ۶۰ میلادی و با رهبری مائو اتفاق افتاده بود، بسیاری از ورزش‌ها به خاطر آنکه ضد فرهنگ ملی و بورژوازی تلقی می‌شدند، مورد انتقاد شدید قرار گرفته و از گردونه ورزش‌های چین خارج شدند. یکی از مشهورترین این رشته‌های ورزشی همانا تنیس بود که سخت مورد انتقاد قرار گرفت و بدین ترتیب تنیس به کلی با چینی‌ها بیگانه شد. بنابراین زمانی که تنیس دوباره در دهه هشتاد میلادی در چین آزاد شد، در واقع چینی‌ها این ورزش را از صفر و شاید حتی بتوان گفت که از زیر صفر آغاز کردند. در آن زمان هیچکس تصور نمی کرد که تنها در طی حدود بیست سال، چینی‌ها بتوانند در یکی از مهمترین قهرمانی‌های تنیس در جهان صاحب عنوان شوند. و اگر کسی هم چنین ادعایی می کرد به او می خندیدند. اما به واقع این اتفاق افتاد و بانویی را که در تصویر مشاهده می کنید و نام او «لی نا» می‌باشد، توانست تا همین چند هفته پیش تر، مقام قهرمانی تنیس آزاد فرانسه را به دست آورد، که یکی از چهار قهرمانی تنیس معتبر در جهان است «در کنار ویمبلدون، آزاد استرالیا، آزاد آمریکا» لی نا که بانوی بسیار باوقار و آرامی هم است با اخلاق خوشی که در زمین مسابقه از خود نشان داد، از هم اکنون طرفداران بسیاری را برای خود به دست آورده است. در واقع تنها طی دو دهه چینی‌ها خود را به رده اول تنیس جهان رساندند، آن هم با شروعی از صفر!

قرض پدر و مادر به فرزندان علم و ثروت نیست تربیت است و اخلاق ● حجازی

قابل توجه کسانی که از آب می‌ترسند

یک مرد ۶۵ ساله هندی بیش از ۳۷ سال است که حمام نرفته و لقب بوگندوترین مرد جهان را از آن خود کرده است.

بنابراین گزارش، این مرد ۶۵ ساله که «سینگ» نام دارد، از سال ۱۹۷۴ تاکنون حمام نرفته و حالا حتی اعضای خانواده‌اش هم از بودن در کنار او احساس ناراحتی می‌کنند. علاوه بر این موهای سر این مرد حدود دو و نیم متر و ریشش یک متر و نیم است. این مرد در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ها گفت: دقیقاً پس از ازدواجم که حدود ۳۷ سال پیش صورت گرفت به حمام نرفتم، به طوری که همسایه‌ها، دوستان، آشنایان و اعضای خانواده‌ام از این که بدنم بوی بدی می‌دهد از من فراری هستند ولی من به آنها علاقه‌مندم. این مرد در ادامه افزود: در گرمای ۴۷ درجه گاوهایم را برای چرا به مراتع می‌برم و از این که در هوای گرم حمام آفتاب می‌گیرم بسیار خوشحالم به همین دلیل، دیگر نیاز به حمام رفتن ندارم.



همسر ۶۰ ساله این مرد بوگندو نیز در ادامه یادآور شده یک بار من و فرزندانم تصمیم گرفتیم که شوهرم را به زور به حمام ببریم اما او با سر و صدا از خانه فرار کرد و دیگر باز نگشت. او اصلاً به فکر ظاهر و پاکیزگی خود نیست و این موضوع من و فرزندانم را به شدت آزار می‌دهد، و حتی چند بار به او هشدار دادم اگر خودش را تمیز نکند و لباس‌هایش را نشوید از او جدا خواهم شد، اما وی متأسفانه از تصمیمم استقبال کرد.

پخش مواد با تیر و کمان



مردی که با استفاده از «تیر و کمان» اقدام به توزیع مواد مخدر در داخل زندان می‌کرد؛ دستگیر شد.

هفته گذشته فرمانده نیروی انتظامی ویژه شرق استان تهران اعلام کرد: به دنبال کسب اخباری مبنی بر اینکه مردی سابقه‌دار به نام «حمید» با استفاده از «تیر و کمان» در امر ورود مواد مخدر صنعتی به داخل محوطه هواخوری «زندان» به صورت خرده فروشی فعالیت دارد.

به این ترتیب پیگیری این موضوع در دستور کار ویژه مأموران پلیس **شهرستان ورامین** قرار گرفت. این مقام آگاه شگرد متهم را چنین توضیح داد: وی با در اختیار گذاشتن شماره حساب خود به تعدادی از زندانیان پولی را برای فروش مواد مخدر از آنان دریافت و سپس با استفاده از تیر و کمان بسته‌های کوچک مواد مخدر را از جاده فرعی کنار زندان به محوطه هواخوری در ساعات تعیین شده پرتاب می‌کرد و زندانیان مورد نظر موادها را برداشته و بین مشتریان تقسیم می‌کردند. متهم در حال حاضر در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

یک مرد به نامزدش نارو زد

یک مرد هندی به دلیل حسادت شدید در روز عروسی با زن دیگری ازدواج کرد. بنابراین گزارش، چندی پیش همسر مرد ۲۵ ساله‌ای در مصاحبه‌ای با رسانه‌های رسمی مالزی گفت: شش سال است که با همسر آینده‌ام آشنا شدم و چند ماه قبل نامزد کردیم. ما در این مدت هیچ مشکلی نداشتیم و قرار بود امروز که در حضور شما هستم در مراسمی ازدواج کنیم و حتی کارت‌ها را هم میان میهمانان مراسم عروسی توزیع کرده بودیم. اما همسر آینده‌ام در یک اقدام عجیب و غیرمنتظره با زن دیگری ازدواج کرد و امروز مراسم عروسی‌اش را می‌گیرد.

من از این موضوع کاملاً شوکه شدم. این زن در حالی که ناراحتی تمام وجودش را فرا گرفته بود گفت: قرار بود سه ماه قبل مراسم ازدواج خود را برگزار کنیم. اما او به من گفت که زمان بیشتری نیاز دارد و برای این منظور به روستای خود بازگشت. در تمام این مدت هر چه تلاش کردم با او تماس بگیرم تلفن همراهش خاموش بود و از هر کس سراغش را می‌گرفتم بی‌اطلاع بودند تا اینکه متوجه شدم امروز به جای ازدواج با من با زن دیگری پیمان زناشویی بسته است. نامزدم تاکنون هیچ دلیل مبنی بر لغو مراسم ازدواجش با من ارایه نکرده است.

جاسازی یک زندانی در چمدان



پلیس مکزیک یک مرد را که خودش را در یک چمدان مخفی کرده و با کمک همسرش قصد فرار از زندان را داشت دستگیر کرد.

چندی پیش پلیس ایالت «کویین تانارو» اعلام کرد، مأموران یکی از زندان‌های این ایالت به یکی از زنانی که برای ملاقات آمده بود مشکوک شده و از وی خواستند تا چمدان چرخداری که در دست دارد را به مأموران تحویل دهد.

در این میان زن جوان از دستور مأموران پلیس سرپیچی کرده و آنها به ناچار وی را مجبور کردند که چمدانش را باز کند. پس از گشودن چمدان مرد جوانی که یکی از زندانیان بود در آن مشاهده شد. این زن قصد داشت همسرش را با مخفی کردن درون چمدان از زندان فراری دهد. بر اساس این گزارش، این مرد جوان در سال ۲۰۰۷ میلادی به اتهام مالکیت غیرقانونی اسلحه به ۲۰ سال حبس محکوم شده بود. همچنین همسر ۱۹ ساله این مرد هم به اتهام مخفی کردن وی در چمدان و تلاش برای فراری دادن او دستگیر شده و قرار است جلسه رسیدگی به اتهامش مشخص شود.

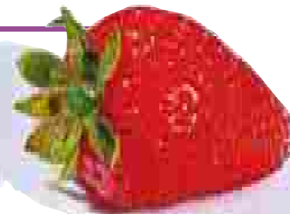
تولد نوزاد مادر مرده

مادر ۳۸ ساله‌ای در عربستان در پدیده‌ای نادر در جهان پس از ۴ ماه مرگ مغزی نوزادی کاملاً سالم به دنیا آورد.

دکتر سامر مدیر بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان تخصصی سعد در شهر الجنه عربستان در این باره گفت: این زن جوان بیش از ۴ ماه به دلیل وضع وخیم جسمانی از یکی از بیمارستان‌ها به این بیمارستان منتقل شد، در حالی که جنین ۱۱ هفته‌ای در شکم داشت و ما با دارو و تغذیه مصنوعی در بیمارستان نیازهای جنین را تأمین کردیم اما پس از دو هفته مادر به مرگ مغزی دچار شد. در این میان متخصصان بیمارستان به دلایل اخلاقی و دینی اجازه ندادند جنین شکم مادر تلف شود و به همین دلیل سعی در حفظ و زنده ماندن او داشتند تا اینکه پس از ۲۸ هفته و ۲ روز از بارداری، نوزاد او با عمل جراحی، سالم به دنیا آمد. پزشک معالج او در این باره گفت آزمایشات که روی نوزاد سه کیلو و دویست گرمی انجام شد نشان می‌دهد که او در سلامت کامل است و هیچ مشکلی ندارد.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

شاه‌توت و توت‌فرنگی دوست پوست



یک متخصص پوست و مو گفت: شاه‌توت و توت‌فرنگی و آلو به دلیل اینکه سرشار از آنتی آکسیدان هستند برای شادابی پوست مفیدند.
مجتبی امیری در گفت‌وگو با خبرنگار ما اظهار داشت: پوست به‌عنوان وسیع‌ترین ارگان بدن در مواجه شدن با عوامل خارجی نقش مهمی را بر عهده دارد.
وی با بیان اینکه رادیکال‌های آزاد به پوست آسیب وارد می کنند، گفت: این رادیکال‌ها یون‌هایی هستند که در فعل و انفعالات بر ارگان‌های اصلی پوست اثر می گذارند و موادی به نام آنتی اکسیدان بر رادیکال‌های آزاد تأثیر می گذارند و موجب از بین رفتن آنها می‌شوند.
این متخصص پوست و مو افزود: غذا سرشار از آنتی اکسیدان بیشترین تأثیر را در سلامت پوست دارد؛ ویتامین‌های A،E،C یکی از مهمترین آنتی اکسیدان‌ها هستند که برای سلامت پوست مفیدند و غذاهای حاوی آنتی اکسیدان مانند میوه‌ها و سبزی‌ها تأثیر زیادی بر پوست می گذارد.
امیری اضافه کرد: همچنین مصرف روزانه ۶ تا ۸ لیوان آب برای طراوت پوست اثرات زیادی را به جا می گذارد.
وی گفت: اسیدهای چرب ضروری برای پوست بسیار مفید هستند که در روغن گردو و روغن ماهی یافت می‌شود و همچنین غلات کامل که حاوی سبوس هستند، نیز برای بهبود پوست بسیار مفید است.

دم گیلاس داروی نقرسی‌ها



یک متخصص تغذیه گفت: جوشانده دم گیلاس و آلبالو، ادرار آور خوبی است که می‌تواند برای مبتلایان به نقرس مفید باشد.
مرتضی صفوی در خصوص خواص دم گیلاس و آلبالو اظهار داشت: دم گیلاس و دم آلبالو دارای طبع سرد و خشک است.
وی در ادامه گفت: جوشانده دم گیلاس و دم آلبالو برای کسانی که در دفع ادرار اختلال دارند، بسیار مفید است و خاصیت ادرار آوری خوبی دارد.
صفوی بیان کرد: دم آلبالو و دم گیلاس را می‌توان همراه با کاکل ذرت جوشاند و استفاده کرد چرا که خاصیت ادرار آوری آن بیشتر می‌شود و تأثیر بهتری بر جا خواهد گذاشت.

فانتزی‌ها چاق می‌کنند

نان‌های حجیم فانتزی بیش از سایر نان‌های تنوری در چاقی افراد موثر است.
دکتر مجید غیور مبرهن عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی مشهد با بیان این که نان‌های حجیم فانتزی نسبت به سایر نان‌های سنتی موجود، زمینه‌ساز افزایش قند خون افراد می‌شود، اظهار داشت: براساس مطالعات صورت گرفته با مصرف نان‌های باگت قند خون افراد به میزان دو تا سه برابر افزایش پیدا می کند.
وی با اشاره به این که نان‌های پخت شده به روش سنتی نسبت به نان‌های حجیم کمتر در افزایش قند خون افراد مؤثر است، افزود: براساس بررسی‌های صورت گرفته نان‌های نازک و تنوری نظیر نان سنگک کمتر از سایر نان‌ها در افزایش قند خون و در نهایت اضافه وزن افراد مؤثر است که با توجه به افزایش مصرف نان‌های حجیم در این رابطه باید اقدامات اساسی به منظور استفاده از نان‌های سنتی به جای این گونه نان‌ها انجام داد.



۲۵ دقیقه طول می کشد تا پیام غذا برسد

یک متخصص تغذیه گفت: ۲۵ دقیقه طول می کشد تا پیام غذا خوردن به مغز برسد و در این مدت فرد با احساس گرسنگی زیاد، مقدار زیادی غذا می‌خورد اما مصرف میان وعده می‌تواند از این مسئله و چاقی ناشی از آن و همچنین خستگی زودرس جلوگیری کند.
سید ضیاءالدین مظهری در گفت‌وگو با خبرنگار ما اظهار داشت: مصرف یک میان وعده مناسب از بروز خستگی زودرس در افراد جلوگیری می کند و موجب افزایش تمرکز افراد می‌شود.
وی با بیان اینکه یک میان‌وعده مناسب شامل انواع میوه‌ها و ساندویچ‌های خانگی است، گفت: استفاده از شیرینی، شکلات، چیپس و پفک به‌عنوان میان وعده مناسب نیست.
این متخصص تغذیه افزود: مصرف میوه‌ها و سبزی‌ها به عنوان میان‌وعده در افزایش توانایی فکری و قدرت بدنی افراد نقش مهمی را بر عهده دارد همچنین میان‌وعده‌ها موجب کاهش ولع آنها در وعده‌های اصلی می‌شود.

بیشتر مردم درست نفس نمی کشند

سونیا هاشمی متخصص تغذیه گفت: ۹۹ درصد مردم به علت ناآشنایی با شیوه صحیح تنفس سالم، در این خصوص تنفس صحیحی ندارند و این امر مهمترین عامل مستعد کننده فرد به بروز استرس‌ها و ناراحتی‌های گوارشی است.
وی با تأکید بر اینکه باید همه افراد جامعه بدانند که تنفس نیز یکی از بخش‌های مهم تغذیه است افزود: تنفس صحیح و آرام موجب بهبود عملکرد متابولیسم بدن و هضم راحت غذا می‌شود.
این متخصص تغذیه همچنین مصرف فیبرها را به عنوان عامل دیگری در تندرستی فرد عنوان کرد و اظهار داشت: فیبرها انواع مختلفی دارند که میزان مصرف آن نیز بسته به نوع سیستم متابولیسم بدن در افراد مختلف متفاوت است و تغذیه سالم مستلزم داشتن هوایی پاک و همچنین منابع غذایی غنی از سبزیجات و میوه‌های تازه است.

کدام خوردنی‌ها آلرژی می آورند؟

کارشناسان تغذیه در آمریکا می گویند خوردنی‌هایی مثل موز، طالبی، گرمک و طالبی پوست زرد می‌توانند سبب بروز علائم آلرژی در افراد مستعد شوند.
دکتر فیلیپ لمپرت تحلیل گر صنایع غذایی در این مقاله جدید اظهار داشت: به اعتقاد متخصصان بیماری‌های آلرژیک، برخی از مواد غذایی سیستم ایمنی بدن را به این فکر می‌اندازند که باید دفاع خود را در برابر گرده‌ها، گرد و غبار و سایر مواد آلرژی زا آغاز کند و برخی از خوردنی‌های خاص این واکنش را بیدار می کنند.
به گزارش خبرگزاری یونایتدپرس، دکتر لمپرت در ادامه افزود: از بین این خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های مشکل ساز و آلرژی زا می‌توان به پنیر، خامه ترش، شیر کره‌ای، غذاهای پخته و نان حاوی مخمر و سرکه، نوشابه‌های الکل دار، گوشت و ماهی دودی و میوه خشک شده و سس سویا اشاره کرد.
در عوض برخی خوراکی‌ها مثل چای سبز به دلیل خاصیت ضد التهابی و آنتی اکسیدانی با مواد آلرژی زای محیطی مقابله می کنند.

هر که پاسخ بیشتری برای مغز که‌ها داشته باشد تواناتر است
● دکتر محمود انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۹۱)

سلسله هخامنشیان



خلاصه شماره‌های پیش: تاریخ تاراج را تا آنجا گفتیم که داریوش در ساحل رود هالیس با سربازان فالانژ یونانی جنگید. آنها زیاد نبودند ولی سراپا زره داشتند و آرایش جنگی خاصی داشتند که شکست دادن‌شان بسیار دشوار بود با این حال داریوش با همه قوایش به آنها تاخت و فقط دو هزار و صد نفر را به جنگ شان فرستاد. یونانی‌ها از گرما و تشنگی و خستگی ضعیف شدند و شکست خوردند. داریوش بقیه را که زخمی بودند، درمان کرد و گذاشت به کشور خود باز گردند. پس از این جنگ، داریوش به کشور فری‌ژی رسید و خواست شهر انکور را تسخیر کند ولی استحکامات شهر طوری بود که داریوش نمی‌توانست به آنجا وارد شود. همزمان با جشن باکوس یونانی‌ها، و مست شدن آنها، ژومون، دختر پادشاه فراری فری‌ژی که همه فکر می‌کردند اسیر یا کشته شده است، پیش داریوش آمد و راه پنهانی ورود به شهر را به داریوش نشان داد با این شرط که قاتل نامزدش را به او بدهند تا انتقام بگیرد. پس از این که داریوش به شهر وارد شد، خشایار و ژومون دنبال قاتل نامزد ژومون رفتند ولی او خودش را کشت. پس از این ماجراها استارک، پدر ژومون نیز به شهر برگشت و خشایار که دلباخته دختر او شده بود، ژومون را خواستگاری کرد. دنباله قصه را بخوانید تا ببینیم ژومون چه پاسخی به خشایار جوان داد:

حمله به سارد

خشایار به روی نیکوی ژومون نگریست و گفت:

ــ پدرت می‌گوید مرا به شوهری برنمی‌گزینی... خودت چه می‌گویی؟

ــ پدرم سال‌هاست که مرا می‌شناسد پس اگر درباره من چیزی بگوید، درست گفته است.

خشایار پرسید: باکی نیست که می‌گویی همسرم نمی‌شوی ولی دوست دارم بدانم چرا؟

ــ ای خشایار دلیر و مهربان! تو جوانی نیکوبنیاد و برازنده‌ای ولی پختگی تو هنوز کمال نیافته است. مردی دلخواه من است که بسیار پخته باشد. نامزدم سافوراک، دلیر و مهربان و نکته‌سنج و خوش‌ذوق و پخته بود. اگر کسی چون او نیابم، همسر هیچ کس نخواهم شد.

استارک، پدر ژومون گفت:

ــ ای خشایار نیکوبنیاد! من دختران دیگری نیز دارم که به سال، کمی از ژومون نیکونهاد کِهتر یا مِهترند (کوچک‌تر و بزرگ‌ترند) و در زیبایی و کمال و سخندانی و اصالت نیز از او کمتر نیستند.

داریوش با لبخند گفت:

ــ کار دل چنین نیست که اگر این نشد، آن را برگزینی. این سخن را رها کنیم و پیروزی را جشن بگیریم.

استارک شانه داریوش را بوسید و گفت:

ــ هر کس دیگر جای تو بود، ژومون را با زور از من می‌گرفت اما تو که شاهنشاهی پیروزی، از دخترم برای پسرت خواستگاری کردی و چون دخترم پسرت را نخواست، لبخند زدی و دخترم را با زور نگرفتی. شایسته است که هر چه از من بخواهی، نثارت کنم.

آن روز داریوش همراه استارک و بزرگان فری‌ژیایی و پارسی در شهر گردش کرد و ویرانی‌هایی را که یونانیان ایجاد کرده بودند، دید سپس فرمان داد شهر را بازسازی کنند.

داریوش منتظر بازسازی فری‌ژی نشد و به سوی لیدی رفت زیرا این کشور از مستعمره‌های ایران بود و تالیدوس یونانی پایتخت آن را که یکی از شهرهای بسیار زیبای آن روزگار بود، ویران کرده بود. پادشاه لیدی الیاروس نام داشت که برادرزاده کروزوس بود. کروزوس را به یاد می‌آورید. همان پادشاهی که از کوروش شکست خورد و بعداً مجذوب شخصیت کوروش شد و سلطنت را رها کرد و همه جا با او رفت.

وقتی که سربازهای تالیدوس به سارد، پایتخت لیدی رسیدند، الیاروس مانند بسیاری از مردم لیدی به قبرس گریخت و به نیروی دریایی ایران پناه برد.

با این که داریوش می‌دانست سارد ویران شده و مردمش گریخته‌اند، مسیر خود را کج نکرد و از کناره دریای سیاه به سوی تالیدوس نرفت زیرا سارد، منطقه جنگی مهمی بود و اگر داریوش آن را تسخیر نمی‌کرد، دشمن می‌توانست از پشت سر به او بتازد. باری... داریوش به حومه سارد رسید و گروهی را برای پژوهش پیش فرستاد. آنها گزارش دادند که شهر کاملاً ویران شده و سربازان دشمن با آرایش جنگی در آنجا اردو زده‌اند. داریوش فرمان داد کنار رودخانه‌ای که نامش سارد کوچک بود، اردو بزنند. با این که داریوش در مرداد ماه به آنجا رسید، رودخانه هنوز آب داشت و برای سیراب کردن لشکر داریوش مناسب بود اما ممکن بود یونانی‌ها آب را آلوده کنند بنابراین داریوش به گروهی از پزشکان فرمود مدام آب رودخانه را آزمایش کنند.

نخستین شبی که داریوش کنار رودخانه سارد کوچک اردو زد، شبی گرم بود و پشه‌ها به جان سربازان افتاده بودند و نمی‌گذاشتند بخوابند. نزدیک صبح که هوا خنک شد و پشه‌ها رفتند، سربازان توانستند به خواب بروند ولی هنوز نیم پاس از خفتن آنها نگذشته بود که روزبانان با کوفتن سنج و دمیدن در کرّنای‌ها، سربازان را بیدار کردند. سربازها شتابان خود را آماده کردند و صبحانه خود را ایستاده خوردند و آرایش جنگی گرفتند. داریوش نمی‌دانست دشمنانش چند نفرند ولی اطمینان داشت که ارتش او از ارتش دشمن بسیار قوی‌تر است بنابراین وقتی که از جبهه دشمن صدای مارش نظامی جنگ باش شنیده شد، داریوش بسیار تعجب کرد زیرا باورش نمی‌شد که دشمنانی که از او ضعیف‌ترند، جنگ را آغاز کنند.

کِلامُش دلیر

یونانیان حمله خود را با گروه‌های فالانژ آغاز کردند که سراپا زره پوشیده بودند و با آرایش مربع پیش می‌آمدند. آنها سپر بر سر گرفتند تا از سنگ‌هایی که توسط منجنیق های سبک سپاه داریوش بر سرشان می‌بارید در امان باشند. فالانژها آسیب زیادی ندیدند و از منطقه سنگباران گذشتند و به پیاده نظام داریوش رسیدند. باور کردنش دشوار است که بگوییم دسته‌های سیصد نفری فالانژها که در آرایش مربع بودند، با این که سپرها را بر سر گرفته بودند و می‌دویدند، هنگامی که به پیاده نظام داریوش رسیدند، آرایش‌شان هیچ به هم نخورده بود و در همان حالت اول خود بودند. در آغاز این جنگ، داریوش نتوانست جلو پیشروی دشمن را بگیرد ولی خود را نباخت و فرماندهی گروهی زبده را به عهده گرفت و از عقب به فالانژها تاخت. او و سربازانش فلاخن‌های بلندی به دست گرفتند و آن را دور سر چرخاندند و به فالانژها نزدیک شدند. این فلاخن‌ها برای پرتاب سنگ نبود و سنگی درشت در نوک آن جای گرفته بود و هنگامی که فلاخن را دور سر می‌چرخاندند، مانند گرزی سبک ولی کشنده عمل می‌کرد. داریوش با این ترفند توانست بخشی از نیروهای عقب فالانژ را نابود کند.

در گرماگرم جنگ، یکی از فرماندهان سواره نظام داریوش به نام کِلامُش آمد که داشت به کاربرد فلاخن چرخان نگاه می‌کرد، چیزی به فکرش رسید و به داریوش گفت: فالانژها در سه دسته ده تایی دارند پیاده نظام ما را نابود می‌کنند. اگر فرمان بدهی، سواره نظامم را با نیزه‌های بلند و سنگین مسلح می‌کنم و به آنها می‌تازم. من با دیدن شیوه جنگیدن تو دریافتم که اگر از دور به آنها نیزه بزنیم، به زمین می‌افتند و زیر اسب‌های ما لگد مال خواهند شد.

داریوش پیشنهاد او را پسندید و کُلامِش سوارانش را به نیزه‌های سنگین و بلند مسلح کرد و فرمان تاختن داد. خودش پیشاپیش دیگران حرکت کرد و بی آن که بایستد، جلو می‌رفت و فالانژها را زیر دست و پای اسبش لِه می‌کرد. فالانژها نیز بیکار ننشستند و همین که به زمین می‌افتادند، می‌کوشیدند اسب‌های دشمن را پی کُنند یعنی زردپی مچ پای اسب را بزنند.

مورخان یونانی هنگام نوشتن این بخش از تاریخ بسیار اغراق کرده‌اند و تعداد سواران ایرانی را سیصد هزار تن نوشته‌اند ولی مورخانی مانند گیمن معتقدند فقط ده هزار سوار ایرانی به فالانژها تاختند زیرا اگر داریوش سیصد هزار اسب با خود به جنگ برده بود، با توجه به این که هر اسب روزی پانزده کیلو علوفه می‌خورد، برای سیصد هزار اسب باید روزی چهار هزار و پانصد تُن علوفه مصرف می‌شد و داریوش در سرزمینی غریب نمی‌توانست این همه علوفه فراهم

بیاورد. یونانیان همیشه هنگام نوشتن تاریخ جنگ‌های ایران ویونان راه اغراق پیموده‌اند که یکی از آنها ماجرای سیصد است که هالیوود نیز از تاریخ جعلی یونانیان سود برده وفیلم سیصد را ساخته تا ثابت کند سیصد سرباز در برابر لشکری از ایرانیان ایستادند و پیروز شدند. امیدوارم در فرصتی مناسب درباره آن جنگ نیز حقایق برای شما تعریف کنم.

باز گردیم به داستان: پس از این که کلامش دلیر ده دسته از فالانژها را تار و مار کرد، به پیشروی خود ادامه داد و به مزدوران پیاده رسید. مزدوران مانند سربازان یونانی نبودند و برای مزد می‌جنگیدند بنابراین جان خود را به خطر نمی‌انداختند. کلامش که این را می‌دانست، با سوارانش مانند سیلی خروشان به مزدوران تاخت و آنها را کشت و زخمی کرد یا به فرار واداشت سپس به سوی یو حرکت کرد تا آن را نیز تسخیر کند.

تا چندی پیش همه مورخان فکر می‌کردند «یو» روستایی کوچک کنار سارد بوده اما در نیمه دوم قرن بیستم که توانستند کتیبه‌های داریوش را ترجمه کنند، فهمیدند «یو» جایی مانند خندق بود که برای گریختن سربازان شکست خورده احداث می‌کردند. کلامش به سوی یو تاخت و قبل از این که تالیدوس آنجا را فتح کند، یو را تسخیر کرد. تالیدوس که هنوز نمی‌دانست کلامش یو را گرفته است، به فالانژها دستور عقب‌نشینی داد و فرمود به سوی یو بروند. همین که فالانژها عقب‌نشینی را آغاز کردند، پیاده نظام داریوش با همه قوای خود به فالانژها تاختند و به قتل عام آنها مشغول شدند. داریوش که چنین دید، به کلامش فرمود جنگ را تمام کند و بگذارد یونانی‌ها عقب بروند.

سربازان ایرانی از جنگ دست کشیدند و یونانیان که فهمیدند دیگر کشته نخواهند شد، از شدت خستگی روی زمین نشستند یا دراز کشیدند. برخی از آنها همین که دراز کشیدند و پلک بستند، دیگر آن را باز نکردند. همگی بسیار خسته و ناتوان شده بودند. داریوش فرمان داد تالیدوس را بیاورند. بین زخمی‌ها بود و حالش بد بود.

داریوش فرمان داد او را ببرند و مانند سربازان دیگری که زخمی شده‌اند، درمان کنند. تعداد کشته‌ها و زخمی‌های یونانیان زیاد بود و در سراسر میدان جنگ افتاده بودند. کرکس‌ها و شغال‌ها و جانوران مردارخوار بسیاری نزدیک اردوگاه منتظر شب بودند تا جشنی برپا کنند. داریوش فرمان داد تعدادی نگهبان مراقب باشند ونگذارند لاشخورها به سربازان زخمی و اجساد کشته شده‌ها حمله کنند.

تازه شب از نیمه گذشته بود و زوزه شغال‌ها و منقارکوبی کرکس‌ها همه جا را پر کرده بود که خبر آوردند کاروان کوچکی دارد نزدیک می‌شود. گروهی از پاسبانان رفتند و خبر آوردند که کاروانی که قراول و یساول مسلح دارد، تخت روانی می‌آورند که الیاروس، پادشاه فراری سارد در آن است. داریوش فرمود هر وقت رسیدند، الیاروس را پیشش ببرند. پاسی گذشت والیاروس را پیش داریوش آوردند. او مردی پنجاه ساله و فربه بود که مویی بلند و ریشی تراشیده داشت. با چشمانی خیس به داریوش نگاه کرد و گفت:

ـ درود بر شاهنشاه بزرگ ایران و چندین سرزمین دیگر! آیا مرگ برایم گواراتر نیست که یونانی‌ها سرزمینم را ویران کردند و مردمم را کشتند و زنان را به کنیزی بردند؟ کاش زودتر می‌آمدی تا سارد زیبا ویران نمی‌شد.

داریوش گفت: خوب بود کشورت را رها نمی‌کردی و با تمام نیرویت می‌جنگیدی. به هر حال از تو که پادشاه یکی از مستعمرات ایرانی، می‌پرسم از من چه می‌خواهی؟

ـ می‌خواهم کمکم کنی سارد را بازسازی کنم. خواسته دیگری نیز دارم... خودت نقشه شهر را طراحی کن.

داریوش پذیرفت و با این که کارهای زیادی داشت، در چند روزی که در سارد ماند، نقشه را طراحی کرد و به سوی آتن راه افتاد و نقشه‌ای طراحی کرد که بتواند آتن را تسخیر کند.

وقت کُشی در جنگ

هنگامی که لشکر داریوش به سوی آتن می‌رفت، مردم شهرهای آسیای صغیر به هراس افتادند زیرا



آنها با تالیدوس کمک کرده بودند و اینک انتظار داشتند داریوش آنها را از دم تیغ بگذراند اما داریوش چنین قصدی نداشت و به کلامش مأموریت داد به شهرهای آسیای صغیر برود و به آنها بگوید در امانند و بیهوده از شهرهای خود نگریزند.

کلامش برای این که به مردم ثابت کند برای جنگ نیامده، پرچمی سفید به دست گرفت و با چهار نفر از بزرگان در پی مأموریتش رفت. هارت‌مان که از ایرانشناسان برجسته آلمانی است، می‌گوید داریوش به این دلیل مردم شهرهای یونانی را بخشید که خود را در دل آنها جا کند و بدون جنگ، رابطه‌ای دوستانه ایجاد کند اما هرودوت می‌گوید داریوش از ترس به صلح تن داد زیرا در جنگ سارد فهمید دست و پنجه نرم کردن با فالانژها کار آسانی نیست. هارت‌مان این نظر را رد می‌کند و می‌گوید اگر داریوش ترسیده بود، به سوی آتن نمی‌رفت اما این درست است که فهمیده بود فالانژها بسیار دلیر و جنگجویند.

باری... کلامش شهر به شهر می‌رفت و پیام داریوش را ابلاغ می‌کرد تا این که به شهر هالیکارناس رسید. هرودوت از پدرش که از بزرگان هالیکارناس بود، نقل می‌کند: «زن جوان و زیبایی به نام آناسونات که نامزدش در جنگ با کلامش کشته شده بود، کینه او را در دل می‌پروراند. مردی به نام ساکوندارس همین که فهمید کلامش به هالیکارناس آمده است، پیش آناسونات رفت و گفت: قاتل نامزدت به شهر ما آمده است. آناسونات مدتی سکوت کرد سپس گفت: هر کس او را بکشد، شوهر من خواهد شد. من می‌دانم که تو مرا بسیار دوست داری پس برو و خون کلامش را برایم بیاور!

ساکوندارس سر راه کلامش کمین کرد و در فرصتی مناسب تیری به گردن و تیری به سینه او زد و سردار نامدار داریوش، از اسب افتاد و جان سپرد. یاران کلامش چون چنین دیدند، به سوی ساکوندراس تاختند ولی چون اسلحه نداشتند، نتوانستند دستگیر و مجازاتش کنند. چون این خبر به داریوش رسید، با برخی از سپاهش به هالیکارناس رفت. مردم شهر که بسیار ترسیده بودند، پدر هرودوت را به نمایندگی برگزیدند تا چاره‌ای بیندیشد. او فرمان داد هدایایی برای داریوش فراهم کنند و هر هدیه را به غلام یا کنیزی زیباروی و فاخر بدهند. همچنین آناسونات را دست بسته با هدایا به سوی داریوش ببرند.

چون داریوش به شهر رسید، هدایا را نپذیرفت. پدر هرودوت در برابر داریوش زانو زد و از او خواهش کرد میهمانش باشد. داریوش گفت:

ـ من برای انتقام گرفتن نیامده‌ام. برای مهمانی رفتن نیز نیامده‌ام. آمده‌ام تا همان حرفی را بزنم که کلامش دلیر می‌خواست به شما بگوید: شما در امانید و لازم نیست از برابر من بگریزید.

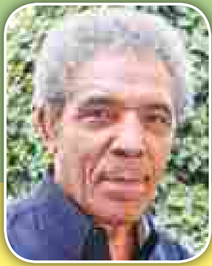
داریوش از آنجا به آتن رفت و نزدیک شهر اردو زد و پیامی برای مجلس سنای آتن فرستاد و گفت: «اسیران یونانی را با خود آورده‌ام تا خونبهای آنها را بپردازید و اسیران را آزاد کنید. اگر هم نمی‌توانید خونبها بدهید، باید پیمان صلح را امضا کنید.» نمایندگان مجلس پاسخ دادند: «خونبها نمی‌دهیم و می‌خواهیم بدانیم شرایط پیمان صلح چیست؟» داریوش گفت: «شرط من این است که ناوگان دریایی ایران در شش بندر از بنادر یونان پادگان داشته باشد.» مجلس سنا این شرایط را نپذیرفت و آماده جنگ شد. اسپارتی‌ها نیز این شرایط را نپذیرفتند. همه می‌دانستند که داریوش در آن منطقه نیروی دریایی توانایی ندارد و نخواهد توانست با ناوگان دریایی آتن بجنگد. داریوش نیز این را می‌دانست بنابراین به فکر وقت کُشی افتاد تا بتواند کشتی جنگی بسازد. او به یک سال وقت نیاز داشت و در این مدت سر یونانی‌ها را چنان گرم کرد که متوجه ترفند سیاسی داریوش نشدند. او مدام اعلام می‌کرد که نمی‌خواهد با یونانی‌های گرامی بجنگد و دوست دارد مانند گذشته با هم صلح کنند تا بتوانند کشورهای خود را آباد کنند. حتی گروه زیادی از اسیران یونانی را آزاد کرد. مردم به ویژه خانواده‌های اسیرها این کار داریوش را تحسین کردند و دوستدارش شدند. داستان کشته شدن کلامش هم ورد زبان‌ها شده بود و مردم فهمیدند که داریوش از مردم شهر و حتی از قاتل کلامش انتقام نگرفت تا پیمان صلح آنها خونین نباشد. در تمام این مدت، داریوش در حال کشتی سازی بود و کسی خبر نداشت که نبرد سالامین که از جنگ‌های مشهور و بزرگ تاریخ است، در حال شکل گیری است. خوب است دنباله این داستان زیبا و پرهیجان را هفته دیگر برای شما بگوییم تا ببینیم داریوش در یک سال چگونه توانست ناوگان دریایی نیرومندی بسازد و در جنگ سالامین چه پیش آمده که شهرت جهانی گرفته است.

ادامه دارد

داود غرانوش

گفتگو با پهلوان کشتی ایران

حسین ملاقاسمی: نمی خواهم مربی تیم ملی شوم



مقدمه: قهرمان پیشکسوت این شماره مجله، از آن نام آورانی است که هم روی تشک کشتی برای کشورمان افتخار آفرید و هم در عالم سینما و هنر درخشید. حسین ملاقاسمی «حسین ابراهیمیان» ورزشکاری بود که تحت نظر دایی اش محمود ملاقاسمی قهرمان سابق کشتی جهان تعلیم دید و بعدها شاگردی آندره گووالویچ را پذیرفت و با راهنمایی این قهرمان ها و مربیان کارآزموده بارها در صحنه های جهانی از روی سکوی قهرمانی بالا رفت و پرچم کشورمان را در بالاترین نقطه ها به اهتزاز درآورد. او حتی در چند فیلم سینمایی هم نقش آفرینی کرد.

بچه خیابان سیروس

حسین ملاقاسمی «ابراهیمیان» متولد سال ۱۳۱۵ تهران «خیابان سیروس» متأهل و دارای یک پسر و یک دختر و نوه که در خارج از کشور زندگی می کنند، البته در کشور هلند، کلاس های بزرگ مربی گری کشتی در خارج کشور را گذرانده و سال ها سرمربی تیم های کشتی ایران بودم.

خانواده

از همسر فداکارم دو فرزند دارم که همیشه یار و یاور من و کمک حال فرزندانم بوده است. او واقعاً یک خانم به تمام معنی است.

پدر باستانی کار

البته این را بگویم که مرحوم پدرم به ورزش علاقه داشت و خودش یک باستانی کار قهار و معروف بود. او هر روز صبح زود با صدای مرحوم جعفر شیر خدا که از رادیو پخش می شد، بلند می شد و میل می گرفت و بالطبع ما نیز به مانند او به ورزش علاقه پیدا کرده بودیم.

آندره

تمرین کشتی در روی تشک باشگاه نیروی راستی و زیر نظر آندره گووالویچ مربی ترک ـ ارمنی فراموش نشدنی بود. او نخستین مربی من و دایی ام محمود ملاقاسمی بود. او مرد بزرگی بود که برای کشتی فرنگی ایران بسیار زحمت کشید و حق بزرگی بر گردن کشتی فرنگی ایران دارد. آندره حدود ۲۳ سال قبل در ساوه درگذشت و بنده و تنی چند از کشتی گیران به علت غریب بودن او، کارهای کفن و دفنش را در قبرستان ارامنه ساوه انجام دادیم. راستش همسرش نیز هم چند سال قبل فوت کرد که باز هم کشتی گیران و من کارهای دفن او را انجام دادیم. آندره گووالویچ پدر کشتی فرنگی ایران بود. او با شادروان تختی نیز رفاقت خوبی داشت و مرحوم تختی عاشق مرام این مرد ترک ـ ارمنی بود و...

روند افتخارات

روند افتخارات من در کشتی آزاد و فرنگی ایران از سال ۱۳۳۲ در وزن ۵۷ کیلوگرم (آن هم در کشتی آزاد) در اصفهان و به هنگام مسابقات کشتی قهرمانی ایران آغاز شد که در آن مکان قهرمان کشور شدم. سال ۱۳۳۳ نیز در وزن سوم در مشهد کشتی گرفتم که بعد از آقای مهدی یعقوبی قهرمان ارزنده قزوینی دوم شدم. بار دیگر در سال ۱۳۳۵ در وزن ۶۲ کیلوگرم به مقام قهرمانی کشور نائل آمدم.

جالب اینکه در سال ۱۳۳۶ ضمن دستیابی به مقام قهرمانی کشور، عضو تیم ملی کشتی آزاد ایران شدم و به مسابقات جهانی ۱۹۵۷ استانبول همراه با نبی سروری، تختی، شیخی، نوری و چند نفر دیگر اعزام و نایب قهرمان آن مسابقات شدیم.

یک حادثه

در نخستین سال حضورم در عرصه رقابت های جهانی ۱۹۵۷ استانبول، بنده در کشتی آزاد نایب قهرمان جهان شدم. اما از بد حادثه ضمن تمرین ناخواسته با یکی از کشتی گیران خوب آن ایام «حسین بدر» در تهران پایم از ناحیه زانو شدیداً آسیب دید که نتوانستم به کشتی آزاد ادامه دهم و چون در کشتی فرنگی هم فنون بسیاری را از آندره یاد گرفته بودم، به سوی کشتی فرنگی رفتم و در این رشته نیز موفق بودم.

حریفان من

البته حریفان من در استانبول ۱۹۵۷ موشه کیان روس بود که او را بردم. و بعد داغستانی ترک هم موشه کیان را ضربه فنی کرد و بالا آمد. دیدار فینال بین من و او بود. اگر من با داغستانی مساوی می کردم، قهرمان می شدم من تا ۱۱ دقیقه از ۱۲ دقیقه مسابقه از او یک امتیاز پیش بودم. اما او از کنده کشی های من فرار کرد و پیروز شد.

کشتی فرنگی

بنده شش سال عضو تیم ملی کشتی فرنگی ایران بودم. حضور من در مسابقات جهانی (سال ۱۹۵۸ بوداپست مجارستان) که همراه با مرحوم مصطفی تاجیک، اصغر بنی هاشمی و حضرتی به مربی گری محمد پذیرایی بود و ما مقامی کسب نکردیم. در بازی های المپیک ۱۹۶۰ رم ایتالیا، بهترین کشتی ها را گرفتم و مقام پنجم را کسب کردم. در این مسابقات چندین حریف خارجی را بردم. اما به علت اینکه مربی ما آقای امیر حمیدی داور بود و نتوانست من را کوچ کند، مغلوب حریف روس و پنجم شدم! سال بعد (یعنی در مسابقات جهانی ۱۹۶۲ تولیدو آمریکا) حضوری خوب داشتم. در این مسابقات نفر چهارم شدم. اما سال ۱۹۶۴ در المپیک توکیو ژاپن آخرین حضورم در کشتی فرنگی بود که به علت عدم موفقیت در کشتی هایم، موفقیت نداشتم.

مربی گری

بعد از خاتمه دوران قهرمانی، چند مدتی مربی کشتی زورخانه شهید فهمیده در رشته کشتی فرنگی شدم با ماهی ۱۰۰ تومان! البته آقای سیروس پور هم مربی کشتی آزاد باشگاه بود. در زمان فدراسیون دکتر محمد توکل حدود هفت سال سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی ایران بودم. البته اوج دوره مربی گری من در بازی های آسیایی ۱۳۵۲ تهران بود که تیم ملی با قاطعیت قهرمان آسیا شد. پس از پیروزی انقلاب نیز دو سه سالی همراه آقای ورزشنین روسی مربی تیم کشتی فرنگی ایران بودم.

کشتی گیران گذشته

اگر از احوالات کشتی گیران معروف گذشته چون شادروان تختی، موحد، حبیبی و محمود ملاقاسمی بخواهید بدانید باید بگویم، آنها چیز دیگری بودند. با تعصب تر از عبدالله موحد در کشتی جهان نداشتیم. او با ایمان و تعصب بود و سر تعظیم در مقابل هیچ کشتی گیری فرود نیاورد... کشتی گیری در جهان نمی بینم به چابکی حبیبی در صحنه های جهانی و المپیک حضور پیدا کرده باشد. مرحوم خجسته پور سر بازار کفش می فروخت. محمود ملاقاسمی در نوجوانی جلوی دهنه بازار تهران (البته همراه من) دستفروشی می کرد. آقای ناصر گیوه چی اتاق ساز بود. شادروان تختی کارگری می کرد. مرحوم توفیق جهان بخت روزنامه می فروخت و بعد مهندس شد. موحد روی پای خودش بود. خلاصه کشتی گیران گذشته هم کار می کردند و هم درس می خواندند اما حالا چی...

کشتی ایران

البته من نمی خواهم مربی تیم ملی شوم. چون در همان کشور هلند با شناختی که مسؤولان ورزش آن کشور از من داشتند، پیشنهاد دادند تا مربی تیم کشتی آنها شوم که قبول نکردم و گفتم اگر قرار است مربی شوم، بهتر است در تهران و یا شهرستان های کشورم ایران، استعدادها (نوجوان و جوانان) را پیدا کرده و فنون بکر کشتی آزاد و فرنگی را به آن ها بیاموزم. می خواهم دانش و اندوخته های خودم را به مربیان شهرستانی منتقل کنم و حاج آقای یزدانی خرم نیز هر وقت به کشورم می آیم، مرا روانه شهرستان ها می کند تا وظیفه ام را در قبال کشتی گیران و مربیان کشورم، انجام دهم. ■

اطلاعات مفتکی



www.raffie.persianblog.ir

از: رضا رفیع

گدایان صاحب موبایل!

گداها هم عوض شدند آقا!...قدیم، آدم گدا واقعاً گدا بود؛ اما الان همچین معلوم نیست که واقعاً گداست یا دارد از خودش گدابازی در می آورد؟!...قدیم مثلاً اگر یک گدایی جایی پیدا نمی کرد بخوابد، لب یک تنوری می گرفت می خوابید و پولش را پس انداز می کرد که بعدها محتاج هر کس و ناکسی نشود. اسنادش هم موجود است.

ارائه سند:

شنیده ایم که محمود غزنوی یک شب
شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنوری خفت
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی الصباح یکی نعره زد که ای محمود!
شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

اما در عصر حاضر به قدری تجملات، زندگی را از جا برداشته و چشم و همچشمی بیداد کرده که حتی گداها نیز به مظاهر جدید تکنولوژی روی آورده و مثلاً برای خودشان صاحب موبایل شده اند. مطلب را ما از خودمان در نیاورده ایم. معاون پیشگیری از جرم دادگستری آذربایجان غربی در گفت و گو با خبرگزاری دانشجویان(ایسنا) گفته: «در حال حاضر، بسیاری از متکدیان، ساعت کار، محل و موقعیت از پیش تعیین شده دارند و در ساعت معینی توسط خودروهای سواری جمع آوری می شوند[سرویس ایاب و ذهاب] و وقتی که سازمان های متولی و مسؤولان شهرداری و نیروی انتظامی در صدد جمع آوری گدایان شهر بر می آیند، از طریق پیامک، یکدیگر را باخبر می کنند و از دست نیروها می گریزند.»

گفتمان مدرن گدایان: به نظر می رسد که موج جدید تکنولوژی ارتباطی و اطلاع رسانی، از جمله بهره مندی گدایان از تلفن همراه؛ از حالا بر روی گفتمان آنان نیز اثر گذار گردد و ما شاهد ظهور گداهایی در سطح شهر باشیم که با بیان جملاتی متفاوت از همیشه، گدایی می کنند. به چند نمونه توجه بفرمایید:

۱ ـ شب جمعه است؛ موبایل مرا شارژ کنید!

۲ ـ ایهاالناس، به خدا ۲ روزه که هیچ پیامکی دریافت نکرده ام!

۳ ـ آی مردم!... به خدا علیلم، ذلیلم، بیچاره ام.... قبض موبایلم کمرشکن شده!

۴ ـ شما را به خدا یک شارژ ۵۰۰۰ تومانی ایرانسل به من کمک کنید!

۵ ـ ان شاءالله که در آخرت دو برابر شارژ بشی جوون!

۶ ـ خدا شارژت کنه مرد که امروز شارژم کردی!

۷ ـ دعامی کنم خدا از موبایل های لمسی دارای حافظه ۱۶ گیگ و دوربین ۸ مگاپیکسل نصیبت کنه!

۸ ـ و........قس علی هذاالقیاس!

بسته پیشنهادی: هرچند که بارها گفتیم:«یارب مباد آن که گدا معتبر شود»؛ اما معذالک حالا که برخی از گداها صاحب موبایل شده اند و از طریق پیامک به هم اطلاع می دهند:«در برین که ریختند!» خب متقابلاً ما نیز می توانیم از همین راه وارد شویم و ترتیب جمع آوری آنها را بدهیم. عجالتاً سه راه را پیشنهاد می کنم:

۱ـ قطع تلفن همراه: قبل از اقدام به جمع آوری گداها، برای پیشگیری از ارسال پیامک به یکدیگر، رو دست بزنیم و با مجوز قانونی و قضایی لازم، اقدام به قطع کردن موبایل های آن محدوده و منطقه نماییم. حالا هی دگمه لاتین«send» را فشار دهند که از خودشان پیامک در کنند.

۲ـ ردیابی گداها: با استفاده از سیستم GPS می توانیم مکان های حضور گداها را ردیابی، شناسایی و خنثی کنیم. با موبایل خودشان می توانیم دخلشان را بیاوریم. در این مسیر حتی می توانیم به آنهایی هم که موبایل ندارند، یک موبایل بدهیم؛ یعنی کمک کنیم.

۳ـ شنود کردن: بسیاری از گدانماهای سطح شهر ممکن است که نه تنها گدا نباشند که برعکس مایه دار هم باشند. پس با دریافت مجوز قانونی لازم می توانیم مکالمات بین گروهی آنان را شنود کنیم تا بفهمیم که واقعاً کی گدا هست و کی گدا نیست و فقط ملت را سرکیسه می کند.

گرانی ارز، ارزانی عرض!

خدا را صدهزار مرتبه شکر که اگر ارز گران شد، در عوض این روزها عرض ارزان است. عرض شود که ما دو نوع ارز داریم: ارز آزاد، ارز دولتی. اما در زمینه «عرض» با سه گونه آن مواجهیم:

۱ ـ عرض آزاد(نوعی عرض که همینطور راحت و بی واهمه از تبعات و عواقب مترتّب بر آن گفته و زده می شود.)

۲ ـ عرض شناور(نوعی عرض که ثابت و یکنواخت و یکدست نیست. گاهی هست، گاهی نیست. زمانی فراز دارد و زمانی فرود. متناسب با وضعیت آب و هوا تنظیم می شود و غالباً در حالت تغییر و تکذیب است.)

۳ ـ عرض معذرت(یک نوع عرض که بعد از تست زدن تمام عرض ها(یا همان عرایض)دیگر و نتیجه نگرفتن، قابل استفاده است؛ اما معمولاً خیلی به ندرت مورد استفاده قرار می گیرد.)

البته ارز گران نبود، فقط سکه گران بود؛ منتهی رفتیم سکه را ارزان کنیم، لامصب ارز هم گران شد. خودش همین طور الکی و بیخود هم گران شد. هر چقدر هم بانک مرکزی بنده خدا دارد به صورت شبانه روزی و اورژانسی به همه جای بازار، ارز تزریق می کند؛ چندان افاقه نمی کند. گویی که دستهایی در کار است تا تو ارزی به کف آری و گرانش بخری!....خدا نبخشد کسانی را که ـ دانسته و ندانسته ـ آب به آسیاب دشمن ارزانی سکه جات و ارزیّات کشور می ریزند و به روی مبارک هم نمی آورند.

خلاصه داستان: قضیه این گرانی ارز و سکه بدین قرار بود و هست که گرگ گرانی اولش به بازار سکه زد، اما ما رفتیم با ریختن سکه بانک مرکزی در بین مردم، نرخ سکه را بکشیم پایین، اما چشمتان روز بد و بعد نبیند که چنان تقاضای کاذب در برخی از ملت ایجاد شد که ریختند دم بانک ها و شروع کردند به سکه خری. حالا نخر، کی بخر!... شما را به خدا ببینید، مسؤولان دلسوز و زحمتکش بانک مرکزی و سایر وابستگان غیرمرکزی، چی فکر می کردند، اما در عمل چی شد؟!...

در اثرگذاری معکوس:

از قضا سرکنگبین، صفرا فزود
روغن بادام، تلخی می نمود

باز آمدیم از سر دلسوزی و چاره اندیشی، ۴ درصد مالیات بر ارزش افزوده هم به سکه های دولتی بانکی اضافه کردیم، نتیجه این شد که سکه بازار ارزان تر از سکه بانکی شد. شما را به خدا می بینید شانس ما را؟... نمی دانیم چرا هر کار می کنیم، یک جور دیگری از کار در می آید. در نتیجه مردم به سمت بازار ارز سرازیر شدند و در این زمینه هم تقاضای کاذب به وجود آمد که البته مسؤولان مربوطه قول دادند که مثل حباب سکه، به سرعت بترکد. فقط ملت کمی فاصله بگیرند که اگر ترکید، چیزی به داخل چشم و چارشان نرود.

از امثال سائره: رفتیم ابرو را درست کنیم، جای شما خالی، زدیم چشم را هم کور کردیم!(این مثل کذایی هیچ ربطی به موضوع مورد بحث ـ یا اصطلاحاً «مانحن فیه» ما ـ ندارد و ما همینطور الکی یک چیزی به ذهن مسأله دارمان رسید؛ الکی شفاف عرض کردیم. در حقیقت، با صدای بلند فکر کردیم. شما نشنیده بگیرید!)

حکایت مینی ماستمالیمی: در ازمنه قدیم، یک نفر که رفته بود دیشش را از بیخ دربیاورد بندازد دور؛ روی پشت بام گیر کرده بود. همه مانده بودند که چطور بیارندش پایین. مردی در آن محل در دسترس بود. نظر کارشناسی اش را خواستند؛ گفت: طناب بیاورید!... طناب آوردند. طناب را پرت کرد روی بام و به آن بنده خدای گیر کرده در پشت بام گفت که طناب را دور کمرش ببندد. آن طرف هم بست. پس گفت: یک... دو... سه... و تا سه شد، طناب را به شدت کشید پایین. آن مرد به حول و قوه غیرالهی با مخ بر زمین فرود آمد و درجا به رحمت ایزدی پیوست. خلق الله همه در شگفت شدند که آخر این چه کاری بود و این چه فکر بکری بود و این چه راه حلی بود؟.....که مرد بزرگ به عوض «عرض معذرت»، به صورت عرض شناور، متفکرانه گفت: راستش خودم نیز سخت در شگفتم. چرا که من با همین طناب تا به حال چندین نفر را از ته چاه به سلامت بالا آورده ام!...

نتیجه فلسفی: طناب، طناب است؛ اما بالا کشیدن با پایین کشیدن فرق دارد!

دیدن لبخند آنهایی که رنج می کشند از دیدن اشک آنها دردناک تر است

● مادام دونیر

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شهر کهن

غم عشق

از غم عشق حکایت به صبا نتوان کرد
گله از دوست به هر بی‌سر و پا نتوان کرد
گر به دلجویی عشاق ز جا برخیزی
چه قیامت که ز هر سوی به پا نتوان کرد
من از آن نرگس بیمار، نکو دانستم
که دگر درد نگاه تو دوا نتوان کرد
بس که اطوار تو هر یک ز دگر خوبتر است
التفاتی ز جفایت به وفا نتوان کرد
طرفی از موعظه بی‌عملان نتوان بست
گوش بر گفته هر یاوه‌سرا نتوان کرد
گفت ناصح که دوای غم «الفت» صبر است
راست فرمود ولیکن به خدا نتوان کرد

الفت اصفهانی

نمونه شعر نو

یگانگی

بر قله ایستادم
آغوش باز کردم
تن را به باد صبح
جان را به آفتاب سپردم
روح یگانگی
با مهر، با سپهر
با سنگ، با نسیم
با آب، با گیاه
در تار و پود من جریان یافت

***

موجی لطیف
بافته از جوهر جهان
تا عمق هفت پرده تن را
ز هم شکافت
«من» را ز تن ربود
«ما» ماند،
راه یافته در جاودانگی

فریدون مشیری

نقاشی خدا

پر شده‌ام
از تاریکی
همچون خانه‌ای که
پنجره‌های اتاق آن یک به یک
بسته می‌شوند...
نه ماه پیداست
نه چشمک ستاره‌ای
زل زده‌ام به تاریکی!
با چند مداد رنگی جویده
که از کودکی‌ام مانده‌اند
می‌خواهم
دیوار تنم را
نقاشی کنم!
دست می‌برم
روی قلبم، غاری بکشم...
بعد پایین‌تر
رودی که تمام غمهایم را با خود ببرد
باد می‌آید...
موج رادیو می‌گوید:
باران می‌آید
پنجره‌ها را باز می‌کنم
بی‌چتر به خیابان می‌زنم
تا ببینم خدا مرا چگونه نقاشی خواهد کرد

اصغر رضایی گماری - گتوند - تیر ۹۰

سه شعر کوتاه از مجموعه شعر جدیدالانتشار «چتر شورشی» سروده حمید رضا شکار سری ـ ناشر: فصل پنجم

ابرها

ابرها سقوط نمی‌کنند
تکیه داده‌اند
بر ستون‌های باران

حرف

ابرها چه می‌گویند؟
این همه برف
این همه باران
این همه حرف تکراری
چرا هنوز هم شنیدنی‌ست؟

هوای ابری

در این هوای ابری
هیچ کس نخواهد آمد
حتی آن مرد
که روزی در باران آمد

عقدکنان

قادری بود و یساری
سی دی و ضبط و نواری
که همه می‌خواندند
یزنه، آیزنه* و جاری
و گل انداخته بر گونه و مست
همه پروانه، به رقص آمده در —
- روشنی و نور و صدا
خنچه عقد و خدا
سبزه و آیینه و شمع
فک و فامیل و غریب و خودی و غیرخودی
باجناقان همه جمع

***

گوشه‌ای هم من و «شهلا»
من و شیرینی یزدی، من و کیک
من و یک سیب
من و یک چای؛ خدایا شکرت
می‌رود دختر همسایه ما خانه بخت
تا خیال همه پنجره‌ها، ماه، ستاره
کوچه و دار و درخت
بعد از این باشد تخت

***

آه... امشب، چه شبی است
می‌شود دختر همسایه گمانم خوشبخت

حسن فرازمند
۹۰/۲/۱۰ – ورامین

*یزنه و آیزنه یعنی شوهر خواهر

حس

حسی‌ست که می کشد مرا اینجا... تو
اما چقدر فاصله دارم تا... تو
امشب تن شیشه‌ها چه شبنم‌ناک است
تا آمده‌ای آمده باران با... تو

نگاه

نگاهم بی‌قرار چشم‌هایت
دلم آیینه‌دار چشم‌هایت
توان وصف تو در شعر من نیست
دوبیتی شرمسار چشم‌هایت

شبنم فرضی‌زاده – اردبیل

به احترام شهید بزرگوار غلامعلی روحی و چشمهای آسمانی‌اش

روح بی‌قرار

خون خورشید، خون زیبایی
ریخت بر صفحه زمان ناگاه
ناگهان شد به شکل غمگینی
دست خورشید از آسمان کوتاه
***
ریخت آواز عاشقان بر خاک
شهر با جان بی‌قرار گریست
در شب خسته، در شب بی‌ماه
دل من هم هزار بار گریست
***
جز صدای بلند و سرشارش
کوچه آواز عاشقانه نداشت
بی‌نگاهش که راز هستی بود
شعله عاشقی زبانه نداشت
***
راز پرواز را به بالش داشت
ناگهان رفت و آسمانی شد
کوچه را در مدار خاک گذاشت
در دل عشق، جاودانی شد
***
آبروی بهار و باران بود
آبروی پرنده و پرواز
گر چه در خون سرخ خود غلتید
عشق شد با صدای او آغاز
***
«روحی» آن جان مهربان، یعنی:
آسمانی شدن، سفر کردن
در دل شط شعله، تن شستن
در ره عشق جان سپر کردن
***
ای سعید همیشه تاریخ
وامدار نگاه تو خورشید
گر نمی‌ریخت خون تو بر خاک
شاخه‌های بهار می‌خشکید
***
به تماشا، به عشق پیوستی
وا نهادی تمام دنیا را
به توای جان پاک بخشیدند
سایه‌سار بهشت و طوبی را
***
آه ای روح بی‌قرار، هنوز
از تو گویند عاشقان در شهر
می کند جان خفته را بیدار
خون پاک تو همچنان در شهر

شعبان کرم‌دخت – بابلسر

ای سیب، ای انار

ای بی‌صداتر از شب و چون موج بی‌قرار
زیباتر از شکوفه، شکوفاتر از بهار
خورشیدها به اذن تو سربر می آورند
جاری شده به عشق تو چشمان چشمه سار
نامت گره ز زلف زمین باز می کند
تکیه بر اقتدار تو داده است روزگار
شیرینی کلام تو از شهد خوش‌تر است
بوی بهشت می‌دهی ای سیب، ای انار
دنیا تمام می‌شود، اما تو تا ابد
بر عرش تکیه داده‌ای، ای شاه تک سوار

روشن سلیمانی

دو شعر کوتاه از
دانیال رحمانیان – جهرم

عابران

تمام این خیابان را
سر می کشم
تا طعم شیرین با تو بودن را
لا به لای این عابران تلخ
احساس کنم

آغاز

آغاز می‌شوم
با موسیقی قلبت
وقتی که
روی شانه‌های تو
به خواب می‌روم



جوانه های ادبی

***حمید توکلی – تبریز**
برای آشـنا شدن با عروض و قافیه باید کتابهایی را که در این زمینه نوشته شده مطالعه کنید.

***هدی صادقی – کرج**
سعید با کلماتی چون شهید و وحید قافیه می‌شود.

***میترا ایرانی – تهران**
بله، مولانا رباعی هم دارد و این رباعی منسوب به اوست:
کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

***محمد وقاری – تهران**
قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:
تو بودی
و عشق
و سایه‌هایی که
به آفتاب می‌رسید
و رودهایی که عاشقانه
به دریا می‌ریخت

***نوشین عباسی – رشت**
دو بیتی‌های شما دچار اشکال وزنی بود:
نیامدی که ما را گل ببینی
کلمه «نیامدی» خارج از وزن است.

***ناصر صبوریان – اهواز**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت
وزن بیـت فـوق «مفعول مفاعیـل مفاعیل مفاعیل (فعولن) است:
ای دوست = مفعول
به پرسید = مفاعیل
ن حافظ قـ = مفاعیل
دمی نه = فعولن
زان پیش = مفعول
که گویند = مفاعیل
که از دار = مفاعیل
فنا رفت = مفاعیل

باید

باید
از چشمهای تو
بنویسم
از مردمان مهربان آن
از سپیدی با شکوهش
که آبستن صبح است
از سیاهی عمیقش
که محل تولد شب است

توحید فدایی – تهران

قرار نبود

قرار نبود
چترها را ببندی
و بدون پیراهن و کلاه
در باران بایستی
قرار نبود
راه رفته را بر گردی
و کتاب عشق را
روی تاقچه بگذاری

سعید ملکی – تهران

هر که راز در تو از زور در بازوست
●سعدی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

لطفاً حداکثر دو نوشته پیامک کنید

نازنینم، خوبم!

* تانیستت نگردی ره هستت ندهند /این مرتبه با همت پستت ندهند /چون شمع قرار سوختن تا ننهی /سر رشته روشنی به دستت ندهند. **بابک محمودی**

* سهراب: ماه بالای سر آبادیست، اهل آبادی در خواب! **نسیم ۶۴**

* شبی که بی تو به سر آید خدا کند که نیاید **خدول**

* امیدوارم، هر روز برایت رویایی باشد در دست، نه دور دست، عشقی باشد در دل، نه در سر و دلیلی باشد برای زندگی نه روز مرگی **شهره توکلی**

* آنانکه از گذشته عبرت نمی گیرند محکوم به تکرارند **نینا**

* دکتر شریعتی: راز عشق ورزیدن به هر چیز درک این جمله است «شاید روزی از دست برود» **ریحانه**

* ما قلب ها از ترس می میریم، نه از اندیشیدن به عشق های مدفون شده و یا لحظه هایی که می توانستند خیلی زیبا باشند و نبودند **طاهره**

* بهترین لحظه ها وقتی است که بهترین ها به یادت باشند **قلب غمگین**

* خدا را در فراخی خوان و در عیش و تن آسایی، نه چون کارت به تنگ آمد خدا را از جان و دل خوانی **ماه در آب**

* بهار این همه دلتنگی، نه، شاید فرشته‌ایی فصل ها را اشتباه ورق زده باشد **روشنک**

* من آن غریب دیروز و آشنای امروز و فراموش شده، فردایم، در آشنایی می‌نویسم تا در فراموشی یادم کنی!

* مارون: ثروت، زنبور است که اگر از نگهداری آن آگاه باشید، عسل می‌دهد و گرنه، نیش می‌زند و پرواز می کند **دسپرادو**

* در مشکلات سکوت کن شاید خدا هم حرفی برای گفتن «به تو» داشته باشد! **سیاوش**

* ماهی ها چقدر اشتباه می کنند، قلاب علامت کدام سوال است که به آن جواب می‌دهند **آسمان سنگی**

* **با حضرت دوست نجوا کن، گویا هرگز کسی تو را نمی‌بیند، عاشق شو گویا تا به حال کسی دلت را نشکسته است و زندگی کن، گویا بهشت اینجاست** **اپنا**

* از بهر دیدن تو دل من شور می‌زند /یا در فراق روی تو ماهور می‌زند /دستم به یاد زلف خم اندر خم نگار /مضراب بر گرفته و سنتور می‌زند **آرمیدخت**

* به وسعت قلب کوچکم به یاد توأم، شاید کم باشد، اما قلب هر کسی تمام زندگی اوست! **غلامرضا محمدپور**

* جغد گفت: خدایا آدم‌هایت مرا و آوازهایم را دوست ندارند خدا گفت: آوازهایت بوی دل کندن می‌دهد و آدم‌ها عاشق دل بستن هستند اما تو مرغ اندیشه و تماشایی و آنکه می‌بیند و می‌اندیشد، به هیچ چیز دل نمی‌بندد **صونا**

* ارد بزرگ: خویشتن و مردم را وقتی می‌شناسی که تنها شوی **گلبرگ**

* بنویسید هزار باره اگر پاره شود، رشته پیوند میان من و دوست، جای غم نیست که از هر رگ خود، رشته‌ای خواهم ساخت و گره خواهم زد، پیچک جانم را به بلندای عظیم عشقش **غلامرضا مهدی پور**

* شیشه نزدیک تر از سنگ ندارد خویشی، هر شکستی که به هر کس برسد از خویش است **آهوی ماه ششم**

* سوختم باران بزن، شاید تو خاموشم کنی /شاید امشب سوزش این زخم‌ها را کم کنی /آه باران، من سر و پای وجودم آتش است /پس بزن باران بزن، شاید تو خاموشم کنی **ساحل**

* **فهمیدن عشق را چه مشکل کردند /ما راز درون خویش غافل کردند /اینجا کسی به فکر ماهی‌ها نیست /سهراب بیا که آب را گل کردند** **فاطمه قاسمی**

* در دلت نور امید، خانه‌ات گرم ز مهر، خنده‌ات، از ته دل، هر غروبت دلشاد، روزگارت خوش باد! **بردیا**

* گاهی دویدن برای رسیدن به چیزی، نفسی برای باقی ماندن، کنار آن نخواهد گذاشت **درویش بهار**

* بگذار سرنوشت هر چه می‌خواهد ببارد، ما چتر مان خداست **شاهد آرام**

* در دنیا هیچ بن بستی نیست، یا راهی باید یافت یا راهی باید ساخت **ودود**

* **آشوب همان حس غریبیست که دارم /وقتی که به لب‌های تو لبخند نباشد /در تک تک رگ‌های تنم عشق تو جاریست /در تک تک رگ‌های تو هر چند نباشد** **صادق**

* من تجربه کردم تو تجربه نکن، تنهایی بهتر از با هر کس بودنه **پریسا**

* پیامبر شب‌های دلتنگی‌ام باش که من بی‌اعجاز تو را مومنم **تنهای عاشق**

* خدا نه برای خورشید و نه برای زمین بلکه برای گل‌هایی که برایمان می‌فرستد چشم به راه پاسخ است **نوشین باران**

* کاش می‌شد همدلی را قاب کرد /ساکنان شهر غم را خواب کرد / کاش می‌شد نور چشمان تو را /جانشین ثابت مهتاب کرد **بیتا**

* باز باران بارید خیس شد خاطره‌ها، مرحبا بر دل ابر یه هوا، هر کجا هستی باش، آسمانت آبی و تمام دلت از غصه دنیا خالی **قلب آبی**

* ای کاش همان کودک بودیم که حرف‌هایش را از نگاهش می‌خواندند، امروز اگر فریاد هم بزنیم کسی نمی‌فهمد **بابک محمودی**

* باروی خوش به اشتباه خود اعتراف کنید، حتی مداد مدیر عامل هم در انتهایش پاک کنی دارد! **چشم آبی**

* **منی که نام شراب از کتاب می‌شستم، زمانه کاتب دکان می فروشم کرد** **m.d**

* گفت دانایی که گرگی خیره سر، هست پنهان در نهان این بشر، هر که با گرگش مدارا می کند، خلق و خوی گرگ پیدا می کند، هر که گرگش را در اندازد به خاک، رفته می‌شود انسان پاک، زور بازو چاره این گرگ نیست، صاحب اندیشه داند چاره چیست، در جوانی جان گرگت را بگیر، وای اگر این گرگ گردد با تو پیر **مهتاب**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

آسمان شب(هیچ اتفاقی) مجید فداتی(۲)(باران رحمت) کیوان حیدرپور(پیمانی که در توفان) نسیم ۶۴(اگر آبی بگو ماهی) نقاش صورتی(دوست داشتن کسی که لایق) عمو نوروز(رویاهایت را بر آورده) اشک مهتاب(چارلی چاپلین، آخر همه چیز خوبه) سید هادی عقدایی(گرنیایی تا قیامت) یونس ملکی(آرامش آن است) مهسا(یادمان باشد که زندگی) گمشده سرزمین پارسی(خدا چه بی صدا) مسی(نتیجه زندگی) قلب غمگین(۲)(قلبت از هر غصه دور) نی نی(این همه چتر) نیما(هوا گرفته بود)

پاسخ به پیغام ها

نفس z، بعد از ماه‌ها که نوبتت شده برام فرستادی(فریادها مرده‌اند، تنهایی حاکم سرزمین بی کسی است، می گویند خدا تنهاست، ما که خدا نیستیم، پس چرا از همه تنها تریم؟) من حرفی ندارم که بزنم نازنین! **۶۵۳۸۶۷۰ و jijili-H** شماها که نوشته‌های خوب می‌فرستین حتماً اسمتون رو عوض کنید، نازنین‌ها فکر تایپیست مهربون مجله هم باشین! **قاصدک نازم**(هم دعا کن گره از کار تو بگشاید عشق) تو همین صفحه با حروف درشت بالا به همراه نازنینم چاپ شده چطور ندیدیش فدات! در ضمن خواهش می کنم همه ستون تکراری‌ها رو بخونن بعد نوشته بفرستن!! **محسن جون**(ماه که همیشه پشت ابر نمی‌مونه، گاهی هم پشت دستای تو می‌مونه، وقتی گریه می کنی) نابه؟! **عسل شیرین** من(بدترین دلتنگی آن است که در کنارش باشی و بدانی هرگز به او نخواهی رسید) ناب نیست، لطفاً کمی توی انتخاب نوشته‌های زیبات سخت گیری بیشتری کن گلم! **توبه از عشق** نوشته‌های تو نازنین چون تازه وارد هستی یا تکراریه و یا... یکی از اون‌ها رو با هم می خونیم(هر وقت تنها شدی ستاره‌ها رو بشمار، اگر کم اومد قطرهای بارون رو بشمار اگه بند اومد روی رفاقت من حساب کن نه کم می‌یاد نه بند میاد) یا(حکم سرنوشت مرا با جوهر غم نوشتند و محکوم به تنهایی شدم، به هر حال شکر چون خدا رو دارم!) **غلامرضا مهدی پور**(عمریست تقلید شطرنج بازان) تکراری نیست اما ناب هم نیست البته قبلاً ثابت کردی که خوش سلیقه‌ای! **فاطمه بانوی باران** فدات خوشحالم که خوشحالی، مبارکه نازم! **فاطیما کاشمر**، دوباره شماره رو بفرست تا چاپ کنم، نازمن! **وفا جون** تو تولدم رو تو روز تولدم تبریک گفتی و من تازه پیغامت رو خوندم، من رو ببخش عزیزم، اما در مورد روزها باید بگم، یک روز یعنی ۲۴ ساعت فرصت تا عاشق شوی و با عشق خود غوغا کنی! **آوا** جان(دلتنگی حس نبودن کسی است که تمام وجودت یکباره تمنای بودنش را می کند) از نظر من ناب نیست در ضمن من هم تو رو به شکلی دوست دارم که باورش برات ممکن نیست! **مایا** برام فرستادی(از نیکان باشیم، با گفتار نیک، پندار نیک، کردار نیک) ممنون گلم!! **مانا M**، تو هم بیا تو فدای تو چرا غریبی می کنی، به قول بعضی‌ها قدمت توی چشمم بیا تو! نمی‌دونم چرا شماها اینطوری شدین؟ **نسیم ۶۴** نوشته تورو هم می خونیم(شاید آن روز که رفتم، یاد تنهایی کنی /من همان تنهایی‌ام آیا تو یادم می کنی؟!) **بارون مهربون**، قربون تو برم که با زبان روزه دعایم کردی، فدای این همه مهربونی، ممنون! **قاصدک** اگر منظورت از سنگ صبور صحبت تلفنیه نه اما اگر درد دل پیامکیه، بده بیاد! **مهتاب خط خطی** سلام، شعر زیبایت به دستم رسید خیلی زیبا بود، دیگه حالا تو صفحه شعر چاپ بشه یا نشه با آقای مهدیزاداس اما من کیفم رو کردم، ممنون زیبای دوست داشتنی! **آبنوس** جان دیگه برای این سوال دیر شده عزیزم هر کجا که نوشتی بنویس، اما فقط بنویس! **شقایق** جان بدون هیچ توضیحی نوشته تو رو می خونیم(کوچه باغ تنهاییم را با اشک می‌سازم آهسته گام بگذار مبادا غرق شوی)! **محمد سلامی** اگر اونی که گفتی من بودم، دیگه در به در دنبال یه صفحه بودم؟ این امکان داره معاون باشی و صفحه نداشته باشی، ولی خدا وکیلی معاون ما هم یه فرشته اس!

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٦٦

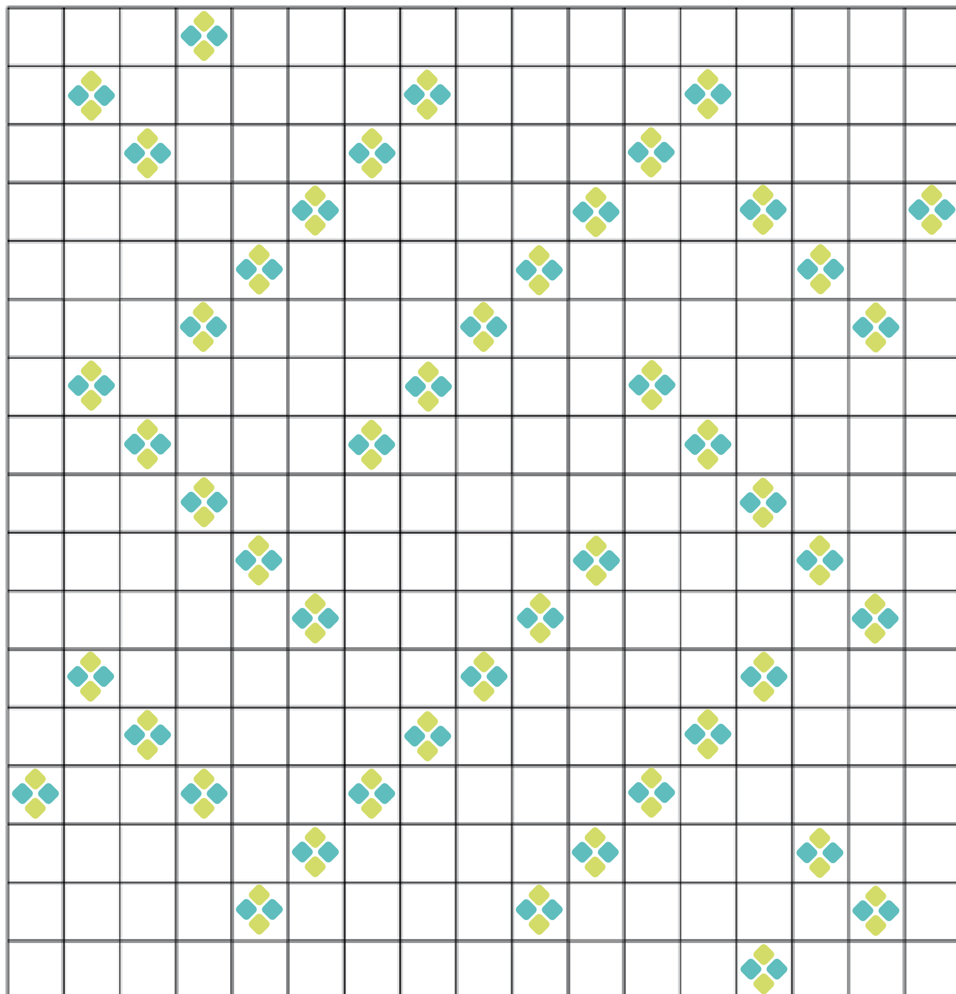
۱- متقاطع: مجید شاهی- سمنان

۲- شرح در متن: عبدالرحیم دانا- جنت شهر داراب

۳- سودوکو: قدم خیر کریمیان- تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

غافل مشو از هر که دلش را آزردی



افقی:

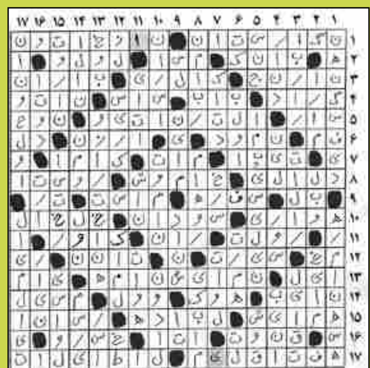
۱- اثری معروف از ابوعلی سینا- بمب کاشتنی ۲- گشاینده قفل- میوه‌ای جالیزی- نوعی ماکارونی ۳- بیتوته کردن- نان نازک- گهواره- نیم تنه آستین‌دار ۴- نیم صدای مگس- صدای پاره شدن پارچه- همنشین، همدم- میوه مو ۵- بوییدن- ابوی- فریاد تشویق- محل ذخیره غلات ۶- مرکز کشور سودان- رسم، عادت- بعضی‌ها توی کفش خود دارند ۷- بیان کردن- زمانه- خزینه، گنجینه ۸- واحد بوکس- تهمت زدن- دوستی- پیشوند نفی ۹- با دهان هم می آید- مشهورترین اثر قائم مقام فراهانی- حیوان عسل دوست ۱۰- مایه پیشرفت بعضی‌ها- جعبه‌ای از حلبی- تفاوت- معدنی ۱۱- گرامی داشتن- مقام برنزی- تمرین جنگی ۱۲- پیک- مغز رایانه- کشف ماری و پیر کوری ۱۳- صفت دست شکسته- صاحب- سلاح سرد پرتابی- اشاره به دور ۱۴- دوستان- وسط، بین- تصدیق یوری گاگارین- مزه دهان جمع کن ۱۵- درخت زبان گنجشک- بادام- فرستاده، نبی- صبحانه نخورده ۱۶- شاد باش گفتن- نوعی شنا- ظرفی در آشپزخانه ۱۷- بچه چهارپایان- داستانی از جان اشتاین بک.

عمودی:

۱- پیشوندی یونانی به معنی ده- اثری معروف از لورکا ۲- کتابچه نگهداری عکس- دیوار، حصار- ماه پاییزی ۳- احتیاج- سرا- خرمافروش- قعر ۴- سختی- سرد- به سیگار می‌زنند- از گل‌ها ۵- سوداگری- مقابل مواجب- نام مادر حضرت ابراهیم ۶- برادر- پیوند دادن- بهبود یافتن زخم- روغن زیتون ۷- رغبت، آرزو- کتاب زرتشت- مقصود- ضمیر داخل ۸- ظرف کوبیدنی- حقیقت و ذات چیزی- دلاور ۹- واحد شمارش توپ جنگی- فرهنگ نامه معروف فرانسوی- نوعی طوطی سخنگو ۱۰- فصیح، بلیغ- مورد نفرت- نورسیده ۱۱- بالا به انگلیسی- چهارمین سیاره از منظومه شمسی- باور دینی- ابریشم مصنوعی ۱۲- هذیان- چند جسم شیمیایی که ترکیب درصد و وزن ملکولی یکسان داشته اما ساختار آنها متفاوت باشد- بینایی- قومی ایرانی ۱۳- یکی از بخش‌های اوستا- صدای ناشی از درد یا ناراحتی- ترازو ۱۴- کشوری در آفریقا- بوی رطوبت- آهنگر انقلابی- ماده بیهوشی ۱۵- من و شما- وسیله‌ای برای گرفتن و نگهداشتن چیزی- زن بزرگ‌زاده- فراخ ۱۶- بچه ماهی- نوعی تفنگ قدیمی- دایره‌ای در جغرافیا ۱۷- اختراع سوبرو- فلزی پرمصرف.

حل جدولهای شماره ۳۴۶۶





جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

سوخت پاک
تحریک کردن
طلایی
لقب امپراطوران روسیه
ده هزار متر مربع
تصدیق انگلیسی
نمایشنامه
صامت
نااستوار
گرداگرد دهان
کفیل
آزمایشگاه
نمایشی سنتی
خط نابینایان
طرفدار دگرگونی
اشاره
مقاومت
پلیس
امیران
مرکز یونان
نشانه
کند نیست
جمع بنا
مهمانخانه بین راهی
زمین آذری
مهره‌ای در شطرنج
دماسنج
گل نومیدی
خالص
ضد ماده
پول ژاپن
یار آفتابه
سپاس داشتن
از بیماری‌های چشم
برقی
زایش
از گل‌ها
پهلوان
لقبی اشرافی در انگلیس
وسیله بنایی
نوعی خط کش
درس کشیدنی
گروه هم آوازی
ضمیر داخل
پشت سر هم
قدم یک پا
بازنده در شطرنج
خرده ریگ
عدد ماه
پیشه
رود سیردریا
SMS
سریع السیر
شهر معروف هند
قرمز
ناحیه
کلمه ندا
حرف انتخاب
جیره
بی حیا
نوعی کبک
گردشگری
آرایش زنان
هزار کیلو
فصل دانشگاهی
طبق فلزی
ورزش
ماه فرنگی
تیرپیکان‌دار
شه
نوعی پارچه شبیه اطلسی
حمام لاغری
بالابر
نوعی نان روغنی
بی‌قید
از گازهای سمی
بنیان
پیروولایت
عدد خراب کردنی
تصدیق هیتلر
جوهر قلیا
فریدون شاه در لفظ سنسکریت
آهوی کردی
عطر گل
امپراطور دیوانه رومی
نگاه کن
رهایی دادن از اندوه
مفتی دین یهود
قطار
صد متر مربع
آهار
از ورزش‌ها
صمغ درخت کاج

جدول سودوکو ۳۴۷۴

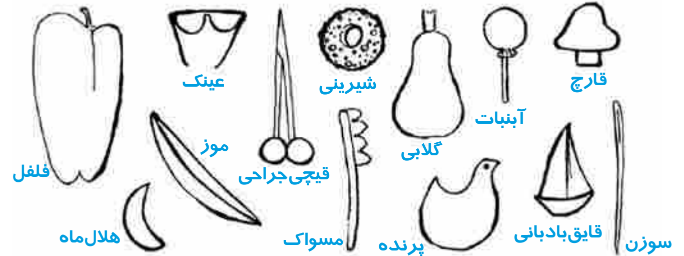
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴	۱		۵		۸			۲
		۸						۱
	۳			۶			۴	۵
	۸					۵		
	۲		۶		۱	۹		۴
				۵	۴			
۸				۱	۷			۹
		۶		۳			۲	۷
۵	۷						۸	۳

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار



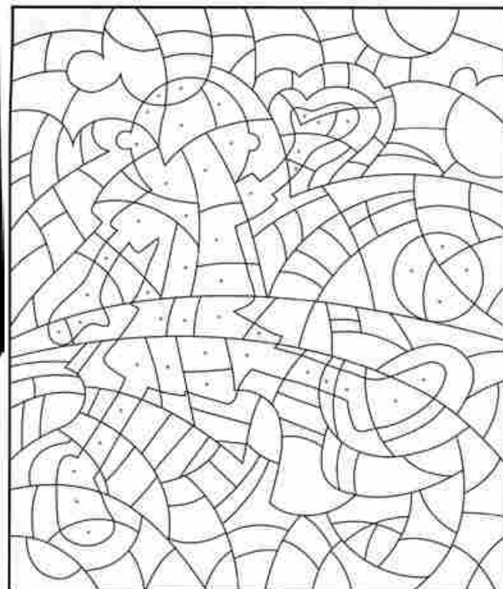


شکلهای پنهان در تصویر میهمانی با لباسهای عجیب

میهمانان این جشن قرار بود با لباسهای عجیب و غریب وارد شوند ولی یکی از آنها کاملاً متفاوت از دیگران به نظر می‌رسد. اما در این تصویر زیبا ۱۳ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند که این شکلها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم آنها را در تصویر میهمانی با لباسهای عجیب پیدا کنید.

نقاشی گمشده

در میان این خطوط و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن بهتر است مداد یا خودکاری برداشته و داخل خانه‌هایی را که نقطه قرار دارد رنگ کنید. برای آنکه نقاشی شما کاملتر باشد بهتر است از خطوط خارج نشوید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا ظاهر خواهد شد که از دیدن آن لذت می‌برید.



۵ اشتباه در تصویر دایناسورها



در اینجا تصویری از دو دایناسور را می‌بینید که در میلیونها سال پیش می‌زیسته‌اند. اما ۵ اشتباه در این تصویر وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید.

رنگ کنید

در اینجا یک تصویر زیبا از قایق سواری در یک رودخانه آرام و در میان درختان و کوههای زیبا را می‌بینید. اما برای آنکه این تصویر را زیباتر ببینید کافی است شماره‌های یک را به رنگ خاکستری، شماره‌های ۲ را به رنگ قرمز، شماره‌های ۳ را به رنگ آبی، شماره‌های ۴ را به رنگ مغز پسته‌ای، شماره‌های ۵ را به رنگ سبز، شماره‌های ۶ را به رنگ بنفش و شماره‌های ۷ را به رنگ زرد در آورید.

پاسخها در صفحه ۵۵

اعتراف به نادانی از چیزی که نمی‌دانم مرا شرمگین نمی‌دارد
● سیسرون

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

راه من نیز اشتباه بود!



ـ خدا از بابا و ننه‌م نگذره. اونا منو بدبخت کردن. تا بوی پول به مشامشون خورد منو از پشت نیمکت‌های مدرسه کشیدن بیرون و به زور کتک نشوندن پای سفره عقد. آخه نمی‌دونم چرا «حاج احمد» از بین اون همه دختر خوشگل و ترگل ورگل ده خواست من عروسش باشم؟ برای خودم کلی آرزو داشتم. همیشه شاگرد ممتاز کلاس بودم و دلم می‌خواست درسم رو ادامه بدم و برای خودم کسی بشم. سیزده سالم بود که حاج احمد منو از بابام برای پسرش «حمید» خواستگاری کرد و روی همه آرزوهای من خط قرمز کشید. حاج احمد و بابام از قدیما با هم دوست بودن. حاج احمد تو ده نموند، رفت شهر و برای خودش کسی شد و کار و زندگی درست و حسابی به هم زد. هر چند وقت یکبار با خانواده‌ش می‌اومدن ده و قبل از هر جایی می‌اومدن خونه ما. من تو عالم بچه گی چقدر به مهمونای شهری‌مون افتخار می کردم و خوشحال بودم اما نمی‌دونستم چه خوابی برام دیدن. ما هفت تا خواهر و برادر بودیم. بابام کشاورز بود و وضع مالی‌مون تعریفی نداشت و همیشه هشت‌مون گرو نه‌مون بود. حاج احمد به بابام گفته بود اگه راضی به ازدواج من و حمید بشه بهش کمک می کنه تا زمین بخره و روی زمین‌های خودش زراعت کنه. کلی به بابام وعده و وعید داده بود. گفته بود: «کدوم دختری رو برای پسرم بگیرم که بهتر از «ریحانه» باشه؟ برای خواستگاری برم در خونه کی که مثل شما آبرو دار و نجیب باشه؟ قول می‌دم حمید دخترت رو خوشبخت کنه.» من که اون روزا چیزی از زندگی نمی‌فهمیدم. همه دلخوشی‌م خلاصه شده بود تو عروسک کاموایی که عزیز جون برام بافته بود. غروب که می‌شد با بچه‌ها می‌رفتیم گندمزارهای اطراف ده. یکی از همین روزا بود که از زبون دوستام شنیدم منو می‌خوان شوهر بدن. گریه کنان رفتم خونه و به مادرم گفتم: الان زوده که شوهر کنم. بابام گفت: «**غلطای زیادی، یه الف بچه برای من آدم شده و نظر میده. دیگه از فردا حق نداری بری مدرسه. این هفته حاج احمد و خانواده‌ش میان واسه بله برون**» من حمید رو دیده بودم. وقتی می‌اومدن خونه‌مون کلی با من و خواهر او برادرام بازی می کرد اما تصور نمی کردم که یه روز بخواد شوهرم باشه. حمید یازده سال از من بزرگتر بود. پسر بدی نبود وشاید هر دختری تو ده آرزو داشت زنش بشه اما من نمی‌خواستم. تو دلم حاج احمد و حمید رو فحش و نفرین می کردم اما چه فایده! بی اونکه چیزی بفهمم شدم عروس حاج احمد و همسر حمید. عروسی مفصلی تو ده براممون گرفتن. من اونقدر کوچیک بودم که لباس عروسی به تنم زار می‌زد و کفشام به پاهام گشاد بود. همه هلهله می کردن و خوشحال بودن اما دل من پر از غم بود. برای مرگ آرزوهام اشک می‌ریختم. عروسی تموم شد و من همراه حمید و خانواده‌اش به شهر اومدم. حمید پیش پدرش کار می کرد و وضع مالی‌ش خوب بود. اون مرد مهربونی بود و تا جایی که می‌تونست به من محبت می کرد تا غم دوری خانواده آزارم نده. بعد از عروسی ما حاج احمد به قولش عمل کرد و یک هکتار زمین کشاورزی برای بابا خرید و مبلغی هم داد به عنوان هدیه تا بابا دستی به سر و صورت زندگی‌شون بکشه. افراد خانواده‌م خیلی خوشحال بودن اما کسی حال منو درک نمی کرد. من چیزی از زندگی مشترک نمی‌دونستم... پونزده سالم بود که تو دنیا اومدی. این دیگه خیلی بی‌انصافی بود. تو اونقدر کوچیک و ضعیف بودی که من ازت می‌ترسیدم. تا یک سالگی مادربزرگ و عمه‌هات به کارای تو رسیدگی و تر و خشکت می کردن. اونا هم هر کدومشون برای خودشون کار و زندگی داشتن. کم کم شروع به اعتراض کردن. به حمید گفتن از این به بعد کارای مربوط به خونه و بچه رو خودم باید انجام بدم. من روزای سختی رو می گذروندم. هیچ علاقه‌یی به حمید نداشتم. اصلاً نمی تونستم تو قلبم جا بدمش. چند سال از ازدواج‌مون گذشته بود و من هنوز برای مرگ آرزوهام گریه می کردم. دست خودم نبود، حتی با داشتن تو نمی تونستم دلم رو به زندگی با حمید گرم کنم. بیچاره حمید، خیلی اذیت می شد و دم نمی‌زد. او هم برای به دست آوردن عشق و محبت من همه جوره تلاش می کرد. همیشه برام گرون ترین هدیه‌ها رو می‌خرید، مسافرت می‌رفتیم و هر کاری که فکر می کرد خوشحالم می کنه رو انجام می‌داد اما هیچ فایده‌یی نداشت. من حتی نمی تونستم با لبخند ازش تشکر کنم. زندگی‌مون سرد و بی‌روح تر از قبل شده بود. گاهی پیش می‌اومد که در طول شبانه‌روز به جز سلام و خداحافظ هیچ حرف دیگه‌یی بینمون رد و بدل نمی‌شد. تو داشتی بزرگ و بزرگتر می‌شدی، زندگی‌ ما سردتر و سردتر می‌شد و فاصله بین من و حمید بیشتر. حالا دیگه اطرافیان از بی‌عشق و علاقه بودن زندگی‌مون خبر داشتن و هر کدوم به نوعی تلاش می کردن تا شاید بتونن کاری بکنن. همه برای حمید دلشون می‌سوخت اما کسی نبود که دلش برای من بسوزه. حمید مرد همه چیز تمومی بود اما من نمی‌خواستمش. حمید حالا بیشتر وقتش رو بیرون از خونه می گذروند و این اصلاً برای من اهمیت نداشت. دیگه از عشق و محبت یکطرفه حمید هم خبری نبود و من حس کرده بودم که پای یه زن دیگه در میونه. همه دور و بری‌هام می‌اومدن بهم هشدار می‌دادن که تا فرصت هست حمید رو برگردونم سر خونه و زندگیش و از دست ندمش اما من خوشحال بودم که حمید با زن دیگه‌یی خوشحاله و می تونه کنار اون آرامش داشته باشه. اون چرا باید زندگیش رو فدای من می کرد؟ منی که حتم داشتم و دارم هیچ وقت حمید رو دوست نخواهم داشت...

***

«منیژه» جان، تو الان چهارده سالته. بزرگ شدی و از آب و گل دراومدی و خوب و بد رو تشخیص می‌دی. امیدوارم کمی هم من رو درک کنی. من فقط بیست و نه سالمه و هنوز خیلی فرصت دارم به آرزوهام جامه عمل بپوشونم. بابات با حسابدار شرکتش ازدواج کرده و خیلی خوشبختن. مطمئن باش تو با اونا بهتر می تونی از زندگی لذت ببری تا از بودن در کنار یه مادر عبوس و غمزده. عزیزم من و پدرت تصمیم گرفتیم از هم جدا بشیم. دوست ندارم باقی عمرم رو الکی هدر بدم و دلم رو به عشقی خوش کنم که می‌دونم هرگز در دلم جوانه نخواهد زد. من و پدرت مدتهاست از هم جدا شدیم و فقط زن و شوهر شناسنامه‌یی هستیم. من می‌خوام از این به بعد برای دل خودم زندگی کنم. می‌خوام کار کنم و درس بخونم. من هنوز خیلی فرصت دارم...

حق با مادر بود. او هنوز خیلی جوان و زیبا بود و به قول خودش فرصت داشت تا از زندگی آنطور که می‌خواهد لذت ببرد. از وقتی که چشم باز کردم مادر را افسرده و ناراحت دیدم. از همان دوران کودکی برایم جای سوال بود که چرا مادر این همه ساکت و کم حرف است؟ چرا به ندرت لبخند می‌زند؟ چرا ساعت‌ها گوشه‌ای کز می‌کند و اشک می‌ریزد؟ من به بچه‌های فامیل حسادت می‌کردم. از خودم می‌پرسیدم چرا آنها پدر و مادری مهربان دارند؟ آنها با پدر و مادرشان می‌گفتند و می‌خندیدند، با هم به مسافرت می‌رفتند اما سهم من مادری خسته و ساکت و غمگین بود و پدری که وقتی از سر کار برمی‌گشت می‌نشست جلوی تلویزیون و روزنامه می‌خواند. هیچ کدامشان حوصله مرا نداشتند. من چهارده سال بیشتر نداشتم که مادرم حرف دلش را زد و خبر جدا شدن از بابا را داد. به نظر مامان من که فقط چهارده سال داشتم خوب و بد زندگی را می‌فهمیدم و می‌توانستم درک کنم. پدربزرگ پیغام فرستاده بود که مادر بعد از جدایی حق برگشت به خانه پدری را ندارد. بابا به جای مهریه مامان برایش آپارتمانی کوچک خرید تا لااقل حالا که می‌خواست تنها زندگی کند آواره و دربدر نباشد. مامان و بابا خیلی زود از هم جدا شدند، حتی به هیچ کس اجازه پادرمیانی هم ندادند. بعد از طلاق بابا «شیرین» همسر جدیدش را به خانه آورد. حس می‌کردم بابا عاشق اوست. آن زن انگار روح جدیدی در کالبد بابا دمیده بود. بابا خوشحال بود و می‌خندید. تو این چهارده سال هیچوقت این همه شاد و سرحال ندیده بودمش. شیرین با من هم مهربان بود و تلاش می‌کرد جای مادرم را پر کند. با آمدن شیرین رفت و آمد فامیل و آشنا به خانه‌مان شروع شد. عمه‌ها و عموها می‌آمدند و در حضور من به بابا می‌گفتند: «خدا رو شکر از دست اون بختک نحس خلاص شدی. اون زن رابطه خواهر و برادری ما رو به هم زده بود.» و شیرین این وسط از هر فرصتی برای عزیزتر کردن خودش استفاده می‌کرد. من دلم برای مامان می‌سوخت. شاید اگر در این سالها با کسی که عاشقش بود ازدواج و زندگی می‌کرد، می‌توانست او را خوشبخت کند. دوست نداشتم کسی از مادرم بدگویی کند. کسی جای خالی مادرم را حس نمی‌کرد. انگار که هیچ وقت وجود خارجی نداشته. شیرین به نظرم زن چاپلوسی بود که من هیچوقت از او خوشم نیامد. دلم نمی‌خواست در میهمانی‌هایی که او هم هست باشم. با حضور شیرین و مهربانی‌های جور واجور او در حق همه، مادر بیچاره من بیشتر ضایع می‌شد. من هم مثل مامان افسرده و ساکت و منزوی شده بودم اما کسی نبود که به من توجه کند.

***

ـ به بخت خودت لگد نزن منیژه. تو خیلی خوشگلی و «آرمین» هم حسابی عاشق تو شده. برای چی ردش می‌کنی؟ آرمین به «امیرعلی» گفته اگه منیژه دست رد به سینه‌م بزنه خودمو می‌کشم.

با شنیدن حرف‌های «ناهید» همه وجودم گرم شد. یعنی آرمین آنقدر عاشقم شده بود که حاضر بود به خاطر من خودش را بکشد؟! ناهید دوست صمیمی و همکلاسی‌م بود که معلم‌ها از اون دل خوشی نداشتند. من محرم اسرارش بودم و او هر روز برایم از امیرعلی دوست پسرش تعریف می‌کرد. چند بار من هم همراه امیرعلی و ناهید بیرون رفته بودم و حالا ناهید می‌گفت آرمین دوست امیرعلی عاشق من شده. این حس که بدانی کسی دوستت دارد برای دختری مثل من حس خوشایندی بود. من به دوستی با آرمین جواب مثبت دادم. هر روز بعد از مدرسه با هم بیرون می‌رفتیم و من به خودم می‌بالیدم که پسری اینچنین دیوانه‌وار عاشقم شده. بابا و شیرین غرق در خوشبختی بودند و دیر به خانه برگشتن‌ها و تجدید شدن‌ها و هیچ کدام از رفتارهای بد من برایشان اهمیت نداشت. ناهید همیشه به من می‌گفت: «**خوش به حالت منیژه که هر کاری کنی بابات بهت گیر نمیده. به نظر من تو خیلی خوشبختی.**» و من چقدر احمق بودم که با شنیدن این حرف از خوشحالی به آسمان بال می‌ساییدم و به خودم افتخار می‌کردم که دختری آزاد هستم! دو سال از رفاقت من و آرمین می‌گذشت. حتم داشتم، که بابا و شیرین از همه چیز خبر داشتند.. بابا هر چند روز یکبار پول توجیبی خوبی به من می‌داد و می‌گفت: «تا جایی که می‌تونی از زندگیت لذت ببر دخترم!» اوضاع بد تحصیلی و رفتاری و غیبت‌های غیرموجه من دست به دست هم دادند و من از مدرسه اخراج شدم. این مسئله کوچکترین اهمیتی برایم نداشت بلکه خوشحال هم بودم. شیرین وقتی این خبر را شنید لبخندی تمسخرآمیز زد و تنها جمله‌یی که بابا به زبان راند این بود: «اگه می‌تونستی به تحصیلات ادامه بدی خیلی خوب بود!» به نظر من اما خوب این بود که من از صبح تا شب وقتم را با آرمین می‌گذراندم. آرمین هم مثل خودم تک پسر یک خانواده ثروتمند بود که زندگیش خلاصه می‌شد در یک جمله:

«از صبح تا شب با ماشین ویراژ دادن در خیابان‌ها!»

خانواده آرمین هم در جریان رابطه ما بودند اما راضی به ازدواج‌مان نه! مادر آرمین که چند بار مرا دیده بود سعی می‌کرد به هر شکلی شده، با صحبت و نصیحت مرا از ادامه این دوستی باز دارد اما وقتی آرمین در برابر مخالفت خانواده‌ش برای به خواستگاری آمدن من، چندین بسته قرص خواب‌آور را یکجا بلعید هم مادر و هم پدرش دست از مخالفت برداشتند و با نارضایتی و چهره‌های اخم‌آلود به خواستگاری آمدند. پدرم در مجلس خواستگاری از مسائل سیاسی و اقتصادی روز حرف می‌زد و شیرین هم تا می‌توانست مثل همیشه خود شیرینی می‌کرد و از خودش و زحماتی که برای خوشبخت کردن پدرم کشیده با آب و تاب تعریف می‌کرد. او گاهی به بدگویی از مادرم می‌پرداخت و چشم غره مرا که می‌دید بحث را عوض می‌کرد. بعد از رفتن میهمان‌ها بابا بی‌آنکه به خودش زحمت چشم برداشتن از روزنامه را بدهد، گفت:

«به نظرم خانواده‌ش ناراضی بودن. پسره هم که معلومه بی‌کار و بی‌عاره و سربار باباش. با این حال خودت می‌دونی. تو هفده ساله و می‌تونی برای زندگیت تصمیم بگیری.»

من و آرمین که تنها سه سال از من بزرگتر بود خیلی زود با هم ازدواج کردیم و زندگی مشترکمان را در آپارتمانی که پدرش برایمان اجاره کرده بود آغاز کردیم. خرج زندگی‌مان را پدر آرمین می‌داد و البته از حق نگذریم شیرین با جهیزیه‌یی کامل طوری که دهان فامیل آرمین از حیرت باز مانده بود مرا روانه خانه بخت کرد. خوب به خاطر دارم که شیرین در طول مراسم عروسی مدام برای همه از خودش و زحماتی که برای من کشیده بود حرف می‌زد! چهار ماه از زندگی‌مان می‌گذشت که فهمیدم آرمین گاه گاهی شیشه مصرف می‌کند. از او خواستم ترک کند اما او مثل همیشه با زبان چرب و نرمش مجابم کرد که شیشه با مواد مخدر دیگر فرق می‌کند و اعتیادآور نیست. من و آرمین از زندگی‌مان راضی بودیم. پدرش ماه به ماه مبلغ قابل توجهی را به عنوان خرجی به آرمین می‌داد و دیگر لازم نبود آرمین برای تامین هزینه‌های زندگی کار کند. ما با هم در میهمانیها و پارتیهایی که دوستان‌مان می‌گرفتند شرکت می‌کردیم و آرمین مرا با افتخار به دوستانش معرفی می‌کرد و خوشحال بود از این که همسری روشنفکر نصیبش شده. سه سال از زندگی مشترکمان به سرعت برق و باد گذشت.

ما زندگی را در خوش گذرانی‌های آنچنانی گم کرده بودیم و وقتی به خودمان آمدیم که دیر شده بود. آرمین که روح و جسمش را به شیطان فروخته بود سرانجام بخاطر هوسبازی هایش گرفتار ابلیس ایدز شد. او ویروس ایدز را به من هم منتقل کرد و همراه خودش مرا هم به منجلاب نیستی کشاند. آرمین چند روز پس از این که فهمید آلوده به این ویروس لعنتی ست خودکشی کرد و من ماندم با کابوس مرگ. پدر آرمین بعد از فوت آرمین مرا از خانه بیرون کرد. همه مرا مقصر می‌دانستند و می‌گفتند من با بی‌بند و باری‌هایم این بیماری را به آرمین منتقل کردم. با سری افکنده به خانه پدرم رفتم. آنها هم از همه چیز باخبر بودند. شیرین که از پدرم صاحب فرزند دختری شده بود به پدرم اجازه نداد حتی برای لحظاتی مرا به خانه راه دهد. او نگران بود که مبادا دخترش هم به سرنوشت من دچار شود.

سالها بود که از مادرم بی‌خبر بودم. با خودم می‌گفتم اگر او به اجبار به وصلت با پدرم تن نمی‌داد سرنوشت من هم اینگونه زشت رقم نمی‌خورد. به خانه او رفتم. او در این سالها با مردی که عاشقش شده بود ازدواج کرده و آنطور که خودش می‌گفت زندگی خوبی داشت. مادرم خوشحال بود از اینکه شوهرش به او کمک می‌کند ادامه تحصیل بدهد و برای خودش کسی شود. مادرم با شنیدن سرنوشت رقت بار من سری از روی تاسف تکان داد و گفت: «منیژه! من زندگی گذشته‌م رو فراموش کردم. تو هم بخشی از گذشته من بودی. من نمی‌تونم به تو کمکی بکنم اما از شنیدن اونچه که بر سر تو اومده متاثر شدم. منیژه جان تو در انتخاب راهت اشتباه کردی... راه تو هم مثل من اشتباه بود...!»

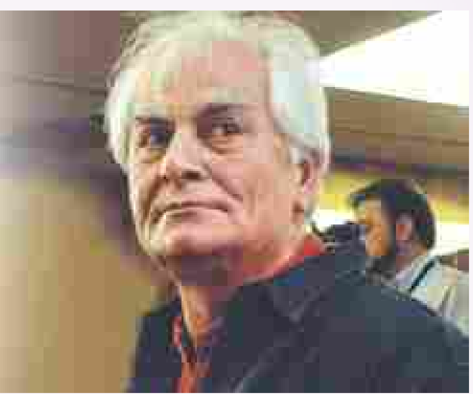
■

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد

چهارمین جشنواره فیلم پلیس، هفته گذشته در تهران برگزار شد. این جشنواره با استقبال فراوان اهالی مطبوعات و تماشاگران روبرو شد و پانزده فیلم از مجموع فیلمهایی که در جشنواره حضور داشتند، هنوز اکران نشده و شاید هیچ وقت دیگر نیز اکران نشوند. یکی از فیلمهای قابل احترام

دکتر علی رفیعی: تهیه کنندگان امروز، فقط و فقط منتظر پول هستند

دکتر علی رفیعی متولد ۱۳۱۷ در اصفهان است. او دارای مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد جامعه شناسی و همچنین کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترای تئاتر از دانشگاه سوربن، دیپلم عالی کارگردانی از دانشگاه بین المللی تئاتر فرانسه و دیپلم بازیگری از مدرسه شارل دولن فرانسه است. از دیگر فعالیت‌های او می توان به بازی در فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی فرانسه و انگلیس، تدریس در دانشگاه تهران، ریاست تئاتر شهر و رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک اشاره کرد. رفیعی در سال ۱۳۸۳ اولین فیلم سینمایی خود با نام «ماهی ها عاشق می شوند» را ساخته است که این فیلم یکی از فیلم های تحسین شده جشنواره آن سال بود و در بخش های مختلف کاندیدای دریافت جایزه شد. ماهی ها عاشق می شوند با توجه به علاقه رفیعی به شمال کشور در آن حال و هوا ساخته شده بود. اما تازه ترین ساخته او پس از ۶ سال دوری از سینما آقا یوسف نام دارد و در تهران می گذرد. رفیعی دل پری از تهیه کنندگان دارد و دلیل این همه سال دوری از سینما را عدم همکاری تهیه کنندگان می داند.



***بعد از سالها دوباره تصمیم گرفتید که فیلم سینمایی بسازید، دلیل این همه دوری از سینما چه بوده؟**

**اتفاقا من بعد از ماهی ها عاشق می شوند تصمیم گرفته بودم که بلافاصله فیلمی بسازم، اما این جیب من است که باید تصمیم بگیرد که من چه زمانی فیلم بسازم. وقتی اطرافیان دیدند که من فیلم اولم را خودم تهیه کردم احساس کردند که من خیلی آدم پولداری هستم و می توانم مرتب خودم فیلم هایم را تهیه کنم اما این طور نیست. من هم یک کارگردان هستم مثل بقیه... و آدم ثروتمندی هم نیستم.

***چرا با توجه به فیلم بسیار خوب و حرفه ای ماهی ها عاشق می شوند تهیه کننده ای پیدا نشد که فیلم بعدی شما را تهیه کند؟**

**متاسفانه تهیه کنندگان منتظر هستند که من همراه فیلمنامه ام یک چک بانکی هم به آن الصاق کنم در صورتی که من از این کارها بلد نیستم و در توانم هم نیست و از طرفی حمایتی هم که از جانب فارابی باید انجام بشود برای من وجود نداشت.

***این خیلی اتفاق ناراحت کننده ای است که متاسفانه برای شما که کارگردان درجه یکی هستید افتاده است؟**

**ممنون، اما باید بگویم که تهیه کنندگان ما امروز فقط و فقط منتظر پول هستند و تازه اگر هم بخواهند همکاری کنند باز هم پول نمی دهند. به خاطر همین فیلمساز یا باید از حمایت دولت برخوردار باشد یا خودش سرمایه دار باشد در غیر این صورت مثل من باید با وقفه های طولانی مدت فیلم بسازد.

***با توجه به اکران خوب فیلم ماهی ها عاشق می شوند چرا از درآمد فروش آن فیلم برای ساخت فیلم بعدی تان استفاده نکردید؟**

**موفقیت مالی آن فیلم هیچ وقت نصیب من نشد و من هنوز برای پخش آن فیلم حرفهایی در دلم دارم که دلم نمی خواهد هیچ وقت آنها را بازگو کنم. من فقط زیان کردم و در طول این سالها هم دست از نوشتن برنداشتم و پنج فیلمنامه نوشتم که هیچ کدامشان به خاطر مسائلی که گفتم توفیق ساخت پیدا نکرد.

***چرا هیچ گاه این مسائلی که برایتان پیش آمده را جایی بازگو نکردید و سروصدا راه نینداختید؟**

**چون من فکر می کنم هر کسی از طریق آثارش است که شناخته می شود، کسی با هوچی گری موفق نمی شود و اگر هم بشود مدتش خیلی کوتاه است و اصلا با این رفتارها نمی توان جایی در دل مردم پیدا کرد. من از حاشیه و حاشیه سازی اصلا خوشم نمی آید با این کارها نمی توان برای خود آبرویی جمع کرد بلکه تمام آن آبرویی را هم که جمع شده از بین می برد.

***چرا از میان آن پنج فیلمنامه ای که نوشتید خواستید آقا یوسف را بسازید؟ این فیلمنامه برایتان چه جذابیت هایی داشت؟**

**تنها دلیلش این بود که به دلیل علاقه من به شمال ایران یا جغرافیای خاصی مثل یزد و سیستان و کرمان، قصه های من اغلب در این شهرها رخ می دهند، اما آقا یوسف از معدود فیلمنامه های من بود که در تهران اتفاق افتاده و از آن جایی که فیلم ساختن در شهرستان از لحاظ مالی کار بسیار سختی است تصمیم گرفتم آقا یوسف را بسازم.

***هدف شما از ساخت این فیلم چه بود؟**

**در این فیلم معضلات اجتماعی به شکل تکراری مطرح نمی شوند. هنرمندی که به جامعه پیرامون خود حساسیت داشته باشد، نمی تواند کنار میزش بنشیند و فیلمنامه اجتماعی بنویسد. به این روش اثر هنری خلق نمی شود. در این فیلم تصمیم گرفتم به فاصله موجود بین یک پدر و دختر بپردازم و قصد ندارم در آن کسی را محکوم کنم. از اینکه آدمها را در فیلم داوری کنم، پرهیز دارم. اگر قرار باشد کسی شخصیت های فیلمم را داوری کند، تماشاگر فیلم است.

***به چه دلیل شغل نظافتچی را برای آقا یوسف انتخاب کردید؟**

**به این دلیل که مهم بود آقا یوسف را شاهد و ناظر خانواده هایی که در خانه آنها کار می کند، باشد. در هر خانه ای که آقا یوسف برای کار می رفت، شاهد مناسبات مادر، پدر و فرزندان است.

***این فیلم را هم باز خودتان تهیه کردید؟**

**آقای مرتضی متولی ۲۰ درصد از هزینه های کار را متقبل شد و من بسیار از همکاری با ایشان خوشحالم، او مرد بسیار شریفی است. اما تامین ۸۰ درصد هزینه های فیلم با خودم بوده که از طریق وام بانکی و قرض از دوستان آن را پذیرفتم، تازه این را هم باید بگویم که خیلی از عوامل و ده نفر از بازیگران هم پذیرفتند که بعدا پولشان را بگیرند.

***از ابتدا برای نقش آقا یوسف مهدی هاشمی را در نظر گرفته بودید؟**

**نه تعدادی دیگر از بازیگران هم کاندیدای این نقش بودند که به دلایلی همکاری با آنها میسر نشد. آن زمانی که به آقای هاشمی پیشنهاد بازی در نقش آقا یوسف را دادیم ایشان مشغول بازی برای سریالی در کردستان بودند که ما منتظر شدیم تا نقششان به پایان برسد و بعد فیلمبرداری را شروع کنیم.

***ماهی ها عاشق می شوند در بره خودش تجربه یک نوع از فیلمسازی جدید بود از این لحاظ می گویم که ریتم آرام و در عین حال پر تعلیقی داشت. آیا می توانیم امیدوار باشیم که آقا یوسف هم به همین صورت است؟**

**آقا یوسف از لحاظ قصه خیلی پر کشش تر از ماهی ها عاشق می شوند است. سرشار از تعلیق است و هر گره که گشوده می شود گره تازه ای افکنده می شود. من آقا یوسف را خیلی بیشتر از باقی آثارم دوست دارم.

***برای اکران آن برنامه ای در نظر نگرفته اید؟**

**چند پخش کننده صحبت کرده اند هنوز انتخابم را انجام نداده ام باید فکر کنم و نمی خواهم اعلام کنم چون جریان آش نخورده و دهن سوخته می شود. تهیه کننده ای که رفتار درست و مناسب اثر من داشته باشد را انتخاب می کنم، چرا که متاسفانه همه چیز در بند مادیات شده است و اخلاق حرفه ای فراموش شده است و این اصلا برای من قابل تحمل نیست. ■

مهدی‌هاشمی: همسر، پدر و برادر خوبی نبودم چرا که...

وجذابی که در این جشنواره حضور داشت، فیلم «آقا یوسف» با بازی تحسین برانگیز مهدی‌هاشمی بود. در حاشیه برگزاری این جشنواره گفتگوی کوتاهی با کارگردان و بازیگر نقش اول فیلم داشتیم که درباره این فیلم صحبت کرده‌اند.

بازی فوق‌العاده زیبا و طبیعی «مهدی‌هاشمی» در نقش آقا یوسف باعث شد تا این هنرپیشه مردمی و محبوب در جشنواره سال گذشته، جایزه سیمرغ بهترین بازیگر نقش اول مرد را دریافت کند. هر کس به تماشای این فیلم جذاب بنشیند، بدون شک با ما موافق خواهد بود که هیچ کس به جز مهدی‌هاشمی نمی توانست به ایفای این نقش جذاب بپردازد. با مهدی‌هاشمی گپی کوتاه داشتیم از آقا یوسف تا دکتر قریب...

***از نحوه همکاری تان با دکتر رفیعی بگویید...**

**من حدود ۳۴ سال پیش با علی رفیعی زمانی که تازه از خارج برگشته بود در نمایش «خاطرات و کابوس‌ها» همکاری کردم. این نمایش فرصتی بود که از تجربیات وی استفاده کنم. بعد از این سال‌ها دوباره فرصتی فراهم شد تا در فیلم «آقا یوسف» با او همکاری مجدد داشته باشم.

***کمی از شخصیت آقا یوسف صحبت کنید.**

**من در این فیلم نقش مردی را بازی می کنم که زمانه باعث شده دست به کاری بزند که دور از شان اوست. او بازنشسته است و این شغل را برای امرار معاش انتخاب کرده است. در همین میان ماجرایی برای وی پیش می آید که شخصیت را می شکند. ضربه‌ای که او را بیشتر از شرایط شغلی و دشواری زندگی مورد آسیب قرار می دهد.

***تا چه اندازه به تاثیر کارگردان روی یک بازیگر مثل خودتان معتقدید؟**

**کارگردان، سر گروه کل تیم است. بعضی کارگردان‌ها می توانند بازیگران را هدایت کنند و به همین دلیل جنس کارشان متفاوت است. یک سری کارگردان‌ها هستند که با رابطه وارد این کار شده‌اند و خودشان کار خاصی بلد نیستند و فقط اجازه کار به آنها داده شده. آنها هم چند بازیگر معروف را می آورند جلوی دوربین و به آنها می گویند این کار را بانمکش کن یا «ریش و قیچی را سپردیم دست خودت.» خب، نتیجه اش این می شود که بازیگرها هم بدون هیچ هدایتی هر کدام سعی می کنند کار را با نمک کنند و در نهایت کار تبدیل می شود به چیزی که مجبوریم با خواهش و التماس از مخاطب بخواهیم که جان مادرتان به این کارهای ما نگاه کنید!

***شما معتقدید که بازیگری بدون تماشاگر معنا ندارد. آیا این حرف به این معناست که کمیت بینندگان بر کیفیت سوار باشد؟ چیزی که امروز در خصوص بسیاری از فیلم‌های سطحی می بینیم؟**

**هر کاری مخاطبی دارد. ما نمی توانیم این را تسری دهیم. مخاطب زیاد دلیل بر کیفیت نیست اما هر کار بنا بر مقتضیات آن، مخاطب خودش را دارد. همه جای دنیا همه کاری هست و نمی توان گفت چرا یک کار سطح پایین پر مخاطب است.

***فیلم‌های سطحی که تعدادشان هم بسیار زیاد است سلیقه مخاطب را پایین نمی آورد؟**

**اتفاقا همین را می خواهم توضیح دهم هنرمندانی هستند که کارشان فروشی نیست و کار نمایش را به عنوان شغل روزانه و پول نمی بینند. شما حافظ را ببینید. خواص و عوام، عاشق حافظ اند. آن هم به دلیل کیفیتی است که اشعارش دارد، عامه می نشینند با آن فال می گیرند. از نظر بسیاری فال اصلا معنی ندارد اما از دید آن آدم معمولی خیلی شیرین و دلنشین است. پس اگر بشود هنرمند چنین کاری کند که هم خواص قبول کنند و هم عوام بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند هنر بزرگی است.

***خیلی از همکاران شما (بازیگران) معتقدند که تله فیلم برای بازیگر و سینما مهلک است، شما این عقیده را رد می کنید؟**

**مدتی است که تله فیلم شیوع پیدا کرده و عده‌ای از اهالی سینما را درگیر خود کرده ولی متاسفانه در همین مدت هم در سینما ساخت فیلم بسیار تنزل کرده نمی دانم این اتفاق از کجانشات گرفته و مسئولان چه تصمیماتی برای سینما و تئاتر و تلویزیون گرفته اند. پیش خودم دچار عذاب وجدان بودم چرا که تله فیلم کار می کنم در حالی که از آن طرف هیچ روزنه امیدوار کننده‌ای در سینما نیست. دوستی می گفت این تولیدات تله فیلم‌ها را افتاده تا صدمه به بدنه اصلی سینما بزند. من هم نظرم این است که تولید انبوه این تله فیلم‌ها شده شبیه یک مینی بالیوود ایرانی.

***جایزه گرفتن چقدر برای شما مهم است؟**

**هیچ انسانی نیست که از تعریف، تشویق و پاداش خوشحال نشود مگر اینکه انسان نباشد. منتها آدم‌ها در این زمینه دو دسته می شوند؛ کسانی که فقط برای پاداش کار می کنند و کسانی که کار می کنند به قصد کار و اگر جایزه‌ای هم بگیرند خوشحال می شوند. من جزء دسته دوم هستم.

***اهل فیلم دیدن هستید؟**

**اهلش هستم ولی واقعا فرصتش را ندارم. اگر زمانی به دستم بیاید که بتوانم برای فیلم دیدن کنار بگذارم این کار را خواهم کرد و دوست دارم. اما متاسفانه چنین زمانی اغلب به وجود نمی آید. من دوست دارم فیلم ببینم، کتاب مطالعه کنم یا شعر بخوانم. برای همین ۳ ماه تابستان را کار نمی کنم و وقتم را برای خانواده و این کارهای شخصی که گفتم می گذارم.



***استعدادی بوده که به خاطر بازیگری نتوانسته باشید آن را پرورش دهید؟**

**بله، استعداد شوهر خوب بودن برای همسرم گلاب آدینه، پدر خوب برای فرزندانم. برادر خوب برای ناصر هاشمی و پسر خوب بودن برای مادرم.

***چقدر از شخصیت حقیقی تان در اجرای نقش استفاده می کنید؟**

**برای نقش بازی کردن، بازیگر به خوراک نیاز دارد که آن تماشاچی است. هنرمند همیشه درگیر است و هیچ کسی نیست که مدعی باشد در اجرای نقش‌هایش می تواند از دیگری مایه بگذارد. هر بازیگری در اجرای نقشی که بر عهده دارد از تجربیات خودش استفاده می کند و من هم از تجربیاتم برای بازی در نقش‌هایم استفاده می کنم.

***چه عاملی باعث موفقیت یک بازیگر در کارش می شود؟**

**در زمینه بازیگری بسیاری از مسائل نسبت مستقیمی با شانس و اقبال دارد و اتفاقی که در دوران بازیگری برای بازیگر به وجود می آید. در هر حال بازیگر، باید با تلاش و پشتکار به موفقیت در کارش برسد. انتخاب درست و به جای بازیگر باعث می شود قابلیت‌های مختلف بازیگر به ظهور برسد. بازیگر باید با درایت و هوشمندی نقش‌هایی را انتخاب کند که ویژگی‌های مثبت و درستی داشته باشد. بازیگری در کارش موفق است که حتی در نقش‌های کوتاه بتواند توانش را نشان دهد. بسیاری از نقش‌های اول ممکن است نقش‌های خوبی نباشند و بازیگر باید بتواند درست انتخاب کند. ■

برای ثروتمند شدن تنها داشتن راه درآمد کافی نیست باید راه خرج کردن را هم بخوبی دانست

فورانکلین

بدون معرفی بهترین فیلم
اختتامیه جشنواره فیلم پلیس برگزار شد

اختتامیه چهارمین جشنواره فیلم پلیس چهارشنبه گذشته با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، سردار احمدی مقدم، جواد شمقدری معاونت سینمایی و جمعی از هنرمندان در تالار ایوان شمس برگزار شد و برگزیدگان این جشنواره به شرح ذیل معرفی شدند:

دربخش فیلم‌های بلند ویدئویی؛ جایزه بهترین کارگردانی بخش مسابقه فیلم‌های بلند ویدئویی به فیلم «حبیب» داریوش یاری و همچنین هیئت داوران لوح تقدیر خود را در این بخش به خاطر کارگردانی فیلم «تنهایی» به حجت قاسم زاده اصل اهدا کرد.

بهترین فیلمنامه بخش ویدئویی: «یک داستان کوتاه و چند داستان دیگر» به حجت قاسم زاده اصل اهدا شد.

بهترین فیلم: «**می تونه آخریش باشه**» به نوید محمودی اهدا شد.

بخش بهترین کارگردانی فیلم بلند سینمایی: هیئت داوران جایزه بهترین کارگردانی را به محمد رضا عرب کارگردان فیلم «ندارها» و هیئت داوران لوح افتخار بهترین کارگردانی را به امیر ثقفی کارگردان فیلم «**مرگ کسب و کار من است**» اهدا کرد. هیئت داوران جایزه ویژه خود را به امیرحسین جهددوست برای کارگردانی فیلم «بی انتها» تقدیم کرد.

بهترین فیلمنامه بلند سینمایی: هیئت داوران جایزه بهترین فیلمنامه را به جلیل سامان نویسنده فیلمنامه فیلم «زندگی» اهدا شد.

هیئت داوران لوح افتخار بهترین فیلم را به کیانوش عیاری تهیه کننده «فیلم پشت در خبری نیست» اهدا کرد. همچنین هیئت داوران از میان آثار بخش مسابقه



اثری که شایسته دریافت جایزه تندیس بهترین فیلم باشد را انتخاب نکرد.

جایزه بهترین فیلم کوتاه داستانی: به ابوالفضل مرادی تهیه کننده و کارگردان فیلم «خانه کاغذی» اهدا شد.

جایزه بهترین کارگردانی فیلم کوتاه داستانی به امیر عبدالهی کارگردان فیلم «پانسمان» اهدا شد.

بهترین فیلمنامه نویسی فیلم کوتاه: بهترین فیلمنامه به فیلم کوتاه داستانی شاهرخ کافی برای فیلمنامه فیلم «بازی دزد و پلیس» اهدا شد. جایزه ویژه هیئت داوران به نسرین پیران برای کارگردانی فیلم «سرخ و سفید و آینه» تعلق یافت. همچنین هیئت داوران ضمن تقدیر از مجید حقیقی برای فیلمنامه فیلم «مستقیم انتها»، لوح تقدیر ویژه خود را به صادق محبی برای کارگردانی فیلم «من و بابام» اهداء کرد.

بهترین کارگردانی بخش مستند: بطور مشترک به کارگردان فیلم‌های «کلاه شیشه‌ای» محسن خانجهانی و کارگردان فیلم «وقایع نگاری یک عشق ناتمام» امید وفایی اهدا شد.

جایزه بهترین تحقیق و پژوهش بخش مسابقه مستند: به سعید تارازی برای فیلم «شهر شلوغ» تعلق یافت. لوح تقدیر هیئت داوران بخش مسابقه فیلمهای مستند نیز به کارگردانان فیلم «اتاق امن» آیدا پناهنده و ارسلان امیری اهدا شد. هیئت داوران از نغمه عافیت به دلیل کارگردانی فیلم مستند «وقتی همه چیز دیر می شود» تقدیر به عمل آورد.

هیئت داوران در بخش فیلمنامه نویسی جایزه بهترین فیلم نامه سوم را به میترا مهندس پور نویسنده فیلمنامه «گروگان» اهدا کرد. همچنین هیئت داوران جایزه بهترین فیلمنامه دوم را به بهمن شهروان نویسنده فیلم «دیما برگرد» اهدا کرد. در این بخش هیئت داوران هیچ اثری را شایسته دریافت جایزه بهترین فیلمنامه اول ندانست.

این اختتامیه یک حاشیه جذاب نیز داشت. مسئولان برگزاری این مراسم و متولی برپایی جشنواره فیلم پلیس (نیروی انتظامی) در آیین اختتامیه جشنواره سعی داشتند طی اقدامی نمادین طرح امنیت اخلاقی را برای ورود برخی افراد به سالن اجرا کنند که با اجرای این طرح عده‌ای در سالن حضور نیافتند. در جریان برگزاری مراسم هم گروهی از خبرنگاران و عکاسان رسانه‌های مختلف سالن را ترک کردند.

■

وزیر ارشاد: آمیختگی دو هنر نقاشی و خط تأثیر مضاعفی بر مخاطب دارد

آیین گشایش نمایشگاه «مروری بر نیم قرن نقاشی خط معاصر ایران» با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، شاه‌آبادی معاون هنری وزیر ارشاد، **محمود شالویی** مدیر کل دفتر هنرهای تجسمی و جمعی از هنرمندان شاخه‌های مختلف هنرهای تجسمی در موزه هنرهای معاصر تهران برگزار شد.

شالویی در این مراسم درباره نمایشگاه «نقاشی خط معاصر ایران» گفت: این نمایشگاه دو بخش دارد بخش قرآنی که به یمن قدوم ماه مبارک شعبانیه و رمضانیه برپا می‌شود و شامل ۴۰ اثر قرآنی از آثار گرانسنگ استاد جلیل رسولی است که همزمان کتاب آثار ایشان نیز با عنوان «نور علی نور» نیز رونمایی خواهد شد و بخش دوم نمایشگاه نیز که از گالری شماره ۲ آغاز خواهد شد، «مروری بر نیم قرن نقاشی خط معاصر ایران» است.

شالویی با اشاره به کیفیت آثار ارائه شده در این نمایشگاه گفت: در عرصه هنر نقاشی خط هنرمندانی داریم که گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند و در مجامع بین‌المللی آثارشان با استقبال خوبی روبه رو شده و در حراجی‌های بین‌المللی نیز یکی از آثار مورد توجه مشتریان هنری است. شالویی تعداد آثار به نمایش درآمده در این نمایشگاه را ۱۲۹ اثر عنوان کرد و گفت: ۴۳ اثر از آثار گنجینه موزه هنرهای معاصر تهران برای نمایش در این نمایشگاه انتخاب شده است، ۳۶ اثر متعلق به هنرمندان مدعو این نمایشگاه است و ۴۰ اثر نیز از آثار جلیل رسولی به نمایش درآمده است.



حسینی گفت: در قرآن کریم از سبک‌ها و قالب‌های مختلفی برای انتقال پیام استفاده شده است و این از ویژگی‌ها و جاذبه‌های قرآن است که مردم را به تفکر و تدبیر وا می‌دارد، انسان را شیفته خود می کند و با آن مأنوس می‌شود.

وزیر ارشاد همچنین از خدای متعال، قرآن کریم و پیامبر عظیم الشأن اسلام با عنوان نور یاد کرد و گفت: انسان با مأنوس شدن با قرآن در دریای ژرفی به راه خود ادامه خواهد داد.

حسینی با اشاره به هنر نقاشی خط گفت: میختگی دو هنر نقاشی و خط جلوه خاصی به آن داده است که اگر چه هر کدام به تنهایی تأثیر گذارند اما درهم آمیختگی این دو هنر تأثیر مضاعفی را بر مخاطب به جای می گذارد.

وی همچنین از جلیل رسولی به دلیل تلاشی که در عرصه هنر قرآنی داشته است قدردانی کرد و گفت: جلوه‌ای از همه هنرها را در منظومه جشنواره قرآنی آیات پیش رو داریم که این جشنواره نیازمند حمایت همه هنرمندان است.

رونمایی از کتاب «نور علی نور» جلیل رسولی بخش دیگری از این مراسم بود که با حضور مسئولان هنری انجام شد و در ادامه نیز از سوی انجمن مفاخر فرهنگی لوح تقدیری به او اهدا شد.

گشایش نمایشگاه «مروری بر نیم قرن هنر نقاشی خط معاصر ایران» پایان بخش این مراسم بود.



بازیگران چه چیزهایی را از کارگردان «مختارنامه» مخفی می کردند؟

رضا استادی

در بخشهای ابتدایی قسمت ۳۷ سریال «مختارنامه»، بعد از پیروزی سپاه مختار بر لشگریان آل زبیر، جوان خوش چهره ای با نام «سائب بن مالک» به دستور مختار نطقی پُر شور برای لشگریان مختار بیان می کند و سپس در گفت و گویی خصوصی با مختار، مامور عقب نشینی لشگر می شود. سائب همان شخصیتی است که هر بار کلاهخود از سرش می افتد، متوجه می شود که پیروزی در چند قدمی او است.

نقش این شخصیت محوری را که تا دقایق پایانی قسمت ۴۰ سریال «مختارنامه» هم تداوم می یابد، «**حمیدرضا عطایی**» ایفاء کرده است. این اولین تجربه عطایی در مقابل دوربین بود. او پیش از این در زمینه ورزش شنا و نجات غریق فعالیت داشته و عضو رسمی فدراسیون شنا و نجات غریق است، اما دست روزگار او را بر سر راه کارگردان «مختارنامه» قرار داد و از میان چند تست گریم که برای نقش های مختلف بر روی چهره او صورت گرفت، او برای ایفای این نقش انتخاب شد.

عطایی مانند اغلب بازیگران سریال مختارنامه، یک دوره سخت تمرین سوار کاری و شمشیر بازی را پیش از آغاز سریال «مختارنامه» پشت سر گذاشت تا اینکه در نهایت در تیر ماه سال ۱۳۸۳ مقابل دوربین رفت. بخش عمده ای از بازی او در صحنه های جنگی سریال اتفاق افتاد. او در بخش های مختلفی از این صحنه ها مقابل دوربین رفت اما حالا بعد از گذشت چند سال از پایان نقش آفرینی در این صحنه ها، حقیقتی را می شنوید که در تمامی این سالها از نگاه عوامل سریال پنهان بوده است.

حقیقت این است که در روزهای آغاز فیلمبرداری سریال، روزی در احمد آباد مستوفی، عطایی برای ایفای یکی از نقشهای سریال سوار بر اسبی می شود که اسب خودش نبود. اسب که سوار غریبه دیده بود، عطایی را بر می دارد و به تاخت می رود و در همین حین او را به زمین پرت می کند. نتیجه به ۱۵ روز خانه نشین شدن و بستری شدن این بازیگر منجر می شود، اما او حرفی از این موضوع به **میرباقری** نمی زند؛ چون می داند این کارگردان که به «داشتن هوای بازیگر» خیلی معروف است، از این پس مراعات او را خواهد کرد و علی رغم میل باطنی اش مجبور خواهد شد تا صحنه هایی از سریال را ساده تر فیلمبرداری کند تا به بازیگر آسیب دیده اش فشاری وارد نشود.

باردوم در شاهرود و هنگام فیلمبرداری صحنه های مربوط به جنگ نصیبین که منجر به شکست سپاه توابین میشود، او دچار سانحه می شود. شب قبل مادرش خواب دیده بود که او دچار حادثه شده است. عطایی از مادرش می خواهد صدقه ای بدهد و نذری برایش کند و همان روز هنگام فیلمبرداری، در شلوغی صحنه های نبرد، شمشیری به دهانه اسب او می گیرد و اسب روی دو پا بلند و به بغل می افتد! در اثر چنین حادثه ای به سادگی ممکن بود عطایی زیر بدن سنگین اسب بماند و لِه شود، اما خطر از بیخ گوشش می گذرد. در همان روز گروه تدارکات برای او و چند بازیگر دیگر که به سلامت از خطر جسته بودند گوسفند قربانی می کند.

روزی دیگر و در همین بخش از کار نیزه ای از زیر زره او به بدنش فرو می رود و پهلویش را سوراخ می کند. او دچار خونریزی می شود اما حرفی به کارگردان نمی زند تا مبادا آسیب دیدگی او باعث وقفه در کار شود.

در میان بازیگران «مختارنامه» خیلیها دچار حادثه شدند و یکی از آن شمشیرها و نیزه هایی که شما در صحنه های جنگی مشاهده کردید، به بخشی از بدنشان فرو رفت، اما این زخمها را پنهان کردند تا لطمه ای به اصل سریال وارد نشود. آنها همیشه این جمله کارگردان را در ذهن داشتند که گفته بود: «وقتی با باوری مذهبی و خاص کاری را انجام می دهید، خیالتان از بابت حوادث راحت باشد چون نیروهایی وجود دارند که شما را حفظ می کنند.»

پگاه آهنگرانی پس از بازیگری این بار گزارشگر فوتبال می شود



پگاه آهنگرانی که این روزها با مستند **مسعود ده نمکی** خبر ساز شده، تجربه های غیر سینمایی زیادی در کارنامه دارد. وی قصد دارد جام جهانی فوتبال زنان را برای شبکه **دویچه وله** پوشش دهد. او قرار است مشاهدات خود را در سفرش به آلمان و دیدن بازی های جام جهانی در وبلاگی ویژه بازتاب دهد. آهنگرانی پیش از این جشنواره برلین را برای این شبکه پوشش داده بود. آهنگرانی در گفتگویی درباره علاقه فوتبالی اش می گوید: «راستش چند نفر خیلی مفید بودند و من همیشه آنها را ستایش می کردم. یکی **اریک کانتونا** است و یکی هم **لیونل مسی**. این دو فوتبالیست کسانی بودند که من خیلی دوستشان داشتم و یکی هم **رونالدینیو**. یادم هست آنقدر عاشق رونالدینیو بودم که اولین باری که به بارسلون رفتم، اولین کاری که کردم این بود که بلیط دیدار رئال مادرید با بارسلونا در نیوکمپ را تهیه کنم و به تماشای بازی بروم. این اولین باری بود که من به استادیوم فوتبال رفتم و آن قدر برایم جذاب بود که شب خواب فوتبال دیدم.

آهنگرانی درباره نگاهش به فوتبال زنان هم صحبت های جالبی کرده: من تا حالا فوتبال زنان را ندیده‌ام و اصلاً نمی‌دانم سطحش چه جوری هست. البته صحنه‌هایی تا به حال دیده‌ام، ولی آنطور که باید و شاید، نه. به همین خاطر هم جذاب ترین بخش این دعوت دویچه وله از من، یکی این بوده که می آیم استادیوم فوتبال ببینم، و یکی هم این که فوتبال زنان را می توانم ببینم که شاید برایم از فوتبال مردها خیلی جذاب تر باشد، چون هیچ ایده‌ای ندارم که چه اتفاقی توی زمین می‌افتد.»

داستان اخراج قیصر امین پور از حوزه هنری از زبان خودش



قیصر امین پور در آخرین مصاحبه مفصل خود که به طور کامل منتشر نشده و در سال ۸۶ از سوی مرکز اسناد در منزل خودش انجام شد، به نکات جالبی در خصوص کودکی، جوانی، دانشگاه، مبارزات و پس از استقرار انقلاب اسلامی اشاره می کند.

او در بخشی از این گفت و گوی مفصل به اخراج خود از حوزه هنری اشاره کرده و گفته است: «رضا تهرانی و مصطفی رخ صفت، بعد از اینکه حوزه رفت زیر نظر سازمان تبلیغات اسلامی، از آن جدا شدند. ما یعنی من و محسن مخملباف و سید حسن حسینی و چلیپا و خسرو وجردی و حبیب صادقی که ماندیم شرط هایی گذاشتیم که آنها در کارهای هنری دخالت نکنند و انتخاب آثار برای انتشار دست ما باشد و آنها فقط حمایت مادی کنند.

خیلی از هنرمندان از این جریان حمایت کردند و گفتند که بنیانگذاران اصلی حوزه همین هنرمندان بودند و سازمان تبلیغات فقط به عنوان حامی بوده است و نمی تواند برای حوزه خط مشی تعیین کند.

بعد از آن جمعی از هنرمندان بیانیه ای در حمایت از ما در روزنامه ها نوشتند اما کار به جایی نرسید و آنها این ۱۳ نفر را در واقع اخراج کردند. بعد گروهی از ما رفتیم مجله سروش نوجوان را راه انداختیم...»

اگر یک مقصر تبرئه شود بهتر است تا یک بی گناه محکوم گردد

●مثل فرانسوی





سیگار برگ!

آنها اغلب در یکی از رستوران‌های درجه ۳ پاریس دور هم جمع می‌شدند و با هم صحبت می‌کردند. این گروه عبارت بودند از «ونسان»، «اوستاش»، «اوگوست گوژپشت» و بالاخره «ژرار» که فقط گوش می‌داد.

این چهار نفر، گروه جالبی بودند و به اتفاق هم به دزدی می‌رفتند. اما پنج سال قبل بالاخره پلیس آنها را به دام انداخت. اول ونسان که مغز متفکر و رییس گروه به شمار می‌رفت دستگیر شد و بعد هم ژرار به دام افتاد. اوستاش و اوگوست هم دستگیر شدند، اما چون مدرکی علیه آنها نبود، آزاد شدند. ونسان به هفت سال حبس محکوم شد اما بعد از مدتی به دلیل خوش اخلاقی دو سال از حبس‌اش بخشیده شد. ژرار هم پس از سه سال و نیم حبس آزاد شد. اوستاش در این مدت به خرید و فروش اجناس دست دوم مشغول بود و اوگوست هم باربر شده و پشتش خمیده‌تر شده بود.

... حالا بعد از پنج سال، محکومیت ونسان تمام شده و بار دیگر آنها دور هم جمع شده بودند. ونسان در حالی که با قوطی سیگارش بازی می‌کرد، گفت:

ـ در این پنج سال فرصت کافی داشتم که نقشه‌های خوب طرح کنم. بعد از این تمام کارهای ما بدون هیچ زور و خشونتی خواهد بود. کارهای عاقلانه و بی‌سر و صدا!

***

ساعت شش بعدازظهر، اتومبیل شیک و گرانقیمت و سیاه رنگی مقابل جواهر فروشی معروفی در میدان «واندوم» توقف کرد. راننده اتومبیل که مردی قوی هیکل و چهارشانه بود کسی نبود جز ژرار. او با عجله پیاده شد و در عقب را با احترام باز کرد. آقایی موقر و خوش لباس از اتومبیل پیاده شد و قدم به پیاده‌رو گذاشت. این آقای شیک‌پوش هم کسی جز ونسان نبود.

او باوقار و متانت به سمت جواهر فروشی رفت.

خانم فروشنده مغازه که زن نسبتاً جوانی بود، متوجه ورود این مشتری پولدار و محترم شد و با احترام و ادب گفت:

ـ سلام قربان، چه فرمایشی دارید؟

ونسان در حالی که وقار خاصی داشت به طرف صندلی جلو پیشخوان رفت و روی آن نشست و جواب داد:

ـ متشکرم خانم من برای هدیه سالگرد ازدواجم می‌خواهم یک انگشتر برای همسرم بخرم، می‌خواهم این انگشتر نفیس و بی‌نظیر، بهترین و زیباترین انگشتر جواهر فروشی شما باشد.

فروشنده سری فرود آورد و گفت:

ـ بله! همین الان بهترین انگشترهایی را که داریم به شمانشان خواهم داد تا شما از میان آنها انتخاب کنید!

او در قفسه‌ای را باز کرد، یک سری انگشتر جواهرنشان را که روی یک صفحه پارچه‌ای قرار داشت بیرون آورد و آنها را جلو مشتری پولدار خود گذاشت.

ونسان انگشترها را به سرعت از نظر گذراند. او جواهرات را خیلی خوب می‌شناخت و در همان نگاه اول متوجه شد که یکی از آنها بسیار گرانبهاست و حدود یک میلیون فرانک ارزش دارد. او اینطور وانمود کرد که از هیچ کدام از آنها خوشش نیامده. خانم فروشنده که متوجه موضوع شده بود، لحظه‌ای از جلو پیشخوان دور شد و به سمت قفسه دیگری رفت تا نمونه‌های جدیدی بیاورد. وقتی او با انگشتری‌های جدید برگشت، مشتری هنوز بر جای خود نشسته بود، فقط سیگار برگ بزرگی روشن کرده و آن را گوشه لب گذاشته بود. چوب کبریتی که سیگار خود را با آن روشن کرده بود، در زیر سیگاری مجاور دیده می‌شد.

فروشنده به سمت مشتری رفت و انگشتری‌های جدید را که آورده بود با دقت روی صفحه انگشترهای قبلی گذاشت، اما ناگهان لبخندی که به لب داشت از صورتش محو شد، زیرا یکی از انگشترها که از بقیه هم گرانبهاتر بود روی صفحه ابریشمی نبود. او روی میز و اطراف را نگاه کرد، اما آنجا هم اثری از انگشتر نبود. نزدیک بود از ترس فریاد بکشد اما خودش را کنترل کرد و با صدای لرزانی گفت:

ـ خوب قربان! مثل اینکه شما انتخاب خودتان را کردید و یک انگشتر از این کلکسیون برداشتید؟

ونسان قیافه متعجبی به خود گرفت و حیرت‌زده پرسید:

ـ چه گفتید خانم؟ انتخاب کردم؟! من هنوز انتخاب نکرده‌ام. منتظرم ببینم چه انگشتری‌های تازه‌ای را می‌خواهید نشان دهید!

فروشنده که دیگر تحمل خود را از دست داده بود، لحن صحبت‌اش عوض شد و گفت:

ـ آقا! لطفاً شوخی نکنید. من اصلاً از شوخی خوشم نمی‌آید!

ونسان در حالی که سرفه می‌کرد، سیگار خود را در جاسیگاری خاموش کرد و گفت:

ـ خانم! من معنای حرف‌های شما را متوجه نمی‌شوم. می‌خواهید چه بگویید؟

فروشنده دیگر به سوالات او جواب نداد و به سراغ زنگ خطر رفت و آن را به صدا درآورد و گفت:

فرار از اینجا غیر ممکن است آقا! درها قفل شده‌اند و راه فرار ندارید.

ـ ولی خانم اشتباه می‌کنید. من کاری نکرده‌ام که بخواهم فرار کنم و اینجا می‌مانم.

طولی نکشید که اتومبیل پلیس آژیرکشان به جواهر فروشی رسید و افراد پلیس وارد آنجا شدند. آقای «لوفور» کمیسر پلیس بعد از دیدن ونسان با تعجب فریاد زد و گفت:

ـ آه. ببینید چه کسی اینجاست؟ ونسان تو که تازه از زندان آزاد شدی هنوز دو روز نگذشته به فکر سرقت افتادی؟

ونسان با خونسردی گفت:

ـ اشتباه می‌کنید.

کمیسر گفت:

ـ خواهیم دید.

و بلافاصله او را از جای خود بلند کردند و مشغول بازرسی دقیق بدنی شدند. به او دستور دادند لباس‌های خود را در بیاورد. همه لباس‌های او حتی لای آسترهایش را گشتند. اما در لباس‌هایش چیزی پیدا نکردند.

در بازرسی بدنی هم چیزی پیدا نشد. بلافاصله از معده او هم عکس گرفتند.

ـ متأسفانه هیچ چیزی به دست نیاوردیم.

ونسان در حالی که می‌خندید گفت:

ـ من که از اول به شما گفتم من کاری نکرده‌ام.

کمیسر مجبور شد او را آزاد کند. ونسان با گردن افراشته از اداره پلیس بیرون آمد. موقعی که او از در اداره پلیس بیرون رفت ساعت شش و پنج دقیقه عصر را نشان می‌داد.

ده دقیقه بعد، کمیسر لوفور دوباره به جواهر فروشی رفت. مغازه خلوت بود و جز فروشنده و یک مأمور که برای احتیاط آنجا حضور داشت، کس دیگری در مغازه نبود. کمیسر به سمت صندلی رفت که چند ساعت قبل ونسان روی آن نشسته بود. صندلی را خوب بررسی کرد و گفت:

ـ ما آن دزدی که نزد شما بود را کاملاً بازرسی

کردیم اما چیزی به دست نیاوردیم. اینجا را هم زیر و رو کردیم اما باز هم نتیجه‌ای به دست نیامد. انگار انگشتر آب شده و به زمین رفته. شما مدعی هستید که انگشتر جزو سری جواهراتی بوده که به ونسان ارائه دادید، این انگشتر امانزد ونسان نبود داخل فروشگاه هم پیدا نشده شما می‌دانید مفهوم این مسأله از نظر پلیس چه می‌تواند باشد؟ فروشنده که مقصود کمیسر را متوجه نشده بود گفت:

ـ نه!

ـ معنایش این می‌تواند باشد که شما خودتان انگشتر را برداشته‌اید و گناه آن را به گردن مردی انداختید که انگشتر نزد او نیست!

زن فروشنده که از گفته‌های کمیسر ناراحت شده بود به تندی گفت:

ـ آقای کمیسر شما چطور این حرف را می‌زنید. من پانزده سال است در این جواهر فروشی با صداقت و امانتداری کار کرده‌ام و کوچکترین خلافی مرتکب نشده‌ام.

ـ خود من هم نمی‌توانم باور کنم شما چنین کاری کرده باشید. اما خب پس انگشتر چه شده؟ اجازه بدهید که بار دیگر همه آنچه را امروز اتفاق افتاده با هم مرور کنیم. تمام آنچه را به یاد دارید حتی جزییات کوچک را برایمان بگویید.

جزییات کوچک هم می‌تواند بسیار مهم باشد.

زن فروشنده بدون هیچ تأملی گفت:

ـ ماجرا از ورود یک مرد خوش‌لباس شروع شد. او از یک اتومبیل شیک و سیاه رنگ پیاده شد، به سمت مغازه آمد و وارد شد. در مغازه را پشت سر خود بست. به سمت پیشخوان آمد و در مورد هدیه سالگرد ازدواجشان صحبت کرد و گفت می‌خواهد هدیه باارزش و گرانبهایی برای همسرش انتخاب کند و به او بدهد. او روی صندلی جلو پیشخوان نشست و تعدادی انگشتر برایش آوردم. او مشغول تماشا شد، بعد...

کمیسر از جای خود نیم‌خیز شد و گفت:

ـ بعد هم انگشتر ناپدید شد.

کمیسر از جای خود برخاست و گفت:

ـ خب شما بعد از آنکه زنگ خطر را فشردید چه کردید و...

ـ من...

***

نیم ساعت بعد آن گروه چهار نفری دوباره دور یک میز در همان رستوران در جه سه نشسته بودند. این بار ژرار دیگر ساکت نبود. او در حالی که خوشحال به نظر می‌رسید رو به ونسان گفت:

ـ تو واقعاً باهوش و نابغه هستی. عقل هیچ کس به این راه نمی‌رسد. پلیس اصلاً نمی‌تواند حدس بزند تو چطور انگشتر یک میلیون فرانکی را از آنجا خارج کردی؟

ونسان در حالی که لبخند رضایت می‌زد گفت:

ـ خب من پنج سال در زندان وقت داشتم تا مغزم را به کار بیندازم و یک نقشه درست و حسابی و دقیق بکشم. این تازه اولین آنها بود!

در این موقع ناگهان آنها صدایی از پشت سر خود شنیدند.

ـ بله! واقعاً مغز تو خوب کار می‌کند. اما باید دید آخر کارهای تو به کجا می‌رسد.

ونسان و رفقای او هراسان سر خود را به عقب برگرداندند که ببینند این کیست که دارد جواب آنها را می‌دهد و با نهایت تعجب کمیسر لوفور را همراه با سه نفر مأمور پلیس دیدند که آنجا ایستاده است و لبخندی بر لب دارد.

کمیسر لوفور که تعجب آنها را دید به ونسان گفت:

ـ خب تعجب می‌کنی؟ باید فکر می‌کردی که ما مانند سایه تو را تعقیب خواهیم کرد. پس پاتوق شما اینجاست و همدیگر را اینجا ملاقات می‌کنید؟

ـ ونسان که غافلگیر شده و دست و پای خود را گم کرده بود بار دیگر خونسردی‌اش را به دست آورد و گفت:

ـ خب حالا مقصودتان چیست؟ من در اینجا با دوستان سابق خودم ملاقات می‌کنم. این چه چیز را می‌رساند؟ آقای کمیسر با این حرف‌ها چیزی را نمی‌توان اثبات کرد.

ونسان این را گفت و سیگار برگ خاموش را که روی میز جلو او قرار داشت بلند کرد.

گوشه لب گذاشت و خواست آن را روشن کند اما کارآگاه با یک حرکت سریع دست خود را جلو برد و سیگار را از لب او برداشت.

ونسان با ناراحتی فریاد زد:

ـ چرا اینطور می‌کنید؟! سیگارم را چرا برمی‌دارید؟! این سیگار گران قیمت است آن را خراب نکنید؟

کارآگاه خنده‌ای کرد و جواب داد:

ـ می‌دانم سیگار گران قیمتی است. و مطمئنم از نوع سیگارهای معمولی نیست. بعد آن را خوب وارسی کرد و گفت:

ـ شرط می‌بندم این همان سیگاری باشد که تو در مغازه جواهر فروشی روشن کردی و بعد هم آن را در جاسیگاری خاموش کردی و همانجا گذاشتی، خانم فروشنده هم این جاسیگاری را بدون آنکه توجهی به آن بکند در سطل زباله خارج از مغازه خالی کرد و یکی از همدستان تو شاید همان کسی که رانندگی اتومبیلت را بر عهده داشت آنجا منتظر بود و بلافاصله آن را از سطل برداشت و برد.

کارآگاه سیگار را خوب زیر و رو کرد و متوجه شد نیمی از آن با برگ توتون خالص پر شده و نیمه دیگر آن را یک حفره کوچک تشکیل می‌دهد که دور آن حفره سوراخ را برگهای بزرگ توتون گرفته. کارآگاه سیگار را از وسط نصف کرد. انگشتر یک میلیون فرانکی مسروقه از میان حفره وسط سیگار خارج شد و روی میز افتاد.

کمیسر لوفور لبخندی زد و گفت:

ـ واقعاً که ابتکار جالبی است. این سیگار برگ را باید در موزه جنایی خودمان بگذاریم. چیز تماشایی خواهد شد.

■

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

افراد دارای مشاغل آزاد مانند وکلاء، پزشکان، برق‌کاران یا تعمیرکاران متخصص، موظفند ماهانه مالیاتی حدود ۳۰۰ یورو به دولت بپردازند. افزون بر آن، سقف درآمدهای بدون مالیات از ۱۲ هزار یورو به ۸ هزار یورو در سال کاهش می یابد.

در این میان با وجود کمک ۱۲۰ میلیارد یورویی اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول به یونان، تلاش این کشور در کاستن از هزینه‌ها و تحمل ریاضت‌های اقتصادی از جمله کاهش حقوق کارمندان دولت، میزان بدهی‌های این کشور را به ۱۵۰ درصد تولید ناخالص ملی می رساند.

یکی از دلایل تلاش اروپا برای کمک به یونان، عضویت آن در اتحادیه اروپا و در حوزه یورو است که همین مسأله بر اهمیت موضوع افزوده تا مانع گسترش آن به دیگر کشورهای این منطقه شوند که آنها نیز اوضاع چندان روبه راهی ندارند.

یک کارشناس اقتصادی انگلیسی توصیه می کند آیا بهتر نیست دولت یونان خروج از حوزه پولی و مالی یورو و بازگشت به پول ملی پیشین خود را در پیش بگیرد؟!

افزایش اعتراض‌ها این ذهنیت را برای دولت پاپاندرائو به وجود آورده که با جناح مخالف دست به ائتلاف زده و با تشکیل یک دولت وحدت ملی، هم از میزان و شدت مخالفت‌ها بکاهد و هم این که بر حمایت‌های پارلمانی بیفزاید زیرا با اجرای تدریجی برنامه ریاضت اقتصادی، مخالفت‌ها وارد مرحله جدیدی شده و دولت بیش از پیش در تنگنا قرار خواهد گرفت. یونان اگر ماه‌ها قبل که بحران آغاز شده و شدت گرفت برنامه ریاضت اقتصادی را پیش می گرفت می‌توانست امروزه در شرایط و وضعیت بهتری باشد ولی سستی و کوتاهی سبب گردید اوضاع بدتر شده و این کشور در آستانه ورشکستگی و سقوط کامل اقتصادی قرار بگیرد.

■

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

پاسخ ۵ اشتباه در تصویر دایناسورها

۱- نخل وارونه ۲- وجود یک هواپیما در دوران دایناسورها ۳- حشره‌ای که در مقابل دایناسور پایینی وارونه پرواز می کند ۴- پوتین پای دایناسور پایینی ۵- کلاه روی سر دایناسور بالایی



شکلهای پنهان در تصویر میهمانی با لباسهای عجیب

منشاء غم‌های گران را بیشتر در وجود خود جستجو کنید تا در وجود دیگران.

● پل بوژه

کلمات اهل غربت

پاداش نیکی

سید محمدباقر شفتی می گفت:«نجف که بودم، از شدت گرسنگی مجبور شدم پول قرض کنم که با آن آبگوشت کله بخرم تا بخورم. آبگوشتی با پول قرضی خریدم و در راه برگشت یک هو دیدم یک سگ، بی حال افتاده داخل جوی آب، سه تا بچه هم دارد. زبون بسته‌ها گرسنه بودند و مادرشان شیر نداشت، دلم سوخت! نان‌ها را در آبگوشت خرد کردم و گذاشتم جلوی سگ. حیوان غذا را خورد و جان گرفت. آن روز را هم با گرسنگی سر کردم و با مقداری نان گذراندم. چند روز بعد یک آقایی از شفت آمد و گفت:«فلان حاجی مرده، ثلث مالش را که می‌شد یک روستا، برای شما وصیت کرده. روزش را حساب کردم، دیدم وصیت همان روزی شده بود که آن سگ را از گرسنگی نجات داده‌ام.»

سه دستورالعمل

شاگردان مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی شبی از استاد دستورالعملی خواستند و ایشان فرمودند:هر کجا که صدای اذان بلند شد، دست از کارتان بکشید و نماز اول وقت را حتی‌المقدور به جماعت ادا کنید.

نماز شب و دعای پدر

علامه محمدتقی مجلسی مانند همیشه، نیمه‌های شب برای راز و نیاز با معبود خود رخت بر هم زده و به تهجد شبانه پرداخت. میان ربنای سبز قنوتش احساسی شبیه به الهام به او دست داد که: هر حاجتی بخواهی برآورده می‌شود! در همین حین، صدای گریه فرزندش از گهواره بلند شد و پدر را متوجه خود ساخت، علامه فرصت را غنیمت شمرد و دعایی از ته دل برای معبود خود گفت: بارپروردگارا! خواسته من از تو آن است که آثار گران مایه اهل بیت را به دست این فرزند من زنده نمایی. این دعا چون اصابت تیری بر هدف چنان مورد اجابت واقع گشت که همان رو کرامت خود را ظاهر کرد و کودک پس از چند سال نابغه زمانه شد که او را علامه محمدباقر مجلسی خواندند. در علوم اهل بیت آن قدر اوج گرفت که پای درس او بیش از هزار طلبه می‌نشستند. امروزه کتاب‌های جلیل‌القدری از این بزرگوار من جمله بحارالانوار، عین‌الحیاه، حق‌الیقین، زادالمعاد و... به جا مانده است.

گشودن قفل بسته

شبی از شب‌های ماه رمضان، مرحوم کشمیری وقتی به مدرسه مراجعت می کند، متوجه می‌شود که کلید درب را با خود نیاورده است. در همان حال با خود می گوید: معروف است که نام مادر حضرت موسی(ع) کلید قفل‌های در بسته است، پس چگونه نام حضرت فاطمه زهرا چنین اثری نکند؟

آنگاه دست روی قفل بسته گذاشت و نام مبارک حضرت فاطمه را بر زبان راند. ناگهان قفل در گشوده شد.

لقمه حرام

علامه حسن‌زاده آملی فرمودند: یکی از اهم مراقبت‌ها،این است که انسان مواظب واردات و صادرات دهانش باشد، زیرا، آن دهانی که وارداتش آلوده است، صادراتش هم آلوده است.

شک در رهبری مانع استجابت دعا

امام صادق و امام باقر (ع) فرمودند:

در میان بنی‌اسراییل، عابدی چهل سال در عبادت کوشش کرد، سپس دعایی کرد، اما دعایش مستجاب نشد.

خداوند به حضرت عیسی(ع) وحی کرد:

بنده من به سوی من می‌آید از غیر آن دری که می‌بایست از آن به سویم بیاید، فلان عابد دعا می کند و خواسته‌ی خود را از من می‌طلبد، ولی در مورد پیامبری«و رهبری» تو در قلبش شک دارد. اگر او آنقدر دعا کند که متلاشی شود و سرانگشتانش از بند جدا گردد، دعایش را مستجاب نمی کنم.

تواضع مقدس اردبیلی

مقدس اردبیلی از علمای بزرگ است که از معنویتی خاص برخوردار بود.

روزی به یک سفر زیارتی رفته بود، یکی از زائرین امام که او را می‌شناخت به وی گفت:

اگر می‌توانی جامه‌های مرا به نهر آب برده شستشو ده.

آن بزرگوار قبول کرد و لباس‌های او را به نهر آب برد و پس از شستشو به نزد او آورد.

مردم که دیدند این مرد به مقدس اردبیلی چنین دستوری داده است، او را به وی معرفی کردند و آن مرد را مورد سرزنش قرار دادند و او هم بسیار شرمنده شد.

مقدس اردبیلی که شاهد سرزنش‌های مردم به آن مرد بود فرمود:

چرا او را ملامت می کنید؟ کار بدی نشده است، حقوق برادران مومن از این بیشتر است.

نصیحت عارف

یکی از مومنین بر اثر شدت فقر و تهدستی نزد یکی از عارفان وارسته آمد و از تهیدستی خود شکایت کرد.

عارف وارسته به او گفت: آیا دوست داری که کور باشی و دارای ده هزار درهم باشی؟

او گفت: نه

عارف گفت: آیا دوست داری لال باشی و همین مقدار پول را داشته باشی؟ او گفت: نه عارف گفت: آیا دوست داری که دو دست و دو پایت بریده باشد و دارای بیست هزار درهم باشی؟ او گفت: نه

عارف گفت: آیا دوست داری دیوانه باشی و ده هزار درهم نیز داشته باشی؟ او گفت: نه

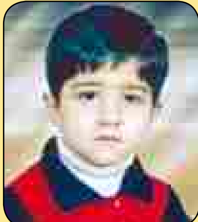
عارف گفت «آیا از مولای خود «خداوند» خجالت نمی کشی که با اینکه او در نزد تو معادل پنجاه هزار درهم دارد، شکایت از فقر و تهیدستی می کنی؟

شکوفه های زندگی


پارسا شیرجنگ گلهین


ستایش حامدیان

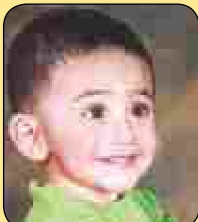

بنیامین زندکریمخانی


مانی مددی

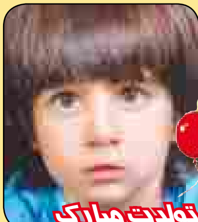

مهیار مددی


حسین محمدی

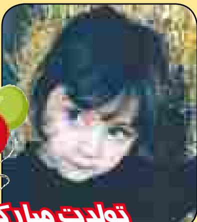

باران توفیقی


ابوالفضل غدیری پور


امیرحسین فلاحتی

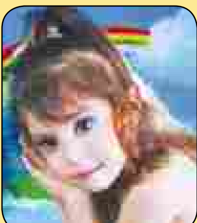


سیدآرسام فاطمی نیا



صوفیا پاکروان


آرین سلیمی


ملودی جهان دیده

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

شنیدن این حرف خوشحال شدند و به این ترتیب همه منتظر روز عقد ماندند.

آنچه تردیدهایم را از بین برد حضور خانواده شــروین در مراسم «بله-برون» بــود؛ پــدرش و دو خواهرش همراه با «زن پدر» شــروین بــه منزلمان آمدند که خوشبختانه آنقدر گرم و صمیمی برخورد کردند که همه تردیدهایم از بین رفت. بحــث مهریه و جهیزیه خیلی زود جمع شــد؛ پدرم کــه هرگز به ماديات اهمیتی نمی‌داد، وقتی از زبان پدر شروین شنید که؛ «او خانه نداره و مستأجره و درآمدش هم مثل یک کارمند معمولیه» پدرم لبخند زد و گفت: «مهم اینه که شروین جان جوونــه و در آینــده صاحب همه چیز می‌شــه... حتی اگر ایــن اتفاق هم نیفته مهم نیست؛ آنچه اهمیت داره اینه که لیدا و شروین همدیگر رو دوست دارند!»

همه چیز داشــت خوب پیش می‌رفت غیر از تعیین زمان عقد؛ چند روز دیگر ماه رمضان بود و پدرم پیشنهاد کرد که؛ «مراسم عقد و عروسی را عید فطر برگزار کنیم» اما شــروین (و مخصوصاً خانواده‌اش) معتقد بودند که «کار خیر را نباید به تأخیر انداخت» و آنقدر اصرار کردند و حتی «زن پدر» شــروین «فریبا خانم» که واقعاً زن مهربانی بود، از سوی خانواده‌اش مأمور شد ما را راضی کند و.... که موفق هم شد و به این ترتیب هفته بعد مراسم عقد و یک جشن کوچک را برگزار کردیم، جشنی که شروین تا می‌توانست هزینه‌هایش را کم کرد و می‌گفت «بهتره از اول ولخرجی نکنیم» و من یا اینکه خانواده‌ام تأکید داشــتند که جشــن آبرومندانه‌ای باید برگزار شــود اما آنها را راضی کردم تا شــروین راضی شــود اما... اما افسوس که حتی قبل از مراســم عقد نیز [با اینکه خیلی چیزها را می‌دیدم] ولی انگار کور شده بودم؛ از صبح روز عقد «شروین» شروع به بهانه‌جویی کرد! مثلاً بر سر اینکه چرا خانواده من گفته بودند که او باید از بعضی دوســتان و جوانان فامیلش برای انجام کارهای قبل از عروسی کمک بگیرد، شروین قهر کرد و حتی حاضر نبود با ماشــین بیاید جلوی ســالن آرایش تا «عروس را به محل عقد ببرد!» شاید اگر آن روز داخل آرایشــگاه به جای اینکه گریه کنم، عقلم را به کار انداخته بودم، امروز به اینجا نرسیده بودم! هر چه بود «شروین» کلی منت بر سرم گذاشت که حاضر شــده با من آشــتی کند! شاید باورتان نشــود که او زمان خواندن خطبه حتی یک کلمه هم با من حرف نزد! بدتر از همه آن بود که در سالن عروسی نیز دو تا بهانه کوچــک گرفــت تا قهرش را ادامه بدهد؛ اول اینکه چرا بعضی از پســرهای جوان فامیلمان در قسمت مردانه ســالن، پایین و بالا پریده‌اند!! بعد هم وقتی با ماشین عروس داشتیم به خانه می‌رفتیم [همان خانه مجردی اش که من به خاطر موقعیت مالی او قبول کردم در همان لانه کوچک زندگی کنم] وقتی دید چند تا از ماشینها بوق می‌زنند، چنان جنجالی به پا کرد که همه مهمانها رفتند و ما تنهایی به «خانه بخت» رســیدیم! و این آغاز ماجرا بود؛ چرا که وقتی تنها شــدیم رو به من کرد و گفــت: «جریمــه رفتار امروز تــو و فامیلت اینه که تا یک هفته در دو اتاق جداگانه می‌خوابیم!» و من که باور نمی‌کردم آن شــخصیت محترم و جنتلمن اشــتباه کند، فکر کردم لابد خودم مقصر هستم! شاید باورتان نشود اگر بگویم فردای آن روز خواهر شوهرم به من زنگ زد و گفت: «لیدا جون دیشب چیکار کردی که داداشم تصمیم داره طلاقت بده؟» و من که فکر می‌کردم شروین می‌خواهد تهدیدم کند و مرا بترساند، سکوت کردم!

یک هفته گذشت و حتی ما در «ماه عسل» نیز مانند دو غریبه و داخل دو اتاق جداگانه می‌خوابیدیم، تا اینکه کم کم حقیقت برایم روشن شد؛ یک روز که داشتیم عرض خیابان را طی می‌کردیم و من خواســتم مانند همه تازه عروســها خودم را برای شوهرم لوس کنم، همین که دستش را گرفتم، چنان لرزید که احساس کردم از تماس دســتش با من مشــمئز شده اســت! کم کم معنی «سرد مزاج» بودنش را درک می‌کردم و موقعی که همین را به او گفتم [درست شبیه به کسی که مشتش باز شــده باشــد] رفتارش ۱۸۰ درجه تغییر کرد؛ از فردای آن روز با کوچکترین بهانه‌ای که پیدا می‌کرد بدترین دشنام‌ها را نثار من و خانواده‌ام می‌کرد، حتی یک بار که حرف زشتی را به من نسبت داد و مرا با زنهای خیابانی مقایسه کرد، برای اولین بار جلویش ایســتادم: «ادب داشــته باش شروین...» اما او مانند دیوانه‌ها به طرفم حمله کرد و دســتهایش را دور گلویم انداخت و داشــت خفه‌ام می‌کرد و... که اگر «اتو» را برنداشــته بودم و او نترســیده بود، همان روز خفه‌ام می‌کرد! حالا و با گذشت دو ماه کم کم داشتم می‌فهمیدم او چه مشکلی دارد؛ شروین نباید هرگز ازدواج می‌کرد... او نمی‌توانســت یک «شــوهر» باشد! روزی که این را به او گفتم، ســرش را پایین انداخت و گفت: «آره... درســت فهمیدی... حالا اگه دوست داری همینطوری (مثل یک خواهر و برادر) با من زندگی می‌کنی، و اگر طلاق می‌خوای، باید مهریه‌ات رو ببخشی و هیچ حق و حقوقی نخوای تا طلاقت بدم!

روزی کــه قرار محضر را برای جدایی گذاشــتیم، بــرای اولین و آخرین بار از خانواده‌اش گله کردم و گفتم: «چرا برای حفظ غرورتون منو بدبخت کردین؟ چرا بهم نگفتین شروین برای چی از هیچ دختری خوشش نمی‌اومد؟»

پاســخ آنها، زجرآورترین جمله‌ای بود که شــنیدم: «مــا فکر می‌کردیم وقتی ازدواج کنه مشکلش حل می‌شه!» و ساعتی بعد آن کابوس از زندگیم خارج شد!

***

لیدا حرفهایش را که تمام کرد، دوباره صورتش از اشک خیس شد و ادامه داد: «ســاده‌ترین حرفی که می‌تونم بزنم اینه که من باختم... همه چیز رو باختم.... بعد از طلاقمان وقتی شــروین یکی، دو بار به محل کارم آمد و ســر و صدا راه انداخت، مهری جون و شــوهرش از ســر ناچاری فعلاً مرا خانه‌نشین کرده‌اند! آری، من هم زندگی خودم را باختم، هم موقعیت شغلی‌ام را از دست دادم و هم اعتماد به نفس خود را نابود شــده می‌بینم اما... اما فقط خوشــحالم که در اوج این سختیها، خداوند خانواده‌ای را نصیبم کرده که حتی یک بار هم به من سرکوفت نزده‌اند؛ پدر و مادرم مهربان‌تر شده‌اند و برادرانم بیشتر از گذشته به من رسیدگی می‌کنند! تنها چیزی که جگرم را می‌سوزاند این است که؛ اگر فقط از دو تا همسایه‌ها یا دوستان شروین در مورد او تحقیق کرده بودم می‌توانستم متوجه بیماری‌اش شوم اما... اما افسوس که گاهی اوقات اشتباهات کوچک، کابوسهای وحشتناکی را باعث می‌شوند! ■

کارهای بزرگ از زمان هراسی ندارند
• وین دایر

دگرگونی‌های جهان تنیس

راکتم یک کیلو و نیم وزن داشت



قهرمانی جوکوویچ صرب تبار در مسابقات ویمبلدون جهان تنیس مردان را دگرگون کرده؛ آیا نسل جدیدی در دنیای تنیس در راه است؟ تغییرات کیفی وسایل بازی تنیس چه سهمی در این تحولات دارند؟ گپی در این باره با منصور بهرامی، پیشکسوت تنیس ایران.

*** قهرمانی جوکوویچ در مسابقات گرند اسلم ویمبلدون جهان تنیس را بهت‌زده کرد. آیا به نظر شما ستاره‌ی جدیدی به صورت درازمدت در دنیای تنیس ظاهر شده؟**

** جوکوویچ از زمان پیروزی‌اش در دیویس کاپ در مقابل فرانسویان تاکنون فقط یک بازی بیشتر نباخته است. یعنی ۴۸ بازی برده و تنها در یک بازی آن هم در مقابل روجر فدرر بازنده بوده. شما اگر دقت کنید، اصولاً او از اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای برخوردار است و الان طوری شده که دیگر فکر می‌کند از همه بازیکنان می‌تواند بهتر باشد.

*** به نظرتان چرا او توانست در زمین چمنی که می‌شود گفت خانه و قلعه‌ی فدرر است پیروز شود؟**

** من بازی فینال را از نزدیک دیدم. نادال همان نادالی که ما معمولاً می‌دیدیم نبود. به نظر من روز بدی داشت. ولی همان طور که گفتم جوکوویچ در این ماه‌های اخیر فوق‌العاده خوب بازی کرده و اصلاً از نظر فیزیکی از همه بیشتر روی فرم است. آن تیزهوشی و دیدی که دارد و آن سرعتی که در این چند وقت به دست آورده، سبب شده، ۱۰ تا ۱۲ درصد نسبت به سال قبل پیشرفت کند.

*** شما همیشه روجر فدرر را کامل‌ترین تنیس‌باز تاریخ این ورزش می‌دانستید. اما در ماه‌های گذشته رافائل نادال و نواک جوکوویچ عملکرد درخشانی داشتند و توانستند از فدرر پیشی گیرند.**

** بازیکنان معمولاً به سن ۳۰ سال که می‌رسند، کمی بازی‌شان افت می‌کند. بازیکنان جوان‌تر مثل جوکوویچ یا نادال چهار پنج سال از فدرر جوان‌تر هستند. به همین دلیل فدرر یک کمی بازیش افت کرده، ولی با این حال به عقیده من، او بزرگترین بازیکن تاریخ تنیس است و فکر می‌کنم که می‌توانیم باز هم روی فدرر در مسابقات US Open حساب کنیم.

*** شما معتقدید که از سن ۳۰ سالگی رفته رفته مهارت‌های یک تنیس‌باز کمتر می‌شود. اما در گذشته این دوران تا مرز ۴۰ سالگی ادامه داشت.**

** ببینید کسی مثل جیمی کانرز تا سن ۴۰ سالگی بازی کرد، ولی در ۴۰ سالگی مسابقه ویمبلدون را نبرد. فدرر هم می‌تواند تا ۴۰ سالگی بازی کند، ولی آیا برایش جالب است که تا سن ۴۰ سالگی بازی کند و مثلاً نفر سی یا چهلم دنیا شود؟ من فکر نمی‌کنم. کسی که ۱۶ عنوان گرند اسلم برده است، برایش جالب نیست که بیاید نفر بیستم یا سی‌ام شود. بازیکنانی مثل جیمی کانرز بازیکنانی استثنایی هستند. او در ۳۹ سالگی به مسابقات نیمه نهایی USOpen رسید. اما در آن دوران یک تنیسور بیش از هفت یا هشت مسابقه بازی نمی‌کرد ولی حالا او باید تمام هفته بازی کند، هر هفته پشت سر هم و این از نظر فیزیکی فشار بیشتری روی تنیسور می‌آورد.

*** ارزیابی شما از تورنمنت‌هایی که در سال اخیر انجام گرفته، چیست؟**

** خیلی خوب بوده، برای این که در هر صورت می‌گویند دست بالای دست بسیار است. شما اگر از اول سال حساب کنید، فکر می‌کردید که مثلاً نادال ممکن است چهار بازی گرند اسلم را ببرد؟ روی هم رفته بازی‌های خیلی خوبی بوده است. مسابقات ویمبلدون خیلی خیلی خوب برگزار شد و خیلی خوب تمام شد.

*** کیفیت راکت‌ها و توپ‌های تنیس در طول سال‌های گذشته چه تغییراتی داشته است؟**

** حدود بیست و پنج سال پیش با راکت چوبی بازی می‌کردیم، این راکت‌ها وزن‌شان نزدیک پانصد یا ششصد گرم بود. امروزه وزن راکت‌ها حتی به دویست گرم هم می‌رسد. تمام این‌ها به هر صورت حساب می‌شود. خود من در این سن سرویس‌هایم خیلی قوی‌تر از آن موقعی‌ست که ۲۵ ساله بودم. توپ‌ها خیلی فرق کرده و خیلی سریع‌تر شده‌اند. ۳۰ سال پیش با راکت چوبی بازی می‌کردیم و در یک بازی ممکن بود چهار تا راکت را بشکنیم. با ضربه‌هایی که می‌زدیم، آن راکت اصلاً خرد می‌شد. الان ممکن نیست شما بتوانید راکت‌تان را بشکنید. با این شیوه‌های جدیدی که آورده‌اند، دوام راکت‌ها خیلی بیشتر شده و خیلی وزن‌شان پایین‌تر است و اصولاً برای کتف و شانه و آرنج ورزشکارها خیلی راحت‌تر است.

*** هنوز به خاطر دارید اولین راکتی که در دوران بچگی داشتید، به چه شکلی و از چه مارکی بود؟**

** بله. یک راکت چوبی بود. دقیقاً یادم نیست چه مارکی بود اما می‌دانم که یک کیلو و نیم وزن داشت.

*** آیا این راکت را به عنوان خاطرات دوران بچگی‌تان هنوز نگه داشته‌اید؟**

** نه متأسفانه. اما در موزه‌ی فدراسیون تنیس فرانسه کپی آن راکتی که من داشتم موجود است. ■

سقف کوتاه قرارداد و نردبان دراز آرزو

در این فوتبال به اصطلاح حرفه‌ای، یک بازیکن جوان برای پیوستن به یک تیم لیگ برتری با معیاری که تنها برای خودش روشن است و بس، حدود نیمی از دستمزد سانچز یا سمیر نصری را می‌خواهد.

روزهای گرم تابستان ۹۰ روزهای تجارت است. ستاره‌های کم‌سو در شب تاریک فوتبال ایران تنها و تنها در اندیشه فروش ساق‌هایشان به بالاترین قیمت ممکن هستند. تعداد زیادی از فوتبالیست‌های ایرانی بر خلاف بسیاری از همتایانشان در جهان به طور مستقیم وارد عرصه تجارت می‌شوند و تعدادی از آن‌ها به هنگام بازی تیمشان بیشتر به قیمت ارز و زمین و سکه و ارزش سهام فکر می‌کنند تا نتیجه بازی. آنها بدین طریق برای چند نسل بعد از خودشان هم



منابع مالی فراهم می‌کنند. بدیهی است در چنین شرایطی هیچ بازیکنی به روزی یک میلیون تومان هم راضی نمی‌شود و همه بازیکنان دستمزدی را طلب می‌کنند که در تعارض شدید با بسیاری از بخش‌های جامعه ایرانی است.

فوتبال به اصطلاح حرفه‌ای ایران از میان تمام المان‌های یک فوتبال حرفه‌ای تنها یکی‌اش را داراست. تزریق بی‌پایه

بازار داغ نقل و انتقالات در لیگ فوتبال ایران

لیگ هر دو سال یکبار با جابه‌جایی وسیعی مواجه می‌شود



بازار نقل و انتقالات بازیکنان برای فصل جدید لیگ فوتبال ایران، توجه فوتبالدوستان کشور را به خود جلب کرده است. مجید جلالی، سرمربی فولاد خوزستان، از علل انتقالات بزرگ، عدم رعایت سقف قراردادها و وضعیت تیم‌ها می‌گوید...

*** آقای جلالی با توجه به این که فصل گذشته با فولاد خوزستان تا نیمه‌نهایی جام حذفی صعود کردید و در بین شش تیم نخست جدول لیگ برتر قرار گرفتید، حالا چه چشم‌اندازی برای فصل آینده دارید؟**

** ما به لحاظ این که بتوانیم دوره‌ی آماده‌سازی خوبی داشته باشیم، هفته‌ی دوم تمرینات‌مان را به مشهد آورده‌ایم. چون اینجا می‌توانیم با آرامش بیشتر و در هوایی بهتر صبح و بعدازظهر تمرین کنیم. ولی هفته‌ی بعد تا اواسط هفته در اهواز هستیم. بعد یک هفته می‌رویم ترکیه و آنجا چند بازی تدارکاتی داریم. در برگشت مجدداً سه روز در تهران می‌مانیم، باز یک بازی تدارکاتی داریم و بعد می‌رویم اهواز و برای اولین بازی لیگ آماده می‌شویم. امسال هم استراتژی باشگاه‌مان این است که یک تیم جوان و خوبی داشته باشیم و به آینده هم امیدوار هستیم.

*** در عرصه‌ی نقل و انتقالات برای فصل آینده، تیم‌تان تا به حال چه عملکردی داشته؟**

** ما خیلی وارد بازار نقل و انتقالات نشدیم. چند تا یارمان را از دست دادیم که یکی علی حمودی بود که رفت استقلال، معمارزاده بود که از ما جدا شد و همین طور چند تا از بچه‌های دیگر مثل رمضانی، سرلک، چمن‌آرا؛ تقریباً هشت نفر از یاران‌مان. یارهای جدیدی که گرفتیم، یارهای خیلی جوان و بی‌نام و نشان، ولی آینده‌داری هستند و تنها بازیکنی که شاید شناخته شده باشد، عبدالله کرمی است که از شاهین بوشهر به تیممان آمد.

*** چه طور توانستید رضا نوروزی، پدیده و آقای گل لیگ برتر را حفظ کنید؟**

** او فقط به این دلیل مانده چون قراردادش دوساله است. وگرنه چون درخواست‌های زیادی داشت، شاید از ما جدا می‌شد. به هر حال این مشکلی است که تیم‌های شهرستانی مخصوصاً تیم‌های خوزستانی دارند و حتی اگر بازیکنان‌شان خوزستانی هم باشند، آنها هم وقتی که درخواستی از بیرون خوزستان داشته باشند، متأسفانه می‌روند. نوروزی هم اگر مانده به این دلیل است که قرارداد دارد و الزاماً باید باشد.

*** نگاهی به نقل‌وانتقال‌های انجام شده در این دوره نشان می‌دهد که انتقال‌های بزرگی صورت گرفته است، به نظر شما پول، چه نقشی را در این انتقالات بازی کرده است؟**

** البته این انتقالات تا حدودی بیشتر به دلیل وجود قوانینی است که باعث این مسئله شده. در درجه‌ی اول شما می‌دانید که تمام بازیکنان زیر ۲۷ سال در لیگ باید قرارداد دوساله داشته باشند. بنابراین لیگ هر دو سال یکبار با جابه‌جایی وسیعی مواجه خواهد شد. دلیل دوم هم قانون سقف قراردادها است که واقعاً به نفع یکسری تیم‌ها شده؛ مثل دو تیم «رنگی» بزرگ تهرانی.

چون وقتی شما یک بازیکن مطرح باشی و خیلی از تیم‌ها از جمله دو تیم تهرانی شما را بخواهند و مبلغ قرارداد هم یکسان باشد، خیلی روشن است که شما ترجیح می‌دهید در این دو تیم باشید. بنابراین این تغییر و تحولات و رفت‌وآمدها بیشتر به این دلیل است. شاید بیشترین بهره‌مندی را هم دو تیم تهرانی از این مسئله بتوانند ببرند و شاید تیم‌های متوسط شهرستانی از این قانون بیشتر ضرر ببینند. همان‌طور که می‌بینید، شاید تنها تیم داماش که آن هم توسط بخش خصوصی اداره می‌شود، نسبت به بقیه‌ی تیم‌های شهرستانی بتواند خریدهای بهتری داشته باشد.

*** به عقیده‌ی شما تاکنون چه تیم‌هایی توانسته‌اند خودشان را خوب آماده کرده و بازیکنان خوبی جذب کنند؟**

** الان به نظر می‌رسد که استقلال یارگیری خیلی بهتری نسبت به سایر تیم‌ها انجام داده و تقریباً برای پست‌های بسیار کلیدی‌اش بهترین بازیکنان ایران را گرفته است. بقیه تیم‌ها مثل داماش هم همین‌طور. حتی خود سپاهان هم آن قدر بازیکن دارد که با رفتن دو یا سه بازیکن خیلی به مشکل برنخورد. شما می‌دانید که وضعیت نیمکت سپاهان طوری بود که می‌توانست یک تیم را در لیگ برتر در چهار تا تیم بیاورد. سپاهان از نظر بازیکن خیلی غنی است و الان هم خیلی با مشکل مواجه نمی‌شود.

ضمن این که ذوب‌آهن، تا جایی که من شنیده‌ام، حدوداً ترکیب‌اش را حفظ کرده و تراکتورسازی هم دارد یارهای جدیدی را جذب می‌کند. شاید این‌ها تیم‌هایی باشند که نسبت به بقیه وضعیت بهتری دارند. منتهی آنچه تجربه ثابت کرده، سر و صداهای زیاد در فصل نقل و انتقالات می‌تواند فقط در هفته‌های آغازین کمک یک تیم باشد و بعد از آن، آن چینشی که بازیکنان کنار هم دارند و همگونی و هماهنگی‌ای که می‌توانند داشته باشند، تعیین کننده‌ی جایگاه یک تیم است. ■

زندگی فرایند داد و ستد است • کارین پاندر

و اساس پول به فوتبال این مملکت ابتدا همه را راضی کرد اما حالا شرایط فوتبال به اندازه‌ای دلسرد کننده است که هیچ کس بدون پول برای این فوتبال قدم از قدم برنمی‌دارد.

در این فوتبال به اصطلاح حرفه‌ای، یک بازیکن جوان برای پیوستن به یک تیم لیگ برتری با معیاری که تنها برای خودش روشن است و بس، حدود نیمی از دستمزد سانچز یا سمیر نصری را می‌خواهد. در حالی که باشگاه مورد نظر مثل تمام باشگاه‌های دیگر لیگ برتر و برخلاف باشگاه‌های خارجی از فروش پیراهن آن بازیکن و برندینگ و تبلیغات و اسپانسرهای خصوصی بازیکن هیچ سودی نمی‌برد.

حالا در این شرایط اسفبار جوانی که تا دیروز برای بازی کردن روی چمن پول هم می‌داد برای بازی به روزی ۲ میلیون تومان هم راضی نیست و یک آقای فوتبالیست دیگر قراردادی با ۷ شرط می‌بندد و طبیعتا عملکردش با پاس شدن چک‌هایش نسبت مستقیم خواهد داشت.

ماجرا ساده است. یک عرضه و تقاضای ساده. در این شرایط اگر مدیران تیم‌های متمول لیگ برتری حاضر شوند از نتایج مقطعی تیمشان بگذرند و پول بیت‌المال را صرف پرداخت پول هنگفت به بازیکنان نکنند فوتبالیست‌های خوب ایران با دریافت مبالغ کلان راهی کشورهای عربی می‌شوند. آنها با این انتقال پول خوبی به دست می‌آورند اما سال‌های فوتبالشان کوتاه می‌شود و اغلب هم تیم‌ملی را از دست می‌دهند و هم مسیر پیشرفت را. ضمن اینکه بعید می‌دانم در کشورهای دیگر هیچ تیمی حاضر باشد برای بسیاری از این بازیکنان تا اینهمه پول حرام کند.

ارزش ستاره‌های دیروز به نرخ امروز

یک عکس پیش روی شماست. زمان دقیقا مربوط می‌شود به اوائل دهه هفتاد خورشیدی. بازیکنانش همه سرشناسند و تعداد بازی ملی شان طبیعتاً بالا.



همان نسل و نسل‌های قبلش بودند که جامعه جوان ایرانی را عاشق فوتبال کردند. دیدن بازی‌های این مردان یکی از معدود سرگرمی ها و دلخوشی‌های دهه شصت و هفتاد خورشیدی ما بود. فوتبال اگرچه هنوز همان فوتبال است اما ریزش تماشاگر از روی سکوها نشانه‌ای است از وقوع یک اتفاق تلخ. شاید یکی از علل اصلی ریزش تماشاگر با وجود دو برابر شدن جمعیت جوان، بی کیفیت تر شدن فوتبال در ایران باشد.

اما نکته جالب اینجاست که دستمزدها به صورت باور نکردنی ای افزایش یافته است و همین امر بیشتر موجب دلسردی هواداران می‌شود. ما نسل سوخته‌ایم؛ این ترجیع بند مصاحبه اکثر فوتبالیست‌های دهه شصت و هفتاد است اما برای اینکه بدانید چرا آنها مدام از سوختگی شان حرف می‌زنند شاید بهترین روش، مقایسه قیمت آن بازیکنان با تیم ملی فعلی باشد. اگرچه مقایسه یک نسل با نسل دیگر چندان مرسوم و عقلایی نیست اما به عنوان نمونه می‌توان تیم ملی دو دهه قبل را با فوتبالیست‌های امروزی از حیث قیمت مقایسه کرد و از لحاظ مالی به نتیجه گیری جالبی رسید.

عابدزاده چند میلیارد می‌ارزید؟

پس از تصویب قانون منع ورود دروازبان خارجی به لیگ برتر هیچ گروهی به اندازه دروازبانان داخلی شادمان نشدند. سازمان لیگ برتر با الگوبرداری از فوتبال امارات(!) و با نیت خیر و پرورش دروازبان داخلی و مکلف کردن اجباری باشگاه‌های لیگ برتری به این قانون، بر سر قیف ورودی فوتبال یک صافی نصب کرد که بر اساس آن هیچ باشگاهی حق جذب گلر خارجی را نداشت.

نتیجه دو چیز بیشتر نشد؛ اول اینکه قیمت دروازبانان به بالاترین بهای ممکن در تاریخ فوتبال ایران رسید، سپس هیچ دروازبانی در وضعیت فعلی دوست نداشت از فوتبال خداحافظی کند چون بازار عرضه و تقاضا دچار نابرابری مطلق شد. در چنین وضعیتی مهدی رحمتی طبق اخبار تائید شده و شایعه‌های پیرامونش در طول دو فصل گذشته گران‌ترین بازیکن داخلی لیگ برتر شد. برای آغاز لیگ یازدهم هم او و همچنین یکی از گرانترین بازیکنان است و تا این لحظه گفته می‌شود استقلال موفق شده با رقمی نامعلوم او را برای لیگ آتی جذب کند. حالا برمی‌گردیم به گذشته. فکر می‌کنید مجموع دریافتی عابدزاده در آن سال‌ها از استقلال و سپس سال‌های بعدش از پرسپولیس چقدر بوده است؟ اگر این رقم دریافتی به اندازه زمان خودش هم بزرگ بوده باشد (که نیست) بهترین دروازبان ایران پس از انقلاب، مسلما ماشینی بهتر از بلیزر سوار می‌شد. حساب کنید الان احمدرضا در سن ۲۵ سالگی بود. او را با رحمتی مقایسه کنید و سپس حدس بزنید چند میلیارد می‌ارزید؟

آن خط دفاعی و این مدافعان

نادر محمدخانی و رضا حسن زاده دو مدافع مرکزی آن تیم بودند که تقریبا از هر لحاظ کاملتر از مدافعان فعلی تیم موجود هستند. امروز محسن بنگر در شرایطی که در تیم ملی فیکس نیست با پیشنهاد ۹۰۰ میلیون تومانی داماش مواجه می‌شود برای دو فصل، اما ترجیح می‌دهد در سپاهان برای یک فصل دیگر بماند. هادی عقیلی و محمد نصرتی به عنوان سرپنجه ترین مدافعان فعلی فوتبال ما شناخته می‌شوند اما باور کنید گاف‌های این دو در طول چند فصل گذشته به اندازه تمامی اشتباهات حسن زاده و نادر محمدخانی در تمام عمر فوتبالی شان بوده است. مخصوصا در گل به خودی بازیکنان فعلی دارای یک رکورد ویژه منحصر بفرد هستند. می‌توان با قاطعیت گفت پولی که نادر و حسن زاده در تمام طول عمرشان بابت فوتبال گرفتند به اندازه رقم قرارداد سال گذشته نصرتی و عقیلی با تراکتورسازی و سپاهان نبوده است.

جواد زرینچه سخت جان بود. او از دفاع راست شروع کرد و در سال‌های پایانی فوتبالش در اواخر دهه هفتاد به دفاع آخر نقل مکان کرد. همان سانتری که در جام جهانی برای استیلی کشید را در نظر بگیرید و حالا بگویید کدام دفاع راست «فعلی» تیم ملی نیمی از توانایی‌های جواد در زمان اوجش را دارد؟ شاید خسرو حیدری خوب و یا عالی (تنها در حمله) باشد اما تا امروز او چند بازی ملی بعنوان بازیکن ثابت انجام داده است؟ در هر صورت بنظر می‌رسد اگر جواد امروز هم سن و سال خسرو بود باشگاه‌ها حاضر بودند دو برابر تمامی مدافعان راست فعلی فوتبال به او پول بدهند.



در دفاع چپ مجتبی محرمی یک استثنا بود. نه در فوتبال امروز نه در دوره شاهرودی و میناوند هم نمی‌توان بازیکنی هم سنگ مجتبی پیدا کرد. او اگر بیست سال جوان تر بود امروز قطعا یک میلیارد می‌ارزید همان گونه که کشاورز در اوائل دهه هفتاد پیشنهاد اغوا کننده شش میلیونی به محرمی داد اما او در پرسپولیس ماند تا آخرین بازیکن از آخرین نسلی باشد که عشقشان را با پول تاخت نزدند. امروز در محاسبات ما او بازنده محسوب می‌شود. راستی دفاع چپ فعلی تیم ملی کیست؟ حاج صفی، نصرتی، پژمان نوری یا... لطفا از قیاس آنها با محرمی جدا پرهیز کنید.

خط میانی غول آسا

تا همین چند سال قبل با حضور باقری، استیلی، «کریمی آماده» تا حدود زیادی وزن و اعتبار خط میانی تیم ملی بالا بود اما با خداحافظی ستاره‌های دهه هشتاد و رو به پیری گذاشتن کریمی‌ها، اینک این خط میانی از بازیکنانی تشکیل شده که سر آمد آنها جواد نکونام است که قطعا در دسته بندی ستاره‌های بزرگ فوتبال ما در بهترین حالت در رده خوب قرار می‌گیرد نه عالی. بیست سال قبل مهدی فنونی زاده در قلب هافبک دفاعی ایران حضور داشت و جلوتر از او مرحوم سیروس قایقران بازی می‌کرد. اگرچه عمر فوتبال ملی فنونی زاده چندان زیاد نبود اما برای پی بردن به کیفیت فنی اش تنها لازم است دو گل آخر ملی او به محمدالدعایه را به یاد بیاورید. در آخرین بازی تیم ملی در دور مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۴ آمریکا که تیم ما از رسیدن به جام جهانی ناکام ماند، فنونی زاده دو شوت زد که تا سالیان سال تیتراژ برنامه‌های ورزشی ما بود.

فنونی زاده می‌گوید با بیشترین پولی که از استقلال گرفت تنها توانست یک رنو ۵ بخرد و برای اینکه با آن جثه بزرگ درون آن جا شود صندلی عقبش را برداشت. اما در عوض الان فلان هافبک دفاعی درجه دوم لیگ برتر، ماشینی سوار می‌شود که بی شباهت به کشتی نیست. تکنیک سید مهدی ابطحی آنقدر بی همتا بود که در تیم ملی فوتسال توانست با مایلی کهن عنوان چهارمی جهان را در همان زمان صید کند.

کرمانی مقدم هم داستانی به همین گونه داشت مهاجمی که در آن دوره به هافبک راست منتقل شد و بعداً جایش را به نامجو مطلق داد. کرمانی فوتبالی شبیه امروز مهرداد اولادی داشت و شاید اگر او هم دو دهه دیرتر به دنیا می‌آمد آنقدر پولدار می‌شد که حاضر بود به مثابه مهرداد به پرسپولیس تخفیف سیصد میلیونی بدهد.

و در آخر

بله آنها نسل طلایی اما سوخته ما بودند که هرگز به جام جهانی نرفتند اما در عوض در دورانی که ستون دود باقی از جنگ ۸ ساله هنوز در آسمان دیده می‌شد، قهرمان پکن شدند و مهمتر از آن نسلی را عاشق فوتبال نگه داشتند. در ضمن اگر آن روز هم سهمیه فوتبال آسیا به مثابه امروز به عدد ۵ رسیده بود مطمئن باشید با همان فوتبال علی اصغری هم ما به جام جهانی می‌رفتیم. ■

انتظار بیهوده فوتبالی‌ها

حبیب‌الله نیک نژاد



اگر چه این روزها ورزشدوستان کشور دیگر از شنیدن خبر ناکامی‌های فوتبال دچار شگفتی نمی‌شوند و همه هر لحظه آماده شکستی دیگر برای تیم ناکارآمد مدیریت فوتبال هستند، ولی شکست تیم ملی امید فوتبال، در برابر عراق و مسائل حاشیه‌ای آن، همگان را دچار شوک کرد. اگر بخواهیم تنها دلایل این ناکامی را فهرست کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود، ولی کوتاه سخن این که ما باید عادت کنیم که ورزش را تنها به عنوان یک تفریح تصور کنیم و باید با نگاهی کارشناسانه به پدیده جهانی ورزش به مثابه یک سرگرمی نظر اندازیم. چند سال پیش بود که با یکی از معاونان سازمان تربیت بدنی گفتگو می‌کردم و به او گفتم که اگر می‌خواهید خیالتان از بابت فوتبال راحت شود، کار را به دست فوتبالی‌ها بسپارید، زیرا چنین افرادی به‌عنوان یک کارشناس، تنها هدف خود را ارتقای سطح فوتبال قرار می‌دهند.

معاون وقت سازمان با نگاهی متفاوت قضیه را می‌دید، زیرا در مورد این که چنین فردی از سازمان متابعت داشته باشد، تردید داشت.

بارها گفته شده‌است که متاسفانه این روزها به ورزش با نگاهی ابزاری توجه می‌شود و همین نگاه سیاسی و اقتصادی باعث کنار رفتن فوتبالی‌ها و ورزشی‌ها از عرصه مدیریت و جایگزینی آنها توسط افرادی شده‌است که از ورزش بیگانه‌اند. در یک کلام تا وقتی چنین نگاهی بر انتصابهای ورزشی و مدیریت کلان ورزش حاکم است، با کمال تاسف باید گفت که این راه به هیچ نتیجه‌ای ختم نمی‌شود و در چنین محیطی نه تنها کارلس کی‌روش که حتی آلکس فرگوسن و سپ گواردیولا هم نتیجه‌ای نمی‌گیرند. ورزشی که این روزها متولی خاصی ندارد، مانند لحاف معروف آن آقاست که هر کس آن را به سویی می‌کشد و بیش از این نمی‌توان از آن انتظار داشت. ■

خشونت هواداران فوتبال و نگرانی مقامات آرژانتینی



شناخت جامعه آرژانتین بسیار پیچیده‌است. هنوز حوادث و رویدادهای مربوط به بحران اقتصادی چندسال پیش این کشور را به یاد داریم که با تغییر در ساختارهای سیاسی این کشور، به نحوی مدیریت شد، اما به نظر می‌رسد بحرانهای اجتماعی و فرهنگی ناشی از فقر در جامعه آرژانتین هنوز به قوت خود باقی‌ست. رویدادهای پس از سقوط دانیل پاسارلا، «ریورپلاته» یکی از شاخص‌ترین باشگاههای آمریکای لاتین را پس از ۱۱۰ سال افتخارآفرینی در سطح فوتبال قاره، راهی رقابتهای دسته دوم جام قهرمانی باشگاههای آرژانتین کرد.

ریاست باشگاه دیرپا را «دانیل پاسارلا» کاپیتان تیم ملی آرژانتین در جام جهانی ۱۹۷۸ برعهده داشت که آخرین بار در سال ۲۰۰۸ قهرمان آرژانتین شد. ریورپلاته پرافتخارترین تیم فوتبال آرژانتین محسوب می‌شود و دست‌کم ۱۰ عنوان بیشتر از بوکاجونیورز محبوبترین تیم آرژانتین کسب کرده‌بود. این تیم دو بار هم فاتح جام قهرمانی باشگاههای آمریکای لاتین شده‌بود. بعد از قطعی شدن سقوط این تیم به دسته دوم، تماشاگران حاضر در ورزشگاه «مونومنتال» به اعتراض پرداختند و حوادث ناشی از به خشونت کشیده شدن این اعتراضات، دست‌کم ۸۹ مجروح برجای گذاشت که ۳۵ نفر آنها ماموران پلیس بودند. ۵۵ نفر هم در این حوادث دستگیر شدند.

مطبوعات آرژانتین سقوط ریورپلاته را به دسته دوم یک فاجعه خواندند و آن را به سقوط بارسلونا یا رئال مادرید به لالیگای دو تشبیه کردند. این رویداد عجیب در حالی به وقوع پیوست که ورزشگاه اختصاصی ریورپلاته روز ۲۴ ژوئیه (یکشنبه دوم مردادماه) میزبان فینال جام قهرمانی آمریکای لاتین خواهد بود و از حالا همگان دیدار پایانی این بازیها را میان آرژانتین و برزیل فرض می‌کنند و پاسارلا به پلیس آرژانتین هشدار داده‌است که در صورت بروز هرگونه ناکامی برای آرژانتین، می‌توان منتظر بروز یک فاجعه بود.

پاسارلا در مصاحبه با تلویزیون دولتی آرژانتین گفته‌است که فینال جام جهانی ۱۹۵۰ در ماراکانای برزیل که با شکست دو-یک برزیلی‌ها مقابل اروگوئه در مقابل دیدگان تماشاگران خودی اتفاق افتاد و حوادث بی‌شماری را در پی داشت که منجر به کشته یا زخمی‌شدن دهها تماشاگر و حتی بازیکنان شد، می‌تواند در صورت وقوع چنین ناکامی‌ای تکرار شود و پلیس از حالا باید همه توان خود را به کار گیرد تا همه چیز به خوبی پیش رود، زیرا بروز چنین حادثه‌ای می‌تواند سرنوشتی بسیار شوم را برای فوتبال قاره رقم بزند. ریورپلاته در سال ۱۹۰۱ تاسیس شد و سابقه فتح ۳۳ جام قهرمانی باشگاههای آرژانتین را در کارنامه دارد. دو تیم بوکاجونیورز و ریورپلاته دو قطب بزرگ فوتبال آرژانتین محسوب می‌شوند که اولی نماد طبقه تهیدست و دومی مظهر مرفهان محسوب می‌شوند و سقوط ریورپلاته به دسته دوم چیزی جز جشن و پایکوبی برای دوستداران بوکاجونیورز در بر نداشت. ■

۱۴ بازیکن زن آفریقایی ناپدید شدند

طبق گزارش منتشره در روزنامه بیلد آلمان، ۱۴ بازیکن زن فوتبال آفریقایی که اهل کامرون و توگو بودند حدود یک هفته است که در برلین ناپدید شده‌اند.

این بازیکنان برای شرکت در تورنمنت «دیسکاور فوتبال» که در پایتخت آلمان برگزار شده بود به این کشور سفر کرده بودند. آنها در هتلی در برلین مستقر شده بودند و همان روزی که ویزای اقامتشان در آلمان به اتمام می‌رسید، هتل را به مقصد نامعلومی ترک کردند و این در حالی بود که سایر هم تیمی‌هایشان به کشورهایشان باز گشتند.

سخنگوی وزارت امور خارجه آلمان در صحبتهایی اعلام کرده که تمام این ۱۴ نفر اکنون به صورت غیرقانونی در آلمان به سر می‌برند و قصد دارند در این کشور اقامت گزینند.

روزنامه مارکا اسپانیا نیز اعلام کرده این ۱۴ بازیکن زن، از اعضای فعال سازمان‌های دفاع از حقوق بشر در کشورهایشان بودند و برخی از آنها نیز به بیماری ایدز مبتلا هستند و به نظر می‌رسد که برای یافتن درمانی برای بیماری‌شان در آلمان ماندگار شده‌اند.

احتمال برگزاری مسابقات جام‌جهانی در سه نیمه!

یکی از مهندسان ساخت استادیوم‌های فوتبال در قطر اعلام کرد اگر دمای هوای قطر برای بازیکنان فوتبال در جام‌جهانی ۲۰۲۲ غیرقابل تحمل باشد ممکن است این بازی‌ها در سه نیمه ۳۰ دقیقه‌ای برگزار شود.

سخنگوی فیفا در این رابطه گفت: «اگر اعضای اتحادیه بین‌المللی فوتبال لازم ببینند، این تغییرات در قوانین اعمال خواهد شد.» تصمیم برای اعمال این تغییرات به خاطر حفظ سلامت بازیکن و مراقبت از فیزیک آنها در مقابل گرمای هوا و تعرق فراوان است.

مایکل بئاون، شخصی که دوازده ورزشگاه را با استفاده از انرژی خورشیدی ساخته است در لندن در صحبت‌هایی اعلام کرد که هوای سرد کوه‌ها می‌تواند به حفظ دمای ۲۴ درجه در ورزشگاه‌ها کمک کند. دمایی که در آن شرایط راحت و امنی برای بازیکنان برقرار می‌شود.

انتظار می‌رود که قطری‌ها به دنبال بهترین شرایط برای بازیکنان هستند تا بتوانند به شیوه‌ای طبیعی و امن و در دمای هوای مناسب بازی کنند.»

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینند گان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

عذاب جهنم

باربارا بارانی، ۳۱ ساله، مجرد، شاغل، قزوین

بااین که بسیار مذهبی هستم و حجابم کامل است و یک سال است که اعتقاداتم شدیدتر شده است، یک سال است که مدام خواب می‌بینم که عذاب‌های جهنم را برایم تعریف می‌کنند. آخرین بار دیدم شخص ناشناسی عذاب‌ها را برایم توصیف کرد. حالم خیلی بد شد. وقتی که از خواب پریدم، نمی‌توانستم نفس بکشم. دست و پایم سست شده بودند و به‌شدت عرق می‌ریختم. یک بار هم خواب دیدم که خواهر ۲۲ ساله‌ام گریه می‌کرد. به او گفتم: یادت میاد چقدر بهت گفتم نماز بخون و موهاتو بیرون نذار؟ حالا ببین به چه عذابی دچار میشی... من فقط یک بار خواب آرامش بخش دیده‌ام. جای باصفایی بود. درخت توت داشت. خوردم و گفتم مزه توت بهشت میده.

تعبیر

آن‌قدر شما را از عذاب جهنم ترسانده‌اند که باورتان شده است به عذاب دچار خواهید شد. خودتان هم می‌دانید که زندگی ساده‌ای دارید و کسی را نمی‌آزارید. گناهی هم نمی‌کنید. پس چرا باید چنین خوابی ببینید؟ زیرا شما بخش رحمت آفریدگار را از یاد برده‌اید و صفت منتقم بودن او را عمده کرده‌اید. نقل است که کسی به پیامبر (ص) گفت: گناهی کرده‌ام که بسیار بزرگ است. رسول خدا فرمود: چقدر بزرگ است؟ آیا از رحمت خداوند بزرگ‌تر است؟ پس توبه کن و به رحمت خداوندی خشنود باش! باافسوس می‌گویم که بسیاری از جوانان و حتی پیران نمی‌دانند خداوند چقدر مهربان و آمرزنده است. خانم باربارا بارانی این خواب‌ها را خودتان طراحی کرده‌اید. حتی خوابی را که خواهرتان در آن گریه می‌کرد و شما عذاب دوزخ را برایش تصویر می‌کردید، از ساخته‌های شماست. پیشنهاد می‌کنم خودتان را این‌قدر سرزنش نکنید. به خودتان ریاضت ندهید. گشاده‌رو باشید و به یاد بیاورید که پیامبر گرامی شما فرموده است: المؤمنُ متبسمٌ یعنی مؤمن گشاده‌روست. و پیشنهاد می‌کنم آن حکایت سعدی را بخوانید که پدرش به او گفت: تو نیز اگر می‌خفتی به از آن بود که در پوستین خلق افتی. این جمله را همیشه با خود تکرار کنید که آفریدگار ما آفریده‌هایش را بسیار دوست دارد و با آنها بسی مهربان است. آن‌وقت مدام خواب خواهید دید که دارید توت بهشتی می‌خورید.

پیام مهم و جالب

جیران جیرانی، ۳۴ ساله، متأهل، شاغل، جزیره ابوموسی

در خاطرات کودکیم راه‌پله‌ای پیچ در پیچ هست که سر یکی از پیچ‌هایش طاقچه‌ای داشت که دور از دسترس بود و هیچ کاربردی نداشت. یادم هست که هوسی در من می‌جوشید که روی آن طاقچه بروم ولی می‌ترسیدم که پس از رفتن، نتوانم پایین بیایم. حالا هم وقتی که با تیم کوهنوردی به کوه می‌روم، گاهی که آن صحنه به یادم می‌آید، استاپ می‌کنم. اصولا هر وقت به یاد آن طاقچه بیفتم، کشمکش روحی می‌گیرم. سه شب پیش خواب دیدم در تونلی یا در قطاری شکسته هستم. اردوگاه بود. غذامی خوردیم. میزبان بودم و غذا جالب نبود. خانمی که انگار از عالمی دیگر آمده بود تا مأموریتی انجام بدهد، به من گفت: تو باید از احساس و حالت پس از کارت بفهمی که کارت خوب بوده یا نه. حسی که قبل از انجام دادن کار داری مهم نیست حسی که بعدش داری مهم است.

تعبیر

شما باید آنالیز شوید تا بتوانیم گره‌هایی را که در شما هست، باز کنیم و جلو اتلاف انرژی شما را بگیریم. وقتی که می‌گویید آن خاطره باعث توقف شما می‌شود، لابد این را نیز می‌دانید که چنین حالتی مخرب است و نیروی شما را به باد می‌دهد. پس برای برطرف شدن این مشکل کاری کنید...

خواب شما می‌گوید شما هم مانند بسیاری از خانم‌ها حس می‌کنید چشم‌هایی سرزنش کننده دارند نگاه‌تان می‌کنند. آن نگاه‌ها به‌سوی شما منعکس می‌شوند و خودتان هم خودتان را سرزنش می‌کنید. این نگاه ها خوب نیست اما درمانش آسان است و هر روانکاو کارکشته‌ای می‌تواند شما را از چنین حسی رها کند. آن خانم که در خواب آن پیام مهم را به شما داد، راست گفته. شما پیش از انجام دادن برخی از کارها یا رفتارها، شاید احساس خوبی داشته باشید. مثلا حس کنید باید به فلان کس بتازید یا درباره‌اش قضاوت کنید یا از او بدتان بیاید و یا برعکس... اما هنگامی که کارتان را انجام دادید و رفتاران را نمایش دادید، شاید پشیمان شوید.

شاید حس خوبی نداشته باشید بنابراین حسی که پس از انجام دادن کاری در شما ایجاد می‌شود، مهم‌تر از حسی است که قبلش دارید. پیشنهاد می‌کنم احساسات خودتان را قبل و بعد از هر کاری بنویسید و بعدا آنها را بررسی کنید تا هنگام تصمیم‌های مناسب، به احساس بعد از کار توجه کنید و بفهمید آن کار را چگونه انجام بدهید.

تعبیر خوابهای ایمیلی

گاو وحشی و دختر اوکراینی

«mohammade?k??da??» <m_e?k??da??۵۶@yahoo.com>
Saturday, June ۲۰۱۱ ,۲۷ ۷:۴ AM

با سلام و تشکر از این‌که به ایمیل من جواب دادید، چند وقت پیش خواب دیدم دور و برم را چند گاو بزرگ و گوشتی گرفته است. لحظه‌ای می‌ایستم و بعد برمی‌گردم تا آب بخورم شاید هم دستشویی بودم دقیقا یادم نیست. یک دختر زیبای خارجی که شاید اوکراینی یا روس بود و بور هم بود، آمد نگاهی به من کرد. دستم را گرفت و رفتیم بیرون و بیرون میان آن گاوها قرار گرفتیم. گاوها بی‌آزار بودند ولی یکی از آنها وحشی بود. به دلم افتاد که این گاو کاری به کار ما نخواهد داشت و می‌توانیم از کنارش بگذریم. بعدش از خواب بیدار شدم...

محمد، ۳۴ ساله، مجرد

تعبیر

این خواب می‌گوید اعتماد به نفس خوبی دارید و با این که کسانی هستند که دوست دارند به شما آسیب بزنند، هوشیاری و امکاناتی دارید که خطر را از شما دور می‌کند. از این خواب می‌فهمیم که از دوران نوجوانی خودتان خاطراتی دارید و گمان کنم جایی زندگی می‌کرده‌اید که زنان و دختران خارجی به شهر شما رفت و آمد می‌کرده‌اند و ناخودآگاه شما دوستدار یکی از آنها بوده است. امروز که مدت‌هاست در غربت زندگی می‌کنید، «نیست در شهر نگاری که دل» شما را «ببرد». ضمنا حس می‌کنید دارد دیر می‌شود. چیزی در دل شماهست که می‌خواهد شما را به زادگاه ببرد تا یاری برگزینید ولی در آنجا خاطرات دیگری هم دارید که شما را از رفتن دلسرد می‌کند. آن گاوهای اهلی، نزدیکان شما و آن گاو وحشی، کسی است که سال‌ها پیش با شما رقابت می‌کرده ولی امروز مطمئنید زورش به شما نمی‌رسد. پیشنهاد می‌کنم به مشاور مراجعه کنید تا شما را بیشتر راهنمایی کند.



پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

یار و هم صحبت خوبی هستید. ذهن شما بسیار قوی است، ولی باید نقاط منفی کارهای خود را هم به حافظه بسپارید و غرور و تکبر را از خود دور سازید که این خصلت شما را از خود واقعی تان دور می‌سازد و وقتی فریب خوردید دیگر کار خطا درست جلوه گر می‌شود و دوست دارم باور کنید به همین دلیل است که گاهی اوقات زندگی را غیر قابل تحمل تصور می کنید در حالیکه خوب می‌دانید که زندگی زیبای شما را نمی‌توان جایی پیدا کرد بلکه باید آن را ساخت و زیبایی بیشتر آن هم در سادگی و عاشقانه بودن‌اش است، پس باورهای منطقی و پایبندی به اصول اولیه اعتقادی خود را تقویت کنید که آنها شما را از تهاجم نگاه‌های تلخ دور می‌سازد.

اردیبهشت

به راستی که در نوع خودتان بی‌نظیرید و گویی وقار کوه را سر مشق خود قرار داده‌اید اگر خیلی زود خودمانی نشوید. مثبت‌اندیش و پرانرژی هستید و خیلی خوب هم آن را به اطرافیان منتقل می کنید و شاید به همین خاطر است که با دلی آرام به استقبال روزهای طلایی تان می‌روید و بدانید که خوب یا بد بودن در وجود شما نسبیت پیدا کرده و باید شکر این نعمت الهی را به شکل محسوسی به جا آورید تا درهای نعمت بیشتری به رویتان گشوده شود و این را نیز بدانید که تحت هر شرایطی لازم است بر دانش خود تکیه و از کرده خود دفاع کنید و اصول اخلاقی خاص خودتان را نادیده نگیرید.

خرداد

قابل اعتمادید و برای همین است که سربلندید، ولی نمی‌دانم چرا گاهی اوقات کم‌طاقت می‌شوید در صورتی که اگر مراقب افکارتان باشید و خودتان را با شرایط سازگار کنید می‌توانید با پلک به هم زدنی بر انرژی منفی پیرامونتان غالب شوید. دوست خوبم! در این روزها لازم است که با خود کنار بیایید و خواسته‌های غیر منطقی ذهنتان را خوب بشناسید و تا جایی که ممکن است آنها را از خود دور سازید و خشم‌تان را تحت کنترل در آورید تا بتوانید زندگیتان را از زاویه دید واقعی ببینید که تا به حال هر چه کشیده‌اید از خیال‌های عجیب بوده و امیدوارم بدانید که خداوند وسیله‌ساز است و شما نیز به زودی به این موضوع ایمان پیدا خواهید کرد.

تیر

دوست نازنینم خوب می‌دانم که مشکلات زیادی را تجربه کرده‌اید اما نباید به بهانه داشتن مشغله زیاد زندگی را از سلامتی روح خود غافل شوید، بلکه در این روزها لازم است که بیشتر بیاندیشید و با پلک‌های باز استراحت کنید تا بتوانید بر عهد و پیمانتان پایدار بمانید و بدانید که فرصتی عالی برای شکوفایی خواهید داشت اگر برایش دست به زانو بزنید و همت کنید و باز هم یادآور می‌شوم که زندگی بسیار ساده است و نباید آن را دشوار سازید که سخت بودن یا نبودن آن لحظه‌ای است و امیدوارم از گرفتن تصمیم‌های به موقع طفره نروید.

مرداد

هیچ معلوم نیست چرا تا این حد با ذهن خودتان کلنجار می‌روید اما اگر بهانه داشتن مشکلی بزرگ را دارید کافیست که به زیر پاهای خود نگاه کنید و این را بدانید که گاهی انتظار برای بردن لذت است نه برای رسیدن به نیستی، پس از توانمندی‌های خود کمک بگیرید و در صورت لزوم شیوه خود را بازبینی کنید و از کوچکترین خطاها نیز چشم‌پوشید و فرصت‌های خود را غنیمت بشمرید و مراقب جایگاه فعلی تان باشید و آن را بی‌دلیل به مخاطره نیندازید اما اگر حرفی برای گفتن دارید و بر آن تاکید می‌ورزید امیدوارم آن را محکم و جدی بیان کنید، ولی این موضوع را فراموش نکنید که شما همیشه باید روی پاهای خودتان بایستید.

شهریور

قدرتمند و بی‌همتا و بی‌نظیرید. عاقلانه زندگی می کنید و خدا را در دل خود دارید و با تمام وجودتان آن را حس می کنید و خواهان زندگی متعادل‌اید و به تصورتان محکم و پرشور قدم بر می‌دارید و می‌خواهید در برابر مشکلات تسلیم نشوید و انسجام، یکپارچگی افکارتان را حفظ کنید و البته که همین خواستن‌تان زیباست اما امیدوارم روشن و شفاف حرکت کنید و خود را بیش از اندازه به هیچ چیز وابسته نکنید و خدا را شکر کنید که هر چه اراده می کنید برایتان مهیاست اگر که چشم دل بگشایید. پس با افتخار پیش بروید که همه راه‌ها صاف و همه درها به روی شما گشوده است.

مهر

دوراندیش‌اید و ادب و احترام را نسبت به دیگران رعایت می کنید و باید که در این روزها گنج درونتان را وارسی کنید تا شاید بهانه جویی را از خود دور سازید و به جای حل مسئله وقتتان را به شکایت نگذرانید و فاصله‌ها را کمتر کنید و اوقات بیشتری را با اعضای خانواده بگذرانید و البته تبادل نظر کنید و عواطف و احساسات خود را در کنترل داشته باشید و یاد بگیرید که همواره حالت آرامش خود را چگونه حفظ کنید چون انجام کاری را پیش رو دارید که باید برایش هم وقت و هم انرژی کافی داشته باشید و البته عشق!

آبان

باوقار و پر ابهت‌اید و جزء معدود افرادی هستید که قادرید تمامی مسائل و مشکلات خود را حل کنید، فقط لازم است که مهارت کنترل بر رفتار خود را کسب کنید و بردبار باشید و در این صورت است که پاسخ بسیاری از سوال‌های ذهنی‌تان را می‌یابید. دوست خوبم! مسائل را خیلی جدی نگیرید و سعی در تجربه کردن تجربه‌ها نداشته باشید و یکبار برای همیشه با خودتان خلوت کنید و ذهنتان را حلاجی کنید تا بتوانید چرخ زندگی را با افتخار به پیش ببرید که در این شرایط غیر قابل باورترین آرزوهای شما نیز به ترتیب برآورده خواهد شد.

آذر

نمی‌دانم چرا احساس گناه می کنید و با خودتان قصد جنگ دارید و این شیوه تمام روابط ذهنی‌تان را خدشه‌دار کرده در حالی که جزو کسانی بودید که به راحتی می‌توانستید هیجانات خود را تحت کنترل در آورید اما حال با تکیه به خاطر مسائل پیش پاافتاده اوقات تلخی می کنید و به جای پیدا کردن نقاط ضعف با تکیه بر نقاط قوت خود انرژی می‌گذارید و این طور که پیداست اگر نتوانید جلوی حواس‌پرتی خود را بگیرید و علت فشارهای روحی‌تان را مشخص کنید، فرصت‌های طلایی ناشی از مهارتهایتان از بین خواهد رفت و آنگاه مجبورید ماه‌ها تلاش کنید تا به همین نقطه‌ایی که هستید برسید.

دی

اعتماد به نفس خوبی دارید، محکم و عاقلانه قدم بر می‌دارید و خوب می‌دانید تا زمانی که این گونه حرکت می کنید کسی قادر به آسیب رساندن به شما نیست، پس نگران اتفاق‌هایی که نیفتاده نباشید و همانگونه که غم‌تان را با عزیزان تقسیم می کنید برای شادی‌هایتان برنامه‌ریزی کنید و موانع زندگی را به چشم چراغ راهنمایی ببینید که حالا قرمز است و با تحمل سبز خواهد شد و یقین دارم با تفکرات قدرتمندتان و با اندیشه‌های عالی که دارید مثل همیشه منحصر به فرد عمل خواهید کرد پس منتظر هیچ کس جز خودتان نباشید که این روزها نوبت بروز غیر منتظره‌هاست.

بهمن

فردی متعادل‌اید و نظم و انضباط ذهنی شما زبانزد است و امیدوارم برای رسیدن به توافق عاقلانه بیاندیشید نه عاشقانه! دوست خوبم! استعدادهای خوب و همینطور انرژی‌های درونی خاصی دارید که اگر آنها را کشف کنید ارزش دارند در غیر این صورت در حد فکر هستند و به سرعت پاک خواهند شد و امیدوارم بدانید که اگر چه پیدا کردن دوست واقعی سخت است اما ارزش وقت گذاشتن را دارد مگر اینکه خودتان تنهایی را ترجیح دهید و امیدوارم بدانید که این کار خیلی ریسک پذیر است و می‌تواند خطرساز باشد. در ضمن این هفته روزهای خاصی را پیش رو دارید و آماده باشید.

اسفند

فکر می کنید قدیمی‌ها بیهوده تاکید داشتند که رفتار هر کس نشانگر شخصیت اوست، پس امیدوارم که شما نرم خویی و فروتنی خود را حفظ کنید و از طرف مقابل هم به اندازه داشته‌هایش انتظار داشته باشید یا اینکه حداقل بسیار محترمانه ناراحتی و گله‌های خود را بیان کنید و ارزش کارهایتان را فراموش نکنید. هر چند شما به دنبال چیزی که بوده‌اید را هنوز بدست نیاورده‌اید، ولی یقین بدانید ناامیدی هم دردی را دوا نخواهد کرد چون فعالیت بیشتر شما باعث می‌شود که آرامش را در آغوش بگیرید اگر برای بهتر شدن امورتان مخلصانه از خدا کمک بخواهید و بدون منت ببخشید.

یک کار نیک، گاهی یک شخص، یک ده، یک شهر و یک ملت را رستگار می کند

• گوته

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



اجازه می‌خواهم در آغاز سخن تشکر کنم از همه شما خوانندگان محترمی که با نقطه نظرات و پیشنهادات سازنده خود ما را در هر چه بهتر شدن سفره رنگین یاری و مدد رسانی می‌کنید.

وقتی که هوا رو به گرم شدن می‌رود، خوردن یک نوشیدنی خنک که البته مقوی و خوشمزه هم باشد یکی از لذت‌هایی است که می‌تواند به کمتر شدن شدت حرارت بدن و برطرف شدن عطش تشنگی کمک کند.

امروز تصمیم گرفتیم راجع به میوه‌ای صحبت کنیم که شاید تا به حال کمتر به فایده‌های آن پرداخته شده است. البته ما می‌خواهیم با این میوه بسیار خوشمزه طرز تهیه یک دسر خوشمزه‌تر را هم به شما آموزش بدهیم.

میوه‌ای که جزء بهترین و مقوی‌ترین هدیه‌هایی است که خداوند مهربان به انسان ارزانی داشته انبه است این روزها در اکثر میوه فروشی‌ها به انبه برخورد می‌کنیم.

انبه جزو اولین میوه‌هایی است که در مناطق گرمسیری و استوایی مورد استفاده انسان قرار گرفته است. زادگاه این میوه به کشور هند و برمه بر می‌گردد. این میوه شکل عجیبی دارد و عطر زیاد از حدش باعث می‌شود تا برخی افراد جرات امتحان کردن آن را نداشته باشند.

پیدا شدن درخت همیشه سبز انبه و میوه آن در این منطقه باعث شد که این میوه به کشورهای دیگر معرفی گردد. پژوهشگران معتقدند که انبه‌های زمان قدیم به خوشمزگی انبه‌های امروزی نبوده‌اند زیرا بافت فیبری آنها بیشتر بوده است.

انبه این روزها به عنوان یک میوه با ارزش تغذیه‌ای فراوان مورد استفاده قرار گرفته است و به عنوان منبع ویتامین C، بتا کاروتن و پتاسیم به حساب می‌آید.

شما انبه دوست دارید؟ می‌دانید منبع غذایی چه ویتامین‌هایی است و چه خاصیتی دارد؟

نوشیدنی انبه



انبه خوب، پوست یکنواختی دارد و معمولا نرم است و اگر لکه‌های سبز تیره روی آن باشد، به این معنا است که هنوز نرسیده است.

مواد لازم:

انبه: یک عدد (خرد شده)

آب آناناس: یک پیمانه

نعناع: یک شاخه

شکر: یک تا دو قاشق غذاخوری

قطعات یخ: به تعداد لازم

چای سبز کیسه‌ای: ۳ عدد

آب جوش: ۳ پیمانه

طرز تهیه:

انبه را پوست کنده و از هسته جدا می‌کنیم. سپس آن را خرد کرده و به همراه آب آناناس و شکر در مخلوط کن ریخته و خوب مخلوط می‌کنیم.

درون یک کاسه یا ظرف مقاوم به حرارت، آب جوش ریخته و چای‌های کیسه‌ای و شاخه نعناها را درون ظرف قرار داده و درب ظرف را می‌گذاریم و ۵ دقیقه صبر می‌کنیم. سپس درب ظرف را برداشته و چای‌های کیسه‌ای و شاخه نعناا را از درون آب بیرون می‌آوریم. پس از اینکه مخلوط چای و نعناها خنک شد، مدت ۲ ساعت آن را درون یخچال قرار می‌دهیم.

مخلوط چای و نعناها را از یخچال بیرون آورده و آن را درون یک پارچ می‌ریزیم و مخلوط انبه با آب آناناس و شکر را به آن اضافه می‌کنیم.

هنگام سرو، نوشیدنی را درون لیوان‌های پر از یخ می‌ریزیم و روی میز قرار می‌دهیم.

نکته:

می‌توانید یخ را نیز داخل مخلوط کن ریخته و با مواد کاملاً میکس کنید. مقدار شکر را می‌توانید بیشتر، کمتر و یا اصلاً استفاده نکنید.

در صورتی که آب میوه آناناس در اختیار نداشتید بهتر است که از همان مقدار آب موجود در دستور استفاده کنید و از آب میوه‌های دیگر استفاده نکنید.

این نوشیدنی به شکل‌های دیگر و با مواد دیگری همچون شیر و آب میوه‌های دیگر نیز قابل تهیه می‌باشد که در شماره‌های بعدی به دستور آماده سازی آنها خواهیم پرداخت.

مصرف چای سبز در تعداد انگشت شماری از خانواده‌ها رایج است اما اطمینان وجود دارد که افراد با آگاهی از فواید این چای بیشتر به سمت مصرف این نوشیدنی با ارزش جذب می‌شوند.

چای سبز بسیار خوش عطر و طعم است و برای بیماریهای قلبی و عروقی بسیار مفید است.

تری گلیسیرید را کاهش می‌دهد.

آرام بخش و ضد استرس است.

انبه کاهنده فشار خون می‌باشد. از منابع بسیار خوب پتاسیم به حساب می‌آید به طوری که مصرف آن به افراد مبتلا به فشار خون توصیه می‌شود.

مصرف این میوه حرارت بدن را کاهش می‌دهد. عطش را برطرف می‌کند. برای کم خونی مفید و موثر است. مطالعات نشان داده‌اند، مصرف مرتب این میوه از بروز سرطان رحم پیشگیری می‌کند زیرا انبه دارای ترکیبی با خاصیت آنتی اکسیدانی است.

برخی از افرادی که به آلرژی تماسی مبتلا هستند با تماس با پوست این میوه دانه‌های قرمز رنگی در پوست‌شان ایجاد می‌شود که بهتر است تا حد امکان رعایت جوانب این کار را داشته باشند.

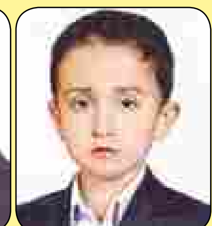
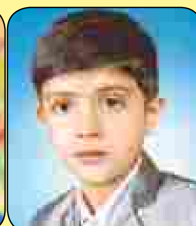
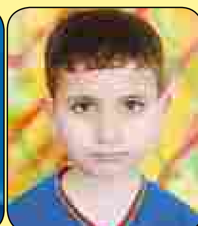
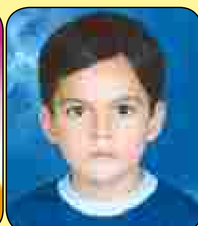
بهترین توصیه به این افراد آن است که از انبه‌های کاملاً شیرین استفاده کنند تا کمترین واکنش‌های حساسیتی ایجاد شود.

می‌توان انبه را به صورت لایه‌های نازک برش زد و خشک کرد تا در فصولی از سال که این میوه در دسترس نیست از خوردن آن بی‌نصیب نماند.

فراموش نشود که زیاده روی در مصرف انبه برای کسانی که طبع گرم دارند مضر است.

توصیه سرآشپز: اینجوری نوشیدنی کولا که!

شکوفه‌های زندگی

						
نهرو محمدرضایی	پریسا ذوالفقاری	زینب ذوالفقاری	محمدمهدی احمدوند	علیرضا بابایی	معراج زرانی	مهدی علیار

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

حاج قربان علی فدایی! بر مقدمتان که به صفای مدینه و کربلا معطر به گل‌های بقیع شده، گل می‌افشانیم. **یزدانشهر حاج اکبر قائدی ـ کربلایی محمد قلی پور**

حاج قربانعلی فدایی! فیض زیارت مکه مکرمه و مدینه منوره بر شما مبارک باد. **شاهین‌شهر ـ محمد فرهاد فدایی**

پدر عزیزمان حاج قربانعلی فدایی! مقدم شما را از زیارت خانه خدا گل افشانی می کنیم و گرامی می‌داریم. **یزدان شهر داوود، فاطمه و معصومه فدایی**

لاله صحرایی عزیز! نور چشمان آقا بزرگ و بی‌بی عباس، تولدت مبارک، دوستت داریم. **آقابزرگ و حاج بی‌بی ـ سبزوار**

مژگان جان همسر مهربانم! آری آغاز دوست داشتن است، گر چه پایان راه ناپیداست، من به پایان دیگر نیاندیشم، که همین دوست داشتن زیباست، اول مرداد تولدت مبارک. **فردین نظری ـ سرپل ذهاب**

همسر خوبم، مرتضی جان! ای تنها تکیه‌گاه خستگی‌هایم، در ستاره باران میلادت جز قلب کوچکم هدیه بیش ندارم تا پیشکش دل دریایی کنم. ۲۹ تیر تولدت مبارک. **همسرت فهیمه اختری ـ تهران**

نجمه عزیز خواهر خوبم! قدم نو رسیده‌ات(سهیل عزیز) مبارک. از خدای بزرگ می‌خواهم که قدمش خیر و برکت زندگیتان را افزون کند.
خواهرت سودابه نوروزی ـ لاهیجان

آقالطیف، دوست مهربانم! از لطف و محبت شما و خانواده محترمتان نسبت به پسرم امید کمال تشکر را دارم. سلامتی و طول عمر شما را از خدای بزرگ می‌خواهم. **علی یارمحمدی ـ تبریز**

امیر عباس خوبم! تو این روز طلایی که اومدی به دنیا، وجود پاکت آمد تو جمع خلوت‌ما، تو این ماه و تو این روز از آسمان فرستاد خدای‌مان یک ماه زیبا، ۲۱ تیر دومین سالروز تولدت مبارک. **پدر و مادرت، علی کریمی وافسانه محمدی ـ کرمانشاه**

آرتای عزیز و بهتر از جانم! چهارمین سالگرد تولدت را همراه با یک سبد گل یاس تقدیمت می‌داریم و شکفتن گل وجودت را در ۱۹ تیر تبریک می گوییم.
مانا و آقاجون و خاله‌ها «مهسا و مریم» و دایی محسن ـ آمل

علی نقی عزیز و فاطمه جان! موفقیتتان را در پایه دوم ریاضی و پایه سوم تجربی با رتبه ممتاز تبریک می گوییم. دوستتان دارم. **مادربزرگتان زهرا فقیهی ـ کرج**

حسین جان! به قاصدک زندگیت بگو هیچ چیز نمی‌تواند یادت را از دلم ببرد حتی فاصله‌هایت، ۲۰ تیرماه بیست و سومین بهار زندگیت را تبریک می گوییم.
سارا امیدیان ـ ایلام

برادر عزیزم، علیرضا جان! هفده تیر تولدت مبارک، همیشه شاد و خندان و سالم باشی. **امید رمضانی ـ تهران**

علی جان! ناسپاس از عشق پاکت نیستم / من که عمری با خیالت زیستم،
دوستت دارم به جان خود قسم / روی حرفم تا ابد می‌ایستم، تولدت مبارک.
نامزدت فاطمه شاد ـ رشت

احمدم همسر مهربانم! بودنت هدیه‌ای است برای قلب کوچکم و آرزوی من شادی دل دریایی تو، ۲۲ تیر تولدت مبارک. **همسرت محبوبه یساری ـ مشهد**

جناب آقای عباس نوری! از زحمات و تلاش‌های بی‌وقفه شما کارشناس محترم رفاه و تعاون اداره آموزش و پرورش کوهبنان کمال تقدیر و تشکر را داریم.
حسین غفاری و فرهنگیان دهستان شعیحره

دختر عزیزمان، آیداجان! سعی و تلاشت را در کسب رتبه اول تحصیلات ارج می‌نهیم. **پدرت حسن چاووشی مادرت شهناز مشهدی فتحعلی ـ تهران**

همسر عزیزم، فرزانه جان! برای همه وقت‌هایی که در چشمانم نگریستی و صدای قلبم را شنیدی از تو ممنونم. **همسرت علی صابری**

باباجهدی عزیزم! قشنگ‌ترین صدای زندگی، صدای تپش قلب توست که قلب کودک من به خاطر آن می‌تپد، شش مرداد سالروز شکفتن گل وجودت مبارک.
دخترت شقایق ملایی ـ تهران

عروس گلم، سعیده جان و پسر نازم! ۲۵ تیر دومین سالگرد پیوندتان را از صمیم قلب تبریک می گوییم، همیشه شاد و تندرست باشید.
عصمت‌السادات حسینی ـ هشتگرد

داماد عزیزم مجید جان و دختر گلم بهانه جان! ۲۴ تیر اولین سالروز ازدواجتان را از صمیم قلب تبریک گفته و آرزوی سلامتی شما را از خدای بزرگ می‌خواهم.
عصمت‌السادات حسینی ـ هشتگرد

برادر گرامی آقای جمشید منوچهری کرمانشاهی! در زمان جنگ تحمیلی، لطف و محبت برادرانه و انساندوستانه شما را در مدت خدمت اینجانب به عنوان کارگر روزمزد در آن اداره، هیچ وقت از یاد نبرده‌ام، متشکرم.
عبدالله خورشیدی ـ سقز کردستان

مهشید جان، دختر خوبم! تولد میثم عزیز را به شما دختر نازم و همسر گرامیت تبریک می گوییم. امیدوارم همیشه در سایه خدای بزرگ سالم باشید.
پدر و مادرت، علی جعفری و ریحانه کرم‌پور ـ اردبیل

کوکب مهربون، خاله‌جان! ۲۲ تیر سومین سالروز پیوندتان با عمو حمید عزیزمان را به شما زوج مهربان تبریک می گوییم. **خواهرزاده‌ات نسرین بزرگی ـ ساری**

سرکار خانم مهندس لیلا نصوری! به گرمی و صمیمیت وجودتان و بهترین آرزوها، جشن فارغ‌التحصیلی شما را به حضرت عالی و خانواده محترمتان تبریک می گوییم. **یوسف صابر و حسن علیزاده ـ عسلویه**

علی جان «بابک»! قلبگاه عشق من، میلادت زیباترین روز زندگی‌ام بود و بودنت در کنار من بالاترین هدیه الهی، عاشقانه دوستت دارم. **همسرت زلیخا محبی ـ تهران**

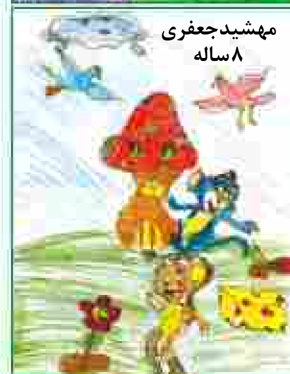
یکانه پیرجانی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه علامه مجلسی(۱)
در سال تحصیلی ۹۰-۸۹
با معدل بسیار خوب شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیای محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم حسینی

مهسا علیزاده دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه کوثر ۲
در سال تحصیلی ۹۰-۸۹
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیای محترم مدرسه مخصوصا خانم تقیان و خانم معصومی

متین زهرای عزیز
موفقیتت را در آزمون ورودی تیزهوشان تبریک می گوییم.
با سپاس از خداوند منان و با تشکر از جناب آقای انصاری
و خانم ها شیرزاد، حسینی و قائمی.
مادربزرگ، خاله ها و دایی ها

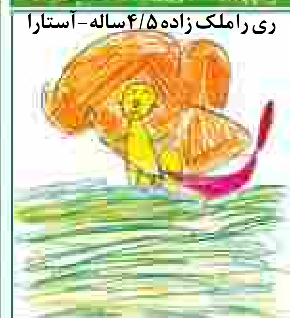
زینت و آرایش دانش راستی است ● ابوعلی سینا


نسترن خدادادی


مهشید جعفری ۸ ساله


علیرضا شیرانی ۷ ساله-اصفهان


عطیه شیرانی ۶ساله-اصفهان


ری راملک زاده ۴/۵ ساله-آستارا


علی مظاهری ۸ ساله- اصفهان


ترانه فرهمند ۶ساله-شهریار


یونس ماهر ۷ ساله


هستی داداشی ۶ساله


ابوالفضل فلاح ۸ساله-آمل


مهدی خطی کلاس دوم


محیا خطی ۵ ساله


درسا تخت توانی ۴ ساله-اهواز


هما مظاهری ۶ساله


شیوا شجاعی ۷ساله-بابلسر


الیاس لباس دوز ۴ساله


نیما رجب بلوکات ۸ ساله


مبینا پارساچهر ۹ ساله


امیرمحمد نورانی


سارا دهقانی کلاس دوم-نی ریز


مونا دهقانی-نی ریز


امیرعلی سیفی زاده


شیرین زمانی مقدم ۸ساله-خرم آباد


نگین نبی زاده ۸ ساله

سهراب صفادار



خداحافظی؛ تیتسوویل - فلوریدا، جمعه ۸ جولای: «فیل نورفلیت» در حال تماشا کردن پرتاب شاتل فضایی آتلانتیس با آن خداحافظی می کند. او و دوستانش بیش از ۱۲ ساعت راه را رانندگی کردند تا بتوانند آخرین پرواز این شاتل را ببینند.



فاتحه؛ بربرنیکا-بوسنی و هرزگوین، پنجشنبه ۷ جولای: این زن مشغول دعا خواندن برای اقوام خود در قبرستان یادبود پوتوکاری است. روز دوشنبه ۱۱ جولای نیز مراسم یادبود برای ۶۱۳ نفر که در این محل دفن شده اند برگزار خواهد شد. دوشنبه شانزدهمین سال کشتار هزاران نفر از مسلمانان بوسنی توسط نظامیان در سال ۱۹۹۵ است.



فشفشه بازی؛ میشیگان-آمریکا، دوشنبه ۴ جولای: «مارسیانو یانگ» ۵ ساله با فشفشه بازی خود را برای مراسم آتش بازی آماده می کند. آمریکا بیست و سومین سالروز امضا شدن اظهارنامه استقلال را برای ۲۳ ایالت آمریکایی که در آن زمان با بریتانیای کبیر در جنگ بودند جشن می گیرد.



به دنبال حلزون؛ هنگ کنگ -ژاپن، شنبه ۲ جولای: در کنار این ساختمانهای بلند هنوز هم شغلهای ساده و عجیب وجود دارند. این زن در این زمینها به دنبال شکار حلزون است! در این کار که از شغلهای سنتی ژاپن محسوب می شود، با کندن زمین حلزون ها را از زیر خاک پیدا می کنند و آنها را برای فروش گوشت و صدفشان به بازار می برند.



برخورد؛ زلتوگ - اتریش، یکشنبه ۳ جولای: دو چترباز که مشغول اجرای نمایش نیروی هوایی بودند در میان راه چترهایشان به هم پیچید و هر دو سقوط کردند. خوشبختانه این سقوط موجب مرگ آنها نشد و سریعاً به بیمارستانی در نزدیکی محل نمایش منتقل شدند.



دور فرانسه؛ نورماندی - فرانسه، سه شنبه ۵ جولای: گروه دوچرخه سواران را می بینید که از مقابل عمارت «مونت سنت میشل» در فرانسه عبور می کنند. مسابقات دوچرخه سواری «دور فرانسه» امسال آغاز شد. این مسابقه که در ۳ هفته انجام می شود، نود و هشتمین دور این مسابقات است. دوچرخه سواران باید در مجموع ۳۴۳۰ کیلومتر رکاب بزنند. مسابقه به ۲۱ قسمت تقسیم شده است: ده قسمت مسیر بدون شیب، شش مسیر کوهستانی که چهار مسیر عبور آن از قله می گذرد، سه مسیر کوهستانی آسانتر، یک مسابقه زمانی انفرادی و یک مسابقه زمانی تیمی.